

ششزار لغت

مقدمه

۱- این لغت نامه کوچک فقط شامل شش هزار و چهارصد لغت عربی مصطلح در آثار امری است و از این جهت ناقص می باشد زیرا لغات عربی که در الواح آثار الهیه ذکر شده براتب بیشتر بوده و این تعداد عشری از اعشار آن محسوب است معذکات برای استفاده اجزاء این مقدار که تا بحال جمع آوری گشته درختیار نگاشته میشود تا موقعی که فرسنگهای کامل و جامع بوسیله فضدای امر تدوین گردد و یا همین مجموعه کوچک با تعداد بیشتری لغات منتشر شود .

۲- در این لغت نامه کوچک جز در مواردی محدود و مفید از صرف فعال خودداری گردیده و به درج مصادر بعضی افعال و ذکر ثلاثی مجرد و حرکت عین الفعل انگاشته است و کوشش گردیده که اگر جمع لغتی درج شده مفرد آن نیز در مقابلش نوشته شود و بالعکس - و یا در بعضی موارد مؤنث یا مذکر آن لغت نیز قید گردد - معذرا گاهی مفرد و جمع بعضی لغات علیحده در دو محل مختلف درج شده تا یا قن آن لغات موقوف بدسترس جمع یا مفرد آن نباشد .

۳ - از اعلام و اصطلاحات خاص هم که در آثار مبارک آمده معدودی مذکور گردیده
تا در ردیف لغات مصطلحه افاده معنی کند

۴ - تمام لغات عربی این مجموعه با اعراب نوشته شده تا بطور صحیح تلفظ گردد ولی
در مورد معانی لغات باید دانست که در لسان عربی اغلب یک لغت و دارای
معانی متعدد و متفاوت است و در ترکیب با لغات دیگر معنای لغوی خود را
از دست میدهد و به معانی خاص میاید .

در این لغت نامه کوچک اغلب بذکر یک یا دو معنای لغوی و معانی
مصطلحه معینه برای مقامی که در آثار مبارک آمده اکتفا گردیده است .

۵ - کلمات محتومه به تا، مربوط چون در حین استعمال در زبان فارسی بصورت
کلماتی که اواخر آنها باء غیر ملفوظ باشد تلفظ میشود بهین صورت نیز نوشته شده
و همچنین حرکات اواخر کلمات که در ضمن جمل عربی به صورت اعراب خاص هر
کلمه در محل مخصوص خویش ظاهر میشود در زبان فارسی حذف میگردد معذک
بر روی این حروف از ضبط علامت سکون نیز اجتناب از شد تا معلوم شود
که در کلمات عربی حرف آخر هرگز ساکن نمی شود

باقدردانی و تشکر از مساعدت آقای امرالله تمیم در تسوید و مقابله لغات

ریاض قدیمی . احسان الله همت

مؤسسه ملی مطبوعات امری

۱۳۱۰ بیع

الف

(۱)

آبَاء - آزَمَه ، اَزَمَه

آبَاء	پدرها - اجداد (مفرد : آب)
آبَار	چاههای آب (مفرد : بئر)
آبِق	گریزان - فراری - بنده فراری (جمع : أَبَق ، أَبَاق)
آبِ، آتِ	آینده - آنکه بعد از این بیاید (آتِيَا : درحالیکه میآید)
آثَار	کرة آتش و فلك (به اثر نیز مراجعه شود)
آثَام	گناهان (مفرد : اِثْم)
آثِر	ایثار کنند (به ایثار مراجعه شود)
آجَال	مهلت ها - اجل ها (پایان عمرها) (مفرد : أَجَل)
آجَام	بیشه ها - نیستان ها (مفرد : أَجَمَه - جمع : أَجَم) دیگر
آخِر	پایان - سرانجام - بازپسین - ضدّ اوّل (يَوْمُ الْآخِر : روز قیامت) (اِسْمُ اللّٰهِ الْآخِر : لقب جناب قدوس زبیرا آخر من آمن از حروف حی بودند)
آذَار	ماه اوّل بهار - یکی از ماههای سال سریانی یارومی
آذَان	گوشها (مفرد : أُذُن)
آرَاء	رای ها (مفرد : رَأَى)
آزَمَه	شدت و سختی و قحطی (جمع : اَزَم) اَوَازِم (

گندیده — آب تخییر یافته و کثیف	آسِن، آسِنَه
غروب ها (بین غروب و عصر) (مفرد: اَصِيل)	آصَال
کرانه ها — ناحیه ها — کشورها — کنارها	آفَاق
(مفرد: اَفُق) (در اصطلاح عرفانی آفاق بمعنی عالم محسوس در مقابل اَنفُس آمده که بمعنای عالم مجرد از ماده است)	
غروب کننده	آفَل
سراب — جایی در بیابان که در زیر آفتاب از دور مانند آب بنظر آید — شوره زار	آل
دودمان — اهل خانه — خانواده — فرزندان	آل
در اصطلاح شیعه به اولاد رسول اکرم و ائمه اطهار اطلاق شده است —	آلُ اللّهِ
خاندان حقیقی و کسانیکه نسبت روحی و معنوی با مظهر حق دارند — منتسبین شجره مبارکه — عاقله مبارکه	
در اصطلاح شیعه حضرت فاطمه زهرا و حضرت علی (ع) و اولاد و احفادشان	آلُ النَّبِيِّ
نعمت ها (مفرد: اُلَى، اُلَى، اِلَى)	آلَاء
هزارها (مفرد: اَلْف)	آلَاف
دردها — رنج ها (مفرد: اَلَم)	آلَام
خدایان — معبودها (مفرد: اِلَه)	آلِهَه

گوشه های چشم ها - مجاری اشك	آماق
آرزوها (مفرد : اَمَل)	آمال
امر کننده - فرمان دهنده	آمر
آرزومند	آمل
درامن و امان - ایمن - بی ترس و بیم	آمن
پشت سرهم - آن بآن	آناً فآناً
قسمتهائی از روز یا تمام آن - بردباری ها	آناء
- ملایمت ها	
سابقُ الذَّکر - گذشته نزدیک - چندی قبل	آنْفَه
هنگام ها - وقت ها (مفرد : آوَان ، اِوَان)	آوَنَه
آیه ها - نشانه ها - علامت ها - جملات	آیات
و عبارات صادره در مقام وحی از مظهر	
امرالله - کلمات و آثار الهی - معجزات -	
مجازاً بمعنی مردان بزرگ و چیزهای عجیب	
نیز آمده است • " صَلَوَةُ الْآيَات " نمازی	
که هنگام وقوع حوادث و خطرات میخوانند	
++*	

آیا - (حرف استفهام)	ا ، ء
ترکیب یافتن - جمع شدن - باهم انس و الفت گرفتن	اِفْتِلَاف
پیشوایان (مفرد : اِمَام)	اِئِمَّة
آیا ما ؟	اِنَّا
پدر (جمع : اَبَاء)	اَب
(اَب سَمَاوِيّ : پدر آسمانی - منظور حضرت بهاء الله میباشد)	
حضرت ابراهیم	اَب رَاحِم
حاجی عبدالمجید نیشابوری پدر جناب بدیع خراسانی	اَبَا بَدِيْع
آقانقد علی اعمای زنجانی از شهدای زنجان (اَبِيْ يَأْبِيْ و يَأْبِيْ) سرباز زدن از چیزی - کراهت داشتن از چیزی - امتناع کردن از کاری	اَبَا بَصِيْر اِبَاء ، اِبَائِه
جایز و روا گردانیدن - حلال کردن	اِبَاحَه
از بین بردن - نابود و هلاک گردانیدن	اِبَادَه
سخنان بیهوده (مفرد : باَطِل)	اَبَا طِيْل
واضح کردن - توضیح دادن و بیان کردن	اِبَانَه
پره‌های مرغ - رگ‌های بزرگ متصل بقلب (مفرد : اَبْهَر)	اَبَاهِر
قطع شده - دم بریده	اَبْتَر

خندان شدن — لبخند زدن	اِبْتِسَام
فرستادن — برانگیختن	اِبْتِعَاث
دور شدن — دوری کردن	اِبْتِعَاد
خواستن — جستجو کردن — چیزی را جستن	اِبْتِغَاء
آزمایش — امتحان — دربار افتادن — گرفتاری	اِبْتِلَاء
ورنج و سختی	
ساختن — بنا کردن	اِبْتِنَاء
شادمانی — شاد شدن	اِبْتِهَاج
تضرع و زاری — دعا با حال تضرع	اِبْتِهَال
خریدن — خریداری کردن	اِبْتِيَاع
دریاها (مفرد : بَحْر)	اَبْحُر
قوس نزول — جهان آفرینش — انشاء —	اِبْدَاع
اختراع کردن — نوآوردن و در اصطلاح عرفاء	
ایجاد امور غیر مادی	
رأی دادن در انتخابات	اِبْدَاى رَأى
تازهترین — جدیدترین — بیسابقه تر (ین)	اَبْدَع
بدیهی تر — آشکارتر	اَبْدَه
نیکان — خوبان و صالحان — راستگویان	اَبْرَار
(مفرد : بُرّ ، بَرّ)	
برق زدن — درخشیدن	اِبْرَاق
تائید و تاکید کردن — محکم کردن —	اِبْرَام

ثابت کردن — اصرار و پافشاری کردن	أَبْرَصٌ
شخص مبتلی بمرض پیسی	أَبْرَه
سوزن	أَبْرِيْز
طلای خالص	أَبْرِيْق
صُراحی — شراب ریز — ظرف سفالی لوله دار	أَبْسَم
و دارای دسته و گردنه (جمع : أَبَارِيْق)	أَبْصَار
خندان — خوشرو — متبَسِّم تر	أَبْطَاء
چشم ها — (مفرد : بَصْر)	أَبْطَال
سست و کند کردن — درنگ کردن — دیرکردن	أَبْطَال
شجاعان — دَلیران (مفرد : بَطْلٌ و مُؤَنَّثٌ بَطْلَه)	أَبْطَال
باطل کردن	أَبْطَحِي
اهل مکه — ازالقاب حضرت رسول اکرم (ص)	أَبْعَاد
دور شدن — دور کردن	أَبْعَد
دورتر	أَبْغَض
مبغوض ترین — مکروه ترین — زشت ترین	أَبْغَاء
باقی گذاشتن — پابرجا گذاشتن — پایدار	أَبْكَار
نگاه داشتن	أَبْكَم
صبح — بامداد	أَبْلَغُ
گَنگ — لال (جمع : جُبْگَم)	
کامل تر — رَسَاتر	

<p>شیطان - نفس وهوی ومظاہر انسانی آن (جمع : ابالیس و ابالیسه)</p>	<p>ابلیس</p>
<p>پسر (جمع : ابناء ، بنون) (به حضرت مسیح نیز اطلاق گردیده است) (ملاً ابن : مسیحیان)</p>	<p>ابن</p>
<p>لقب جناب حاجی میرزا محمد تقی ابهری لقب جناب میرزا علی محمد فرزند ملا صادق ملقب به اسم الله الاصدق</p>	<p>ابن ابهر ابن اصدق</p>
<p>از القاب حضرت مسیح شیخ محیی الدین عری از بزرگان متصوفه (۵۶۰ - ۶۳۸ هـ ق) مؤلف " فتوحات مکیه " و " فصوص الحکم "</p>	<p>ابن الانسان ابن عرب</p>
<p>حضرت موسی از راویان اخبار شیعه پسران (مفرد : ابن) ساختمانها (مفرد : بِنَاء) پدر (اعراب اب در حالت رفع با واو ظاهر میشود)</p>	<p>ابن عمران ابن مهزیار ابناء ابنیه ابو</p>
<p>درها (مفرد : باب)</p>	<p>ابواب</p>

سقراط فیلسوف مشهور یونانی	أَبْوَالِحِكْمَة
شیطان	أَبْوَالشُرُور
پدری - پدر شدن	أَبَوْت
بزرگی - بزرگواری - نخوت - شکوه و جلال	أُبَهْت ، أَبَهْت
روشن ترین - درخشان ترین - زیباترین	أَبْهَى
سفید - سفید پوست	أَبْيَض
سفید شدن	إِبْيَاض
آشکارتر - روشن تر - واضح تر	أَبْيَن
پیروان (مفرد آن : تَبَع)	أَتْبَاع
پیروی کردن - اطاعت کردن	إِتْبَاع
بازرگانی و تجارت (کردن)	إِتْجَار ، اِتْجَار
یکی شدن - یگانگی داشتن - یگانگی	إِتْحَاد
و همدستی	
عُصَبَة ها - احزان (مفرد : تَرَج)	أَتْرَاح
وسعت پیدا کردن	إِتْسَاع
پرهیز کردن - بیم داشتن - کسی را پناه	إِتْقَاء
قرار دادن - مُتَقَى شدن	
" إِتْقَوَاللَّهِ : بپرهیزید از عذاب الهی	
بترسید از خدا - خدا را پناه قرار دهید "	
مشتعل شدن - برافروخته شدن	إِتْقَاد
محکمی - مَتَانَت	إِتْقَان

<p>محکمتر (ین) — متین تر (ین)</p>	أَثَقَنَ
<p>پرهیزکارتر (ین) — پارسا تر (ین)</p>	أَثَقَى
<p>اعتماد — تکیه داشتن — توکل کردن — کار خود را بکسی وا گذاشتن و باو اعتماد کردن</p>	إِثْقَالَ
<p>تپه ها (مفرد : تَلٌّ)</p>	أَثَالٌ
<p>کامل — کاملتر</p>	أَثَمٌ
<p>آمدن — انجام دادن (اَتَى بِهِ : آنرا آورد)</p>	إِثْيَانٌ (اَتَى)
<p>آوردن — آمدن — انجام دادن — حاضر شدن</p>	يَأْتِي
<p>— (اَتَى يُؤْتِي اِيْتَاءً) اعطا کردن — آوردن</p>	إِثْيَانٌ
<p>(إِثْيَانٌ بِمِثْلِ : آوردن مثل چیزی)</p>	
<p>تهییج و تحریک کردن — بهیجان آوردن</p>	إِثَارَهُ
<p>ثابت کردن و بازداشتن — (کنایه از ایمان به مظهر امرالله نیز میباشد و در مقابل نفسی بکار میرود)</p>	إِثْبَاتٌ
<p>علامت — نشان قدم — جای پا و آنچه از کسی بماند که دلالت بر او کند — حدیث و خبر (جمع : آثَارٌ)</p>	أَثَرٌ
<p>بارهای سنگین (مفرد : ثِقْلٌ)</p>	أَثْقَالٌ

سنگین نمودن چیزی	إِثْقَالَ
میوه ها (مفرد : ثَمَر)	أَثْمَار
میانه ها (مفرد : ثَنِي : میانه - طی - لای	أَثْنَاء
چیزی)	
دعا گفتن - کسی را تمجید و مدح کردن -	إِثْنَاء
ثنا گفتن	
جدائی و بیگانگی	إِثْنَيْنِيَّت
عنصرینجم یا مادّه افلاك بقول قدما * ؛	أَثِير
مادّه أَثِيرِيّه بمعنی مادّه ای که اخیراً	
در فیزیک بعنوان حامل امواج الکترومغناطیس	
و نور فرض میشود توسّماً بمعنی کره نار	
و هر جرم لطیف	
استوار - محکم	أَثِيل
گناهکار	أَثِيم
پذیرفتن خواهش - پاسخ دادن - قبول	إِجَابَت
کردن	
تلخ	أُجَاج
خوب عمل کردن - از عهدہ کاری بخوبی	إِجَادَهُ
برآمدن - خوب ادا کردن	
پناه داده - خلاص کردن - نجات دادن	إِجَارَهُ
جَوّ لَان دادن - گرداندن	إِجَالَهُ

برگزیدن - اختیار کردن	اجْتِبَاء
(شکسته بندی) - استِغْنَاء بعد از فقر	اجْتِبَار
جذب کردن - بسوی خود کشیدن	اجْتِذَاب
گناه کردن - تقصیر کردن	اجْتِرَاح
دقت کردن - با تَأَمُّل به چیزی نظر کردن - واضح کردن	اجْتِلاَء
جلب و جذب کردن - کِشَانِیدن	اجْتِلاَب
چیدن میوه - ثمره برداری	اجْتِنَاء
دوری جستن - دوری کردن	اجْتِنَاب
کوشش و جدّ و جهد کردن	اجْتِهَاد
قبرها - گورها (مفرد : جَدَث)	اجْدَاث
سزاوارتر - لایق تر - مناسب تر	اجْدَر
جرم ها (مفرد : جِزْم ، جُرْم) (اجْرَام سَمَاوِیّ : ستارگان)	اجْرَام
خطا و گناه کردن	اجْرَام
بزرگ گردانیدن - بسیار عطاء و بخشش کردن	اجْزَال
وقت و زمان - مَدَّت - مهلت هرچیز - انتهای عمر (جمع : آجَال)	اَجَل
جلیل تر - بزرگتر - بزرگوارتر	اَجَلّ
برای (لِاَجْلِ : برای خاطر - بجهت)	اَجَلّ

نشانیدن	اِجْلَاس
جلال و بزرگواری - بزرگ شمردن - بزرگ داشتن	اِجْلَال
بزرگان (مفرد : جَلِيل)	اَجِلَّة ، اِجْلَاء
روشن تر	اَجْلَى
باختصار مطلبی را گفتن	اِجْمَال
زیباتر (ین) - نیکوتر (ین)	اَجْمَل
بیشه - نیستان (جمع : اَجْم - جمع الجمع : اَجَام)	اَجْمَه
جنسها (مفرد : جِنْس)	اَجْناس
بالها - پرها (مفرد : جَنَاح)	اَجْنَحَه
(اَجْنِحَةُ الطَّائِفِ : کنایه از زیبایی او راق و خطوط الواح است)	
فضاها - جلگه ها و بیابانهای وسیع (مفرد : جَوّ)	اَجْوَاء
جوابها - پاسخها (مفرد : جَوَاب)	اَجْوِبَه
پاداشها (مفرد : اَجْر)	اُجُور
نادان ترا (ین) - جاهلتر (ین)	اَجْهَل
جیبهای لباس - گریبانها (مفرد : جَيْب)	اَجْيَاب
نسلها - قرنها - دورهها (مفرد : جَيْل)	اَجْيَال
شعله ور - شعله آتش	اَجْبِج

حواله کردن - امری را بعهده کسی	اِحَالَه
انداختن - حواله دادن	
گرامی تر (ین) - دوست داشتنی تر (ین) - محبوب تر (ین)	اِحْبَاب
	اِحْبَاء ، اِحْبَاب اِحْبَه
دوستان - (پیروان حق) - و از افراد بهائی باین کلمه تعبیر میشود (مفرد : حَبِيب) (لَوْحُ الْاِحْبَاب : از الواح جمالقدم خطاب به ملاصادق مقدّس خراسانی است که بعد از خروج از سجن اعظم نازل گردیده است) دوست داشتن	اِحْبَاب
دانشمندان - دانایان - رُوسای روحانی (مفرد : حَبْر ، حَبْر)	اِحْبَار
درپرده شدن - غافل و بی خبر ماندن	اِحْتِجَاب
مجادله کردن - ایرادگیری و بهانه جوئی و خصومت و منازعه - حجّت و دلیل آوردن	اِحْتِجَاج
شدّت یافتن - شعله ور شدن	اِحْتِدَام
پرهیز کردن - دوری جستن از کسی یا چیزی	اِحْتِرَاز
سوختن - آتش گرفتن - سوخته و خاکستر شدن	اِحْتِرَاق
شمردن حَقارت - خوار شدن - خوار داشتن - حقیر	اِحْتِقَار

وارد شدن - نازل شدن	اِحْتِلاَل
پرده ها - حجاب ها - موانع	اِحْجَاب
سنگ ها (مفرد : حَجَر)	اِحْجَار
سنگهای قیمتی مانند الماس و زمرد و فیروزه	اِحْجَارِ كَرِيمَه
غافلتر (ین) - محجوب تر (ین)	اِحْجَب
یکی - کسی - یکتا - روز اول هفته	اِحْد
(یکی از نامهای خداوند است)	
(مؤنث : اِحْدَى - جمع : اِحْدَاد)	
تیز تر - برنده تر	اِحْدَّ
پدیدار ساختن - چیز تازه بوجود آوردن	اِحْدَاث
نو پیدا کردن	
هفتاد و یک	اِحْدَى و سَبْعِينَ
مرتبه تجلی ذات الهی بذاته لذاته	اِحْدِيَّت
منسوب به احد - خداوندی - الهی	اِحْدِيَّه
گرم تر	اِحْرَّ
آزادگان (مفرد : حُر)	اِحْرَار
بدست آوردن - گرفتن - نگهداری و حفظ کردن	اِحْرَاز
سوزاندن - آتش زدن - سوختن	اِحْرَاق
چیزی را حرام گردانیدن - (لباس طواف پوشیدن)	اِحْرَام

حزب ها (مفرد : حِزْب)	اَحْزَاب
عُصَه ها (مفرد : حُزْن)	اَحْزَان
محسوس تر	اَحْس
خوب تر - نیکوتر	اَحْسَن
اعضاء درون بدن - (دل و جگر و شش ها و	اَحْشَاء
کلیه ها و طحال) (مفرد آن : حِشَا)	
شُمرْدن	اِحْصَاء
پائین تر - منحط تر	اَحْطَّ
فرزندان - نوادگان (مفرد : حَفِيد)	اَحْفَاد
سالها - مدت ها (مفرد : حُقْب)	اَحْقَاب
کینه ها - حسدها (مفرد : حِقْد)	اَحْقَاد
بحق و عدالت حکم کردن - برحق داشتن -	اِحْقَاق
مطالبه حق کردن	
کوچکتر (این) - خوارتر (این) - حقیرتر (این)	اَحْقَر
شیرین ترین	اَحْلَى
(ما اَحْلَى : چقدر شیرین است)	
سرخ - سرخ رنگ	اَحْمَر
زنده کردن - شب زنده داری - شب را	اِحْيَاء
بعبادت گذراندن - دمیدن در آتش و آنرا	
شعله ور ساختن	
زنده ها (مفرد : حَى)	اَحْيَاء

أَحْيَانٌ

زمانها - أَوْقَاتٌ (مفرد : حِينٌ)

أَخٌ

برادر (جمع : إِخْوَانٌ - مُثَنًى : أَخْوَانٌ)

إِخَاءٌ

برادری - دوست و برادر شدن

أُخْتٌ

خواهر - همیشه (جمع : أَخَوَاتٌ)

- همدم - مانوس (در آثار الهی منظور

ازد و أُخْتٌ و لایت - د و نظیر و همتای

و لایت یعنی رسالت و بُؤْتٌ است

مثل : من ادّعی حکم الولا یه و

اختیها (۰۰۰) و أُخْتٌ النُّبُوَّةَ بِه

کیمیگری و علم کیمیا اطلاق شده

است

إِخْتِبَاءٌ

پنهان کردن - پوشاندن -

مستور نمودن

إِخْتِبَارٌ

آزمون و امتحان کردن - آگاه و با

خبر شدن

إِخْتِرَاعٌ

بوجود آوردن - قوس صعود - عالم امکان

(در اصطلاح عرفاء ایجاد امور مادی)

إِخْتِلَاقٌ

سازش - مدارا - مدهنه - افتراء و دروغ

بستن

إِخْدَاعٌ

پنهان و مخفی کردن - کسی را بر خدعه و

فریب برانگیختن

<p>گودال مستطیل شکل - بمعنی آثار تازیانه</p>	<p>اُخْدُود</p>
<p>نیز میباشد (جمع : أَخَادِيد) - أَصْحَابِ</p>	
<p>اُخْدُود : قومی از فجران یمن که مومنین به</p>	
<p>یکی از انبیاء را در حفره ای پراز آتش سوزانیدند</p>	
<p>گرفتن - فراگرفتن - بازداشتن - کشتن -</p>	<p>أَخَذَ (أَخَذَ) ۱</p>
<p>بستن - گرفتار کردن - هلاک کردن</p>	
<p>ویران تر (ین) - خراب تر (ین)</p>	<p>أَخْرَبَ</p>
<p>دیگر</p>	<p>أَخْرَى، آخِر</p>
<p>پست تر (ین) - فرومایه تر (ین) - زبون تر -</p>	<p>أَخْسَسَ</p>
<p>خسیس تر</p>	
<p>زیانکار - مبتلا به خسران و ضرر</p>	<p>أَخْسَرَ</p>
<p>چوبها (مفرد : خَشَب) (أَخْشَابُ صُلْبَهُ : چوبهای سخت</p>	<p>أَخْشَابُ</p>
<p>خاضع و مطیع کردن</p>	<p>إِخْضَاعُ</p>
<p>پنهان شدن - پنهان کردن - پوشیده ساختن</p>	<p>إِخْفَاءُ</p>
<p>دوستان (مفرد : خَلِيل)</p>	<p>أَخْلَاءُ</p>
<p>چیزهای درهم آمیخته (مفرد : خِلْط)</p>	<p>أَخْلَاطُ</p>
<p>در اصطلاح طبّ قدیم چهار رکن امتزاج و</p>	<p>أَخْلَاطُ أَرْبَعَهُ</p>
<p>ترکیب مزاج است یعنی خون و صَفْرَاءُ و سَوْدَاءُ و بلغم</p>	
<p>جانشینان - آیندگان - بازماندگان - خَلْفَ</p>	<p>أَخْلَافُ</p>
<p>فرزندان - فرزندان خوب و صالح (مفرد :)</p>	

ساکن و ساکت کردن - آتش را از شعله و التهاب انداختن	اِحْمَاد
دائی ها - (مفرد : خَال)	اَخْوَال
برادران - (مفرد : اَخ)	اِخْوَان
دو برادر (مثنی میباشد - مفرد : اَخ)	اَخْوَان
برادری - برادر شدن - دوستی برادرانه	اُخُوَّت
نیکان - نیکوکاران - هرگزیدگان (مفرد : خَیْر)	اَخْيَار
گردانیدن - دورگرداندن	اِدَارَه
مردم فرومایه - زبون تران - نزدیکان - نزدیکتران (مفرد : اَدْنَى)	اَدَانِي
اعراض نمودن - پشت کردن	اِدْبَار
ردّ کردن - قبول نکردن و باطل شمردن - باطل کردن حجت - از بین بردن و زائل نمودن	اِدْحَاض
داخل کردن - اندر کردن - بدرون آوردن	اِدْخَال
کثافات - چرکها (مفرد : دَرَن)	اَدْرَان
پسرخوانندگان (مفرد : دَعِيّ)	اَدْعِيَاء
جنگلها (مفرد : دَغَل)	اَدْغَال
واضح تر (ین) - محکمتر (ین)	اَدَلّ
راهنمایان (مفرد : دَلِيل)	اَدِلَاءُ
ملازم - پابرجا	اَدْمَان

مغزها (مفرد : دِمَاغ)	اَدْمِغَه
ناپاکیها — کثافات — پلییدیها (مفرد : دَنْس)	اَدْنَس
زیاد شدن بیماری	اِدْنَف
پست تر (ین) — نزدیک ترین	اَدْنَى
(عَالَمِ اَدْنَى : عالم جسمانی)	
دورها — قرن ها — سالیان بسیار	اَدْوَار
پست تر — پائین تر	اَدْوَن
روزگاران (مفرد : دَهْر)	اَدْهَار
سیاه — خاکستری پر رنگ (جمع : دُهْم)	اَدْهَم
دانا — شاعر — سخن سنج با فرهنگ —	اَدِيب
کسی که علم ادب میداند (جمع : اُدْبَاء)	
(ولقب جناب میرزا حسن طالقانی ایادی امر) الله	
پوست — سفره	اَدِيم
زمانیکه — ظرف زمان گذشته)	اِذْ
مانند اِذْ كُنَّا فِي الْعِرَاقِ : یعنی زمانیکه	
بودیم در عراق	
زیرا — چون — (تعلیلیه برای بیان علت و	اِذْ
سبب واقعه مانند :	
اِذْ لَمْ يَزَلْ مُتَعَالِي بُوْدَه اِزْ اِقْتِرَانِ بَشِيئِ)	
وقتیکه — اگر — (ظرف متضمن شرط برای آیند)	اِذَا
مانند : اِذَا فُرْتُمْ بِهَذَا الْمَقَامِ اَلْاَسْنَى)	

اِذَا	در آن وقت - اگر
اِذَاعَه	مانند (اِذَا يَجِلُّ مَا اُمْسَكْنَ لَكُمْ) فاش کردن خبر - انتشار دادن خبر - خبرگزاری
اِذَان	اعلام و آگاه کردن - آگاهانیدن - بانك نماز
اِذْعَان	اقرار و اعتراف کردن - گردن نهادن - فرمانبرداری و فروتنی
اَذْفَر، ذَفْرَاء	خوشبو - بدبو - خوشبوتر
اَذْكَار	گفته ها - سخن ها - دعاها - اوراد (مفرد : ذِكْر)
اَذُن	گوش (جمع : اَذَان)
اِذْن (اِذِن)	اجازه دادن - اجازه - فرمان - رخصت (اَذْن تَأْذِين) ندا کردن - جازیدن - اعلان کردن
اَذْهَان	ذهن ها (مفرد : ذِهْن)
اَذْيَال	دامن ها (مفرد : ذَيْل)
اِرَائِه	نشان دادن
اِرَاجِيف	کلمات بیهوده
اِرَادَه	خواستن - طلب کردن - دوست داشتن قصد - آهنگ - عزم

ربختن (آب یا خون یا چیز دیگری) — خونریزی	إِرَاقَه
بینوایان و بیچارگان — بیوه زنان — زنان فقیر (مفرد : اَزْمَلَه)	أَرَامِل
خرگوشها (مفرد : اَرْنَب) حاجت — مقصود	أَرَانِب
عضو بدن — (اِرْباً اِرْباً : جدا جدا و عضو عضو)	إِرْب
صاحبان — پرورش دهندگان (مفرد : رَبّ) چهار	أَرْبَاب
بلرزه درآمدن	أَرْبَعَه ، اِرْتَعَه
اضطراب و لرزیدن شدید	إِرْتِجَاج
رحلت کردن — کوچ کردن — درگذشتن — ازجائی به جائی رفتن	إِرْتِجَاف
سست شدن سستی	إِرْتِحَال
رداء و قبا پوشیدن	إِرْتِخَاء
کفر — برگشتن از دین — برگشتن و بازگرداندن مانند : مَا أَرْتَدُّوا أَلْبَصَرَ يَعْنِي چَشم خود را بطرف دیگر نیانداختند	إِرْتِدَاء
نقش بستن — نقش گرفتن — فرمانبردن — علامت گذاشتن	إِرْتِدَاد
مضطرب شدن — لرزیدن	إِرْتِسَام
	إِرْتِعَاد

بالا رفتن - ترقی کردن	اِرْتِقَاءٌ
منتظر و چشم براه بودن - مراقب بودن	اِرْتِقَابٌ
ثبات و برقراری - در ذهن جاگرفتن - ثابت شدن	اِرْتِكَازٌ
سیراب شدن	اِرْتِوَاءٌ
شک کردن - به کسی گمان بد بردن	اِرْتِیَابٌ
شاد شدن - راحت یافتن	اِرْتِیَاحٌ
رام شدن	اِرْتِیَاضٌ
ترسیدن - مضطرب و متحیر شدن	اِرْتِیَاعٌ
اطراف - نواحی - اکناف (مفرد : رَجَاءٌ)	اِرْجَاءٌ
برگردانیدن - پسر فرستادن - رجوع کردن امری - محول کردن	اِرْجَاعٌ
بهتر (ین) (خوبتر) (ین) - برتر (ین) - فزونتر (ین)	اِرْجَحٌ
پاها (مفرد : رِجْلٌ)	اِرْجَلٌ
رَجَزٌ ، و آن عارت از شعریا سرودی است که بقصد خود ستائی در پیکار می خوانند - شعر کوتاه	اِرْجُوزَةٌ
رحم کننده تر (ین) - مهربانتر (ین) - بخشاینده تر (ین)	اِرْحَمٌ
فرومایه تر (ین) - پست تر (ین) -	اِرْدَلٌ

زبون تر (ین) (جمع : اَرَاذِل)	اَرْزَاءُ
مصائب (مفرد : رِزْءٌ رِزْءٌ)	اَرْزَاقٌ
رزق ها و روزی ها	اَرْضٌ
کره زمین (جمع : اَرْضُونَ ، اَرْضِین ، اَرْضِی)	اَرْضُ الْاَلِفِ
اطلاق به آذربایجان شده و ضمناً سایر بلادی که اسامی آنها با حرف الف شروع میشود ، مثل اردستان و اصفهان و اشتهارد نیز گاهی اَرْضُ الْاَلِفِ نامیده شده است	اَرْضُ الْاَبَاءِ
بارفروش یا بابل امروزی و بیروت تبریز	اَرْضُ تَاءِ
سرزمینی که خشک و بی حاصل باشد (در آثار مبارکه منظور سرزمین عکا است)	اَرْضُ جَدْبَاءِ
مقام قضاء - رتبه شهادت کبری	اَرْضُ حَمْرَاءِ
خراسان	اَرْضُ الْخَاءِ
سبزوار - گاهی بر بعضی از بلاد و نقاط دیگر مثل مازندران نیز اطلاق شده است	اَرْضُ الْخَضْرَاءِ
زنجان	اَرْضُ الزَّاءِ
رنگ زرد (صَفْرَاءُ) در اصطلاح شیخ احمد احسائی بر عالم اراده دلالت دارد	اَرْضُ الزَّغْفَرَانِ
ادرنه	اَرْضُ سِرِّ
شاهرود شیراز - و گاهی بعضی از بلاد دیگر مثل	اَرْضُ شَیْبِینِ

اصفهان	أَرْضُ الضَّادِ
مقام امضاء - تحقق قضاء در عالم	أَرْضُ صَفْرَاءَ
طهران	أَرْضُ ط
بیشتر بمعنی شهرکاشان است و گاهی بر	أَرْضُ كَافِ
شهر کرمان نیز که عنوان خاص آن " أَرْضُ	
الكَافِ وَالرَّاءِ " است اطلاق میشود	
طهران (در بعضی از آثار مبارکه)	أَرْضُ مُقَدَّسَه
یزد	أَرْضُ يَاءَ
راضی کردن - خوشنود کردن	إِرْضَاءَ
شیردادن	إِرْضَاعَ
زمین ها (مفرد : أَرْضُ)	أَرْضِيْنَ
بلندتر (ین) - برتر (ین) - رفیع تر (ین)	أَرْفَعُ
بلند قدرتر (ین)	
رقیق تر	أَرْقُ
بندگان زرخرد (مفرد : رَقِيقُ)	أَرْقَاءَ
ماری خطرناک با خط و خال سیاه که مَوْنِثُ	أَرْقَمَ
آن رَقْشَاءُ میباشد	
عالیتر (ین) - بلندتر (ین)	أَرْقَى
سوار کردن	إِرْكَابَ
ستون ها - پایه ها - اعضاء عمده -	أَرْكَانَ
بزرگان و رؤسای قوم (مفرد : رُكْنُ)	

اِزْوَاءٌ	سیراب کردن - آبیاری کردن
اَزْوَا حُنَافِدَاهُ	روانهای ما فدای اوباد " کلام دعا "
اُزُومٌ	ریشه های درخت ها - درخت ها (مفرد : اُرُومَه ، اُرُومَه)
اَرَبَاحٌ	بادها (مفرد : رِبْح)
اَرِبِكَةٌ	تخت (جمع : اَرَائِكٌ - اَرِيكٌ)
اِزَا حَه	دور کردن - برطرف کردن - ازجا برکندن
اِزَاغَه	منحرف و گمراه کردن - ازراه متعایل کردن
اِزَالَه	برطرف کردن - دور کردن
اِزْدِرَادٌ	لقمه را بلعیدن و باشتاب فرو بردن
اَزْرٌ	کمر - پشت - قوَّت - قدرت (جمع : اُزُورٌ)
اَزْفٌ (اَزْفَاءٌ)	نزدیک شدن - رسیدن وقت
اَزَلٌ	قِدَمٌ - همیشگی - آنچه اول و ابتداء ^{شته} ندا باشد - زمانی که ابتداء ندارد
اَزَلِيٌّ	بی آغاز و انجام - قدیم - حقیقتی که همیشه بوده و هست (ذات مقدّس الهی)
اَزْلَامٌ	تیرهای قمار که اعراب در جاهلیت با آن قمار میکردند (مفرد : زَلَمٌ)
اَزِمَةٌ	مهارها - زِمَامٌ ها
اُزُورٌ	کمرها - پشت ها - قوَّت ها - قدرت ها (مفرد : اَزْرٌ)

اَزْهَار	گُلها (مفرد : زَهْر)
اَزْهَاق	باطل کردن - نابود ساختن
اَزْهَد	زاهدتر (ین) - پارسا تر (ین)
اَزْهَر	روشن تر (ین) - سفید - نورانی و درخشان
اَزْبَاء	ماه - (مؤنث : زَهْرَاء)
	پوششها - هیئتها - شئون و رتبه ها
	(مفرد : زِي)
اَزِيد	بیشتر (ین) - زیادتر (ین)
اُس	پایه - بنیاد - شالوده - پی (اصل هر
	چیز) (جمع : اَسَاس)
	(اُس اَسَاس : پایه اصلی)
اِسَاءَه	بدی - بدی کردن - تباه ساختن
اَسَاتِدَه ، اَسَاتِدَه	استادان - بزرگان - مربیان (مفرد :
	اُسْتَاد و اُسْتَاذ)
اُسَارِي ، اُسَارِي	اسیرها (مفرد : اَسِير)
اَسَارِير	(جمع الجمع) -
	زیبائیهای چهره (مفرد : سِر ، سِر ، سِر)
	بمعنی خطوط کف دست و خطوط پیشانی
	(جمع : اَسْرَار)
اَسَاطِير	افسانه های کهن و بی اصل و سخن های
	بی مایه (مفرد : اُسْطُورَه)

اساطین	ارکان و اعاظم - حکماء و افراد بزرگ روزگار (مفرد : اُسْطُوَانَه که مُعَرَّب از کلمه "ستون فارسی است)
اساقفه	کشیش های بزرگ مسیحی (مفرد : اُسْقُف)
اسالیب	طریقه ها - روش ها - طرزها (مفرد : اُسْلُوب)
اسباط	نوه ها - نبیره ها - گروه - افراد نسل هر یک از اولاد حضرت یعقوب (مفرد : سِبْط)
اسبال	پرده هائی بسیار نازک که برچشم عارض میشود (مفرد : سَبَل)
اسبق	پیشتر - جلوتر - پیشتر از پیش
اسبوع	هفته - مجموع ایام هفته از شنبه تا جمعه
استار	پرده ها (مفرد : سِتْر) از بیخ برکنندن
استثثار	برگزیدن چیز خوب و برای خود انتخاب کردن - برگزیدگی و امتیاز یافتن
استثناس	انس و الفت گرفتن - خو گرفتن
استباح	لائح و روشن شدن - آشکار گردیدن
استبحار	دانشمند شدن - عالم شدن - فزونی جستن و گسترش یافتن در علم و مال
استبدال	عوض کردن - تبدیل کردن

متبرک شدن - طلب برکت کردن	اِسْتِثْرَاكٌ
دبیا - پارچه حریر - پارچه زری	اِسْتِثْرَاقٌ
شاد شدن - مسرور شدن	اِسْتِثْمَارٌ
طلب آهستگی نمودن - آهسته کردن	اِسْتِثْمَاءٌ
روشن شدن - واضح و آشکار گردیدن	اِسْتِثْلَاجٌ
پوشیده گردیدن - درپرده شدن - پنهان کردن چیزی	اِسْتِثْنَاءٌ
پناهنده شدن	اِسْتِجَارَةٌ
جلب رضایت خاطر دیگری کردن - بسوی خود کشیدن و جلب نمودن	اِسْتِجْلَابٌ
مُحال شمردن - دگرگون شدن - برگشتن از حالی به حالی	اِسْتِحَالَةٌ
حاصل کردن - بدست آوردن - طلب حصول	اِسْتِحْصَالٌ
درپناه قرار گرفتن	اِسْتِحْصَانٌ
آگاهی خواستن - یادآوری کردن	اِسْتِحْضَارٌ
کسی را قسم دادن - سوگند دادن	اِسْتِحْلَافٌ
خجالت کشیدن - شرم کردن - حیا نمودن	اِسْتِحْيَاءٌ
جویای خبر شدن - کسب خبر نمودن	اِسْتِحْبَارٌ
خفیف کردن - سبک شمردن - خوار کردن	اِسْتِحْفَافٌ
خلاص کردن - رهانیدن - رهائی جستن	اِسْتِخْلَاصٌ

ادامه دادن — همیشگی	اِسْتِدَامَتٌ
نزدیک زمین پرواز کردن — نزدیک شدن پرند بزمین	اِسْتِدْفَاؤُف
راهنمایی خواستن — طلب هدایت کردن — راه راست جستن	اِسْتِرْشَادٌ
خوشنودی کسی را خواستن — طلب خوشنودی شیر نوشیدن	اِسْتِرْضَاءٌ
مرتفع نمودن — برپا کردن	اِسْتِرْفَاعٌ
بالا رفتن — صعود کردن	اِسْتِرْقَاءٌ
کسی را به بندگی و تملک درآوردن	اِسْتِرْقَاقٌ
تسلیم شدن — خاضع و فرمانبرد ارشدن	اِسْتِسْلَامٌ
مشورت خواستن — شور کردن با کسی و رای او را خواستن	اِسْتِشَارَةٌ
طلب درمان و شفاء کردن — شفاى بیمار خواستن	اِسْتِشْفَاءٌ
مشتبه شدن — شكّ و ريب — اِشْكَالٌ	اِسْتِشْكَالٌ
شهادت شدن — جان دادن — شهادت خواستن — شاهد آوردن	اِسْتِشْهَادٌ
نورانی و روشن شدن — طلب روشنائی کردن — روشن کردن	اِسْتِضَاءَةٌ
کسی را ناتوان یافتن — ضعیف شمردن و	اِسْتِضْعَافٌ

سست پند داشتن	
از مطلب دور افتادن — مطلب و حرف را عوض کردن — در اصطلاح بدیع (شعر) برگشتن بموضوع اول	اِسْتِطْرَادٌ
خوش کردن — طُرفه شمردن — شگفت داشتن	اِسْتِطْرَافٌ
استفاده کردن — اختیار کردن — نوپیدا کردن چیزی	
اطلاع خواستن — خبر گرفتن — آگاهی در امری — خواستن	اِسْتِطْلَاعٌ
پناهنده شدن	اِسْتِظْلَالٌ
طلب کمک کردن — یاری خواستن	اِسْتِعَاثَةٌ
پناه گرفتن — پناه خواستن	اِسْتِعَاذَةٌ
به بندگی گرفتن — کسی را بنده خود ساختن	اِسْتِعْبَادٌ
در شگفت شدن — عجب شمردن	اِسْتِعْجَابٌ
ارجمند شدن — عزیز گردیدن	اِسْتِعْزَازٌ
طلب مهربانی کردن — مهربان شدن — طلب توجه و برگشتن	اِسْتِعْطَافٌ
بلندی — بزرگوار شدن — بلند گردیدن — بلندی خواستن — برتری جستن	اِسْتِعْلَاءٌ
پرسش کردن از چیزی — آگاهی خواستن — خبر پرسیدن	اِسْتِعْلَامٌ
فریاد رَسْ خواستن — پناه طلبیدن —	اِسْتِغَاثَةٌ

داد خواهی — زاری و تضرع کردن	اِسْتِغْرَاقٌ
غوطه ورشدن — غرق شدن — همه را فرا گرفتن	اِسْتِغْرَاقٌ
فَیْضُ گرفتن و بهره مند شدن — طلب فِیْضُ کردن	اِسْتِغْرَاقٌ
فَتْوَى خواستن — فتوی پرسیدن از حاکم شرع	اِسْتِغْرَاقٌ
طلب فتح و ظفر کردن	اِسْتِغْرَاقٌ
فِرَاقُ جستن — پرداختن از چیزی یا ازکاری	اِسْتِغْرَاقٌ
پرسیدن — جويا شدن — توضیح و تفسیر — خواستن	اِسْتِغْرَاقٌ
تَفْحُصٌ و جستجو کردن — از پی چیزی رفتن	اِسْتِغْرَاقٌ
مزدیک شدن	اِسْتِغْرَاقٌ
قرار گرفتن — آرام گرفتن — پابرجا شدن — استوارشدن	اِسْتِغْرَاقٌ
کوشش و تفحص و تحقیق در امری کردن — به نهایت امری یا چیزی رسیدن — امری را بآخر رساندن	اِسْتِغْرَاقٌ
طلب قضاوت کردن	اِسْتِغْرَاقٌ
خود را بزرگ پنداشتن — خود نمائی و گردنکشی کردن — تکبر	اِسْتِغْرَاقٌ

دست مالیدن و بوسیدن چیزی بقصد تبرک	اِسْتِیْصَالٌ
روشن شدن - طلب روشنائی کردن - روشنی گرفتن	اِسْتِیْصَالٌ
جَوْلَان و رفت و آمد کردن	اِسْتِیْصَالٌ
خبر گرفتن - جستجو و بحث از خبر کردن	اِسْتِیْصَالٌ
نسخه برداشتن از روی کتاب - مطلبی را از روی نوشته دیگری نوشتن	اِسْتِیْصَالٌ
: مثل مرغ شکاری شدن - مثل عقاب شدن	اِسْتِیْصَالٌ (طَيْرًا)
چیزی را بوئیدن - نفس کشیدن - آب یا مایعی با بینی کشیدن	اِسْتِیْصَالٌ
طلب نصیحت کردن	اِسْتِیْصَالٌ
خود داری کردن - از روی تکبر از کاری سر باز زدن - از اجراء امری ننگ داشتن	اِسْتِیْصَالٌ
قرار گرفتن - معتدل و برابر گردیدن - استقرار	اِسْتِیْصَالٌ
جاری شدن اشک چشم - بشدت فرو ریختن باران	اِسْتِیْصَالٌ
اجازه خواستن - دستور خواستن	اِسْتِیْصَالٌ
از بیخ و بن برکندن - ریشه کن ساختن - درمانده و بیچاره شدن - بی چیز شدن	اِسْتِیْصَالٌ ، اِسْتِیْصَالٌ

<p>جا ئی را برای اقامت و سکونت اختیار کردن - متوطن شدن - دل بکاری دادن - طلب تمامی حق کردن - تمام حق را گرفتن - تمام فرا گرفتن</p>	<p>اِسْطِیْطَان اِسْتِیْفَاء</p>
<p>بکلمه اِسْتِیْنِاس مراجعه شود سحرها (مفرد : سَحَر)</p>	<p>اِسْتِیْنِاس اَسْحَار</p>
<p>شیرنریا ماده - نام برج پنجم از بروج دوازده گانه (جمع : اُسْد)</p>	<p>اَسْد</p>
<p>(قَلْبُ الْاَسْدِ : وسط تابستان - مرداد ماه) (شیرخدا - لقب حضرت علی علیه السّلام)</p>	<p>اَسْدُ اللّٰه</p>
<p>فروهشتن - پائین کشیدن اسیرکردن - باسیری بردن - بند کردن و بستن (بِاَسْرِهِ : بتمامی - بتمام وکمال)</p>	<p>اِسْدَال اَسْر</p>
<p>یکی از چهار فرشته مقرب که مأمور اعطای حیات به خلق است</p>	<p>اِسْرَافِیل</p>
<p>سریع تر (این) - تند تر (این) اصل - ماده - جوهر - ماهیت - هریک از عناصر چهارگانه - آب - خاک - باد - آتش (جمع : اُسْطُقُسَات)</p>	<p>اَسْرِع اُسْطُقُس اِسْطُقُس</p>

مسافرتها (مفرد : سَفَر)	اَسْفَار
کتابها (مفرد : سِفْر)	اَسْفَار
پائین تر (ین) - پست تر (ین) - زیر تر (ین)	اَسْفَل
(ضدّ اَعْلَى) - (جمع : اَسَافِل)	
پائین ترین دَرَجَات - پست ترین جاها - کنایه از طبقه هفتم دوزخ است (اَسْفَل جَحِيم : پست ترین طبقات جهنّم)	اَسْفَلُ السَّافِلِيْنَ
آب برای خوردن دادن	اِسْقَاء
انداختن - افکندن - فرود آوردن	اِسْقَاط
امراض - بیماریها (مفرد : سَقَم ، سَقَمَّ)	اَسْقَام
جا دادن - درجائی نشان دادن - ساکن و بیحرکت کردن - آرام کردن	اِسْكَان
پیشینیان (مفرد : سَلَف)	اَسْلَاف
سالم تر	اَسْلَم
بزرگترین و شریفترین اَسْمَاء خدا - بهاء	اِسْمُ اَعْظَم
لقب جناب مَلْأَحْسِين بشرویه ای	اِسْمُ اللّٰهِ الْاَوَّل
جناب زینُ الْمُقَرَّبِيْنَ	اِسْمُ اللّٰهِ زَاء
گوشها (مفرد : سَمْع)	اَسْمَاع
تیره رنگ - گندم گون	اَسْمَر
سرنیزه ها (مفرد : سِنَان)	اَسِنَّه
روشن تر (ین) - آشکارتر (ین) -	اَسْنَى

بلندتر (ین)	اَسْوَاقٌ
بازارها (مفرد : سُوْق)	اَسُوْدٌ
شیران (مفرد : اَسَد)	اَسُوْدَادٌ
سیاه (مؤنث : سَوْدَاءُ)	اِسْهَابٌ
سیاه شدن	اِسْهَلٌ
دراز کردن سخن - بسیار سخن گفتن	اَسْیٌ
آسان تر (ین) - سهل تر (ین)	اَسْیَافٌ
اندوه	ا . ش
شمشیرها (مفرد : سَيْف)	اِشَارَاتٌ
اشتهارد ، از توابع طهران مرتب به قزوین	اِشَاعَةٌ
تعریفات و توضیفاتیکه به حدود وهمی و مقید	اِشْتِدَادٌ
و محدود بشری محدود گردیده است .	اِشْتِرَاءٌ
فاش کردن - پراکنده ساختن - آشکار	اَشْجَارٌ
کردن خهری	اَشْجَانٌ
سخت شدن - استوار شدن - استواری	اَشْحَذٌ
خریدن - فروختن	اَشَدُّ
درختان (مفرد : شَجَر)	
غم ها و غصه ها (مفرد : شَجَن)	
تیزتر - برنده تر	
(ین) شدید تر (ین) - قوی تر (ین) - سخت تر -	
استوارتر (ین)	

شریتر (ین) - بدتر (ین)	اَشْرَ
نوشانیدن	اِشْرَاب
برآمدن آفتاب - دُرُخْشیدن - روشن شدن - روشن کردن - مجازاً بمعنی اِلهام	اِشْرَاق
(عَشِيٌّ وَالْاِشْرَاقُ : شامگاهان و صبحگاهان) نام لوح مبارکی است از حضرت بهاء اللّٰه خطاب به جلیل خوئی که در عهد میثاق متزلزل گردید	اِشْرَاقَات
گروهی از حکماء که پیرو افلاطون و معتقد به اِشْرَاق . و ادراک حقایق از طریق الهام میباشند	اِشْرَاقِيّين ، اِشْرَاقِيّون
مشرك شدن - شريك دانستن برای خدا	اِشْرَاک
دام ها - تله ها (مفرد : شَرَك)	اَشْرَاک
آشامیدنیها - نوشیدنیها (مفرد : شَرَاب)	اَشْرِبَه
شریف تر (ین) - بزرگوar تر (ین) - (نام سابق شهر به شهر)	اَشْرَف
نواحی - اطراف (مفرد : شَطْر) (جمع متداول و غالب این کلمه اَشْطُر و شَطُور است)	اَشْطَار
افراد شقیّ (شَقِيّ : بدبخت - ضدّ سَعِيد) ماه ها (مفرد : شَهْر)	اَشْقِيَاء اَشْهَرُ

مرغوب تر (ین) - لذیذ تر (ین)	أَشْهُو
پیروان (مفرد : شیعه)	أَشْيَاع
اصل دارها - اصیلها - ریشه دارها (مفرد : اصیل)	أَصَائِل
خطا نمودن - بهد ف تیر زدن - کشتن	إِصَابَة
انگشتان (مفرد : أُصْبِعُ به تثلیث همزه و باء)	أَصَابِع
کوچکتران (مفرد : أَصْغَر)	أَصَاغِر
بامدادان (مفرد : صُبْح)	أَصْبَاح
داخل در صبح شدن - به بامداد در آمدن	إِصْبَاح
(به تثلیث ا و ب) انگشت (جمع : أَصَابِع)	أُصْبِعُ
صحیح ترین - درست تر (ین)	أَصَحَّ
یاران - پیروان - دوستان مطیع (مفرد : صَاحِب)	أَصْحَاب
(سُورَةُ الْأَصْحَابِ : از الواح جمالِ قَدَم صادره در ادرنه خطاب به میرزا آقا منیر کاشانی)	
راستگوتر - راست تر	أَصْدَق
یاران - دوستان - رفیقان مهربان و مخلص (مفرد : صَدِيق)	أَصْدِقَاءُ
آشکارتر (ین) - صریح تر (ین)	أَصْرَحَ
چراغ افروختن - چراغ خواستن - صبو حـی	إِصْطِبَاح

خوردن - باده صبحگاهی نوشیدن	إِصْطِبَارٌ
صبر کردن - شکیبائی نمودن	إِصْطِفاءٌ
برگزیدن	إِصْطِلاءٌ
بآتش گرم و افروخته شدن	إِصْطِنَاعٌ
تهیه و آمادگی کردن - امریه ساختن چیزی	
کردن - نیکوئی کردن	إِصْطِيادٌ
صید کردن - شکار کردن	إِصْعادٌ
بالا بردن - ترقی دادن	إِصْغَاءٌ
گوش دادن - گوش فراداشتن	أَصْغَرَ
کوچکتر - خردتر (جمع : أَصَاغِرُ)	أَصْفَادٌ
بندها و زنجیرها - بخششها و عطایا	
(مفرد : صَفَدٌ)	أَصْفَرٌ
زرد - زرد رنگ	إِصْفِرَارٌ
زرد شدن	أَصْفَى
خالصتر (ین) - صافتر (ین)	أَصْفِيَاءٌ
برگزیدگان (مفرد : صَفِيٌّ)	أَصْفَاعٌ
نواحی (مفرد : صُفْعٌ)	أَصْلٌ
ریشه - پی - بنیاد - منشاء - (مقابل فرع)	
(جمع : أَصُولٌ)	أَصْلٌ قَدِيمٌ
مبداء جاودانی - درخت و ریشه جاودانی -	
(مجازاً : مظهر ظهور - امر الهی)	

نسلها - ولدها - پشتها - نطفهها (مفرد : صُلْب)	أَصْلَابٌ
کر - ناشنوا	أَصَمَّ
بتها (مفرد : صَنَم)	أَصْنَامٌ
رأیها (در انتخابات) - صوتها - آوازهها (مفرد : صَوْت)	أَصْوَاتٌ
راستتر (ین) - درستتر (ین) - صوابتر (ین)	أَصَوَّبٌ
(مفرد : أَصْل) (فَنَ أَصُولٌ - عِلْمُ الْأَصُولِ - أَصُولُ الْفِقْهِ : علمی است که از مدارك و دلائل احكام شرعی بحث مینماید دامادها (مفرد : صِهْر)	أَصْهَارٌ
غروب - بین عصر و غروب (جمع : آصَال) اصل دار - صاحب نسب - ریشه دار	أَصِيلٌ
روشن کردن - درخشان نمودن - روشن شدن	إِضَاءَةٌ
دندهها (مفرد : ضِلْع)	أَضَالِجٌ
خطاها - اشتباهات (مفرد : أَضْلُوه)	أَضَالِيلٌ
اندوهگین و ملول کردن - دلتنگ و ناراحت کردن	إِضْجَارٌ
گزند رساندن - زیان رساندن	إِضْرَارٌ

اَضْرَارٌ	زبانها - شدت ها (مفرد : ضَرَر ، ضَرَرٌ ، ضَرَرٌ)
اِضْرَامٌ	شعله ورساختن - برافروختن - آتش زدن
اِضْطِجَاجٌ	به پهلوخفتن - پهلو بر زمین نهادن
اِضْطِرَارٌ	بیچاره و ناچار کردن - بیچاره و درمانده شدن
اِضْطِرَامٌ	افروخته شدن آتش
اِضْطِهَادٌ	مغلوب کردن - چیره شدن و ستم نمودن - درفشار و شکنجه قرار دادن - قهر و جور - ایذاء و اذیت
اَضْعَافٌ	مفرد : ضِعْفٌ که بمعنای دوبرابر هر چیزی ، دوچندان و زیاده هر چیز میباشد
اَضَلُّ	گمراه تر (ین)
اِضْلالٌ	گمراه کردن و از راه حق خارج نمودن
اِضْمَارٌ	مطلبی را پیچیده و غامض گفتن - در ضمیر نگهداشتن
اِضْمِحَالٌ	نابودی - نیست شدن - تباه شدن
اِضْنَاءٌ	رنجور و لاغر ساختن کسی (بجهت بیماری)
اَضْوَاءٌ	روشنی ها - انوار (مفرد : ضَوْءٌ)
اِطَاقَةٌ	طاقت و تاب چیزی را داشتن
اَطْبَاقٌ	پوشش ها - ظرف ها (مفرد : طَبَقٌ)

سر را فرو افکندن	إطراق
(آطریق کسری : کروی مرغ کوچکی است ، یعنی ای مرغ کروی سر خود را پائین بیانداز زیرا از تو بزرگترها هستند ، در وقتی گفته میشود که با وجود اشخاص مهم و محترم اشخاص نالایق و پست بخواهند خود نمائی کنند)	
خاموش کردن - فرونشاندن آتش	إطفاء
پیر کردن - لبریز کردن	إطفاح
رها کردن - گشودن - روان کردن	إطلاق
از بالا به زیر نگرستن - آگاه گردیدن - برآمدن چیزی	إطلال
کوه ها (مفرد : طُود)	أطواد
نوع ها - روش ها (مفرد : طُور)	أطوار
محکتر (ین) - شدیدتر (ین)	أطود
پاکان (مفرد : طاهر)	أطهار
پاک تر (ین) - پاکیزه تر (ین) - پاک و پاکیزه	أطهر
عطرها - بوهای خوش (مفرد : طیب)	أطیاب
پرنده ها (مفرد : طائر)	أطیار
پاکیزه تر - خوشبو تر (ین)	أطیب
ناخن ها (مفرد : ظفر ، ظُفر)	أظفار
تاریک شدن	إظلام

<p>آشکارتر (بین) — ظاهرتر (بین) — نمایان تر (بین)</p>	<p>أَظْهَرَ</p>
<p>برگرداندن — بازگردانیدن — ازسرگرفتن زندگی کردن — روزی و وسیله زندگی فراهم کردن — زندگی بخشیدن</p>	<p>اِعَادَهُ اِعَاشَهُ</p>
<p>کرد با دها (مفرد : اِعْصَارُ) بزرگان — بزرگتران (مفرد : اِعْظَمُ) مردان بلند قدر — اشخاص بلند مرتبه (مفرد : اِعْلَى)</p>	<p>اِعْاصِبِرُ اِعْظَمُ اِعَالَى</p>
<p>یاری کردن — کمک کردن بارهای سنگین (مفرد : عِبْءُ) درگاهها — آستانهای خانه (مفرد : عَتَبَةٌ)</p>	<p>اِعَانَهُ ، اِعَانَتُ اِعْبَاءُ اِعْتَابُ</p>
<p>آزاد نمودن از بندگی — رها کردن عبرت گرفتن — پند گرفتن • ستم کردن — بیداد کردن عذرخواستن — شکایت نمودن درگرفتن — پیش آمدن — امر یا پیش آمد ناگهانی — عارض شدن — رسیدن عزت گذاشتن — احترام نمودن کناره گیری کردن — گوشه نشین شدن — گوشه گیری ظلم و ستم</p>	<p>اِعْتَاقُ اِعْتِبَارُ اِعْتِدَاءُ اِعْتِذَارُ اِعْتِرَاءُ اِعْتِزَارُ اِعْتِزَالُ اِعْتِسَافُ</p>

اِعْتِصَامٌ	خود را از گناه بازداشتن - بـلطف خدا
اِعْتِضَادٌ	امیدوار شدن - گرفتن و چنگ زدن
اِعْتِكَافٌ	قوت یافتن گوشه گیری - عزلت - درجائی مانند مسجد برای عبادت مقیم شدن
اِعْتِلَاءٌ	بلند شدن - برتری یافتن - بلند پایه شدن
اِعْتِلَالٌ	ناخوشی
اِعْتِنَاقٌ	قبول کردن و بگردن گرفتن کاری - گردن نهادن
اِعْجَابٌ	کسی را به شگفت آوردن - عجیب دانستن
اِعْجَامٌ	در اصل و بطور اعمّ بمعنی غیر عربی در اصطلاح و بطور اخصّ بمعنی ایرانیان
اِعْدَاءٌ	دشمنان (مفرد : عَدُوٌّ)
اِعْدَادٌ	آماده و مهیا کردن - ذخیره ساختن و تهیه دیدن
اِعْدَالٌ	معتدل تر (بین) - عادل تر (بین) - شایسته تر (بین) برای گواهی دادن
اِعْرَاضٌ	امور بی دوام و بقا و بی ثبات (مفرد : عَرْضٌ)
اِعْرَاضٌ	روبرگردانیدن - اجتناب و کناره گیری کردن منصرف شدن - دور انداختن
اِعْرَافٌ	واقف کردن - شناساندن
اَعْرَاقٌ	رگها - ریشه ها - اصول (مفرد : عِرْقٌ)

مرد لنگ - (لقب ملامحمد جعفر نراقی که ازلی و لنگ بود)	أَعْرَجٌ
گرامی تر (ین)	أَعَزَّ
احترام - عزت	إِعْزَازٌ
مردم عزیز و ارجمند (مفرد : عزیز)	أَعَزَّةٌ
گیاهان تر (مفرد : عُشْبٌ)	أَعْشَابٌ
زمانها - دوره ها - روزگار (مفرد : عَصْرٌ)	أَعْصَارٌ
بازوها (مفرد : عَضُدٌ)	أَعْضَادٌ
تشنه کردن	إِعْطَاشٌ
کرانه ها - جوانب - پهلوها (مفرد : عِطْفٌ)	أَعْطَافٌ
بزرگ - بزرگتر (جمع : أَعَاظِمٌ)	أَعْظَمٌ
روده ها (مفرد : عَفْجٌ ، عَفْجٌ ، عَفْجٌ)	أَعْفَاجٌ
فرزندان - پاشنه های پا (مفرد : عَقَبٌ)	أَعْقَابٌ
بلند کردن - بالا بردن	إِعْلَامٌ
آگاه ساختن - خبر دادن	إِعْلَامٌ
پرچم ها - رایات - پیشوایان و بزرگان قوم (مفرد : عَلَمٌ)	أَعْلَامٌ
دانا تر (ین)	أَعْلَمٌ
بالا تر (ین) - بلند تر (ین) - فرازوبالای هرچیز (اسم تفضیل که مؤنث آن عَلِيَا وَعَلِيَا و جمع آن عَلِيٌّ وَعَلِيَا میشود) (حَضْرَتِ أَعْلَى : لقب حضرت باب میا شد)	أَعْلَى

اَعْمَامٌ	عموما (مفرد : عَمٌّ که بمعنی جمعیت کثیرترین میباشد)
اَعْمَدَه	ارکان — پایه ها (مفرد : عَمُود)
اَعْمَى	کور — نابینا (اَفْعَلَ وَصَفَى —) (جمع : اَعْمَاءُ عُمَيَانُ ، عُمَى) (تَقْلِيدِ اَعْمَى : پیروی کورکورانه)
اَعْنَاقٌ	گردنهای مردم (مفرد : عُنُق)
اَعِنَّه	مهارها — لگام ها (مفرد : عِنَان)
اَعْوَامٌ	سالها (مفرد : عَام)
اَعْوَانٌ	یاران (مفرد : عَوْن)
اِعْوِجَاجٌ	کجی — کج شدن
اَعْوَرٌ	مردیک چشم — کسی که فقط یک چشم دارد (جمع : عَوْر)
اَعْهَادٌ	دوره ها — عصرها — زمانها (مفرد : عَهْد)
اَعْيُنٌ	چشم ها — چشمه ها (مفرد : عَيْن)
اِغَاثَه	بفریاد کسی رسیدن — فریاد رسی — اِغَاثَت و کمک کردن
اَغَانِيٌ	وسایل موسیقی و غِنَاءُ (مفرد : اُغْنِيَه)
اِعْرَارٌ	بخاک آلودگی — تیره و گرد آلود شدن (کدور)

نادانان - کم خردان (مفرد : نَعِي)	اَغْنِيَاءُ ، اَغْنَاءُ
بادست آب برداشتن برای آشامیدن و غیره	اِغْتِرَافٌ
غنیمت شمردن - غنیمت دانستن چیزی	اِغْتِنَامٌ
تحریک کردن - برانگیختن - فریب دادن و فساد کردن	اِغْرَاءٌ
کاشتن	اِغْرَاسٌ
غرق کردن - مبالغه کردن	اِغْرَاقٌ
شاخه ها - فرزندان و فرزندزادگان ذکور	اَغْصَانٌ
شجره الهیه جمالقدم (مفرد : عُصْنٌ)	
چشم پوشی کردن - پوشیدن - چشم برهم نهادن و سکوت کردن	اِغْضَاءٌ
غافل تر (این) - بی خبرتر (این) - فراموشکار تر (این) - کودن تر (این)	اَغْفَلٌ
درب را بستن - مسدود کردن	اِغْلَاقٌ ، تَغْلِيقٌ
زنجیرها (مفرد : غُلٌّ)	اَغْلَالٌ
شدیدتر (این) - کاری تر (این)	اَغْلَى
بیهوشی - مد هوش شدن	اِغْمَاءٌ
فرو بردن	اِغْمَاسٌ
چشم برهم گذاشتن - بستن چشم - چشم پوشی از حقیقت	اِغْمَاضٌ
گوسفندان (مفرد : غَنَمٌ) - در اصطلاح	اَغْنَامٌ

به معنی اشخاص سلیم و حلیم و مظلوم در حمایت خداوند که بمنزله شبان است ، در مقابل ستمگران خونخوار که بمثابة گرگانند .	اِغْوَاءُ
هریفتن — گمراه ساختن — گول زدن و از راه بدر بردن	اِفٍّ
ای حسرت و افسوس	اِفَادَه
فایده رسانیدن — مفید بودن	اِفَاضَات
فَیْضُهَا — بهره ها — (بخشش های معنوی) (مفرد : اِفَاضَه)	اَفَاعِلُ
کارها و عمل ها (مفرد : فِعْلٌ — جمع : اَفْعَالٌ) جمع الجمع : اَفَاعِلُ)	اَفَاكٌ
تهمت زننده	اَفْتِدَه
قلب ها (مفرد : فُؤَادٌ)	اِفْتَاءٌ
فَتَوَى دَادن	اِفْتِتَان
امتحان — آزمایش	اِفْتِرَاءٌ
تهمت زدن — بدروغ نسبت خیانت به کسی دادن	اِفْتِرَار
خندیدن — دُرْخَشِيدن	اِفْتِرَاس
دریدن — شکارافکندن — کوفتن استخوان گردن شکار	

پراکنده و جداگردیدن - جدائی	اِفْتِرَاقٌ
فقیر شدن - نیازمند شدن - محتاج شدن - درویش گشتن	اِفْتِقَارٌ
فکر کردن - تأمل کردن	اِفْتِكَارٌ
بزرگتر (ین) - باعظمت تر (ین)	اَفْحَمٌ
ساختمانهای بلند - عمارات عالی (مفرد : فَدَن)	اَفْدَانٌ
شادمانیها (مفرد : فَرَح)	اَفْرَاحٌ
ریختن - نازل کردن - خالی و تهی کردن - قالب ریزی	اِفْرَاغٌ
بهشت - فِرْدَوْس	اِفْرِيدُوسٌ
فتنه و فساد برپا کردن - فاسد کردن - تباه کردن	اِفْسَادٌ
فاش کردن - آشکار کردن - پراکنده ساختن	اِفْشَاءٌ
وسیع گردانیدن - آگاه کردن - رسیدن و منتهی شدن - فقیر شدن	اِفْضَاءٌ
روشن کردن - ظاهر ساختن	اِفْضَاحٌ
نیکوئی و بخشش کردن (بخشش حق)	اِفْضَالٌ
بالا تر در علم یا حسب - افزونتر - برتر (جمع : اَفْاضِل)	اَفْضَلٌ
در نهایت زشتی و کراهت - فظیح تر (ین)	اَفْطَعَ

أَفْعُوَان	افعی نر
أَفُق	کرانه — ناحیه — کشور — کنار (جمع: آفاق)
إِفْك	تهمت — دروغ (إِفْكِيَّة : دروغ وی اصل)
أَفْكَلَمًا	آیا هر وقت
إِفْنَاء	نیست گردانیدن — نابود کردن — هلاک کردن و از بین بردن
أَفْنَان	شاخه ها (مفرد: فَنَن) (منتسبین به شجره الهیه حضرت ربّ اعلی)
أَفَنَدَى	آقا — صاحب و مالک — پیشوا — این کلمه در ترکی عثمانی بطریق احترام بجای کلمه آقا به علماء و نویسندگان و سایر اشخاص اطلاق میشود)
أَفْنُون	شاخه درهم پیچیده (جمع: أَفَانِین)
أَفْوَاج	گروه ها — جماعت ها (مفرد: فَوْج)
أَفْوَاه	دهان ها (مفرد: فُوه)
أَفُول	غروب کردن
أَفْيُون	ترباک — عصاره خشخاش
أَقَارِب	نزدیکتران — نزدیکان — خویشان (مفرد: أَقْرَب)
إِقَالَه	فتح کردن — پس خواندن و برهم زدن معامله
أَقَالِيم	کشورها — ممالک — ناحیه ها (مفرد: إِقْلِيم)

<p>نمازگزاری — برپا داشتن — دوام آوردن — راست و معتدل کردن (إِقَامَهُ صَلَوةٌ : یعنی نماز گزاردن)</p>	<p>إِقَامَهُ</p>
<p>درجائی سکنی گزیدن و در این سکونت دوام آوردن — (إِقَامَهُ حَقٌّ : یعنی حق را ظاهر ساختن) — (إِقَامَهُ دَلِيلٌ : یعنی دلیل آوردن) مسیحیان به <u>خدا و رُوحِ الْقُدُسِ</u> و <u>مسیح</u> اَقَانِمِ تَلَاثَهْ میگویند . (مفرد : اُقْنُوم بمعنای اصل — سببِ چیزی — شخص — کالبد)</p>	<p>اَقَانِمِ</p>
<p>رو آوردن (مُؤْمِنٌ شَدْنٌ — قبول کردن دعوت حَقٌّ)</p>	<p>اِقْبَالَ</p>
<p>زشت تر (این)</p>	<p>اَقْبَحَ</p>
<p>نورگرفتن — دانش فراگرفتن از کسی — بهره مند شدن — پاره آتش گرفتن</p>	<p>اِقْتِبَاسَ</p>
<p>پیروی کردن — سرمشق گرفتن</p>	<p>اِقْتِدَاءَ</p>
<p>نزدیک شدن</p>	<p>اِقْتِرَابَ</p>
<p>کسب کردن</p>	<p>اِقْتِرَافَ</p>
<p>بهم نزدیک شدن — ازدواج — نزدیکی</p>	<p>اِقْتِرَانَ</p>
<p>و پیوستگی — بار شدن بدیگری کوتاه و مختصر کردن — اکتفاء کردن</p>	<p>اِقْتِصَارَ</p>

چیدن میوه - برداشتن ثمر	اِقْتِطَافٌ
پیروی کردن - از پی کسی یا چیزی رفتن	اِقْتِفاءٌ
از بیخ و بن برکنده شدن	اِقْتِلاعٌ
فراهم آوردن و ذخیره کردن مال - سرمایه گرفتن	اِقْتِناءٌ
شکارکردن	اِقْتِناصٌ
کاسه های بزرگ و کوچک آب خوری (مفرد : قَفَّاحٌ)	اِقْتِدَاحٌ
پیش رفتن در کاری - پیشی گرفتن	اِقْتِدَامٌ
پاها - قَدَمَها	اِقْتِدَامٌ
مُقَدَّسٌ تر (ین) - مُنَزَّهٌ تر (ین) -	اِقْتِدَاسٌ
پاک تر (ین) - پاکیزه تر (ین)	
قدیم تر (ین) - مُقَدِّمٌ تر (ین) (پیشتر (ین))	اِقْتِدَامٌ
قرن ها - زمان ها - دوره ها - نزدیکان - همگنان (مفرد : قِرْنٌ)	اِقْتِرَانٌ
(اَقْرَانٌ سُوءٌ : رفیق های بد)	
نزدیک تر (ین)	اِقْرَبٌ
سوگند دادن - قسم خوردن	اِقْسَامٌ
سخت تر (ین)	اِقْسَى
مرتعش کردن - لرزیدن پوست - اضطراب یافتن - تغییر کردن رنگ پوست	اِقْشَعْرَارٌ
نقل کردن قصه و خبر و روایت	اِقْتِصَاصٌ

دورتر (ین) — دور	أَقْصَى
(شَرْقِ أَقْصَى : خاور دور)	
نهایت درجهٔ پیروی	أَقْصَى الْكِبَرِ
نفوس مهمه و معروفه — مراکز مهمه (مفرد : قُطْب)	أَقْطَاب
ممالك — اطراف — جهات (مفرد : قُطْر)	أَقْطَار
کمتر (ین)	أَقَلَّ
قلم ها (مفرد : قَلَم)	أَقْلَام
مملکت — کشور — ناحیه (جمع : أَقَالِيم)	إِقْلِيم
قانع ساختن — خوشنود گردانیدن — راضی کردن	إِقْنَاع
شخص — کالبد — اصل و سبب چیزی	أَقْنُوم
(جمع : أَقَانِيم)	
آنچه انسان میخورد و بدان زنده است	أَقْوَات
(مفرد : قُوْت)	
راست تر (ین) — محکمتر (ین) — واضح تر (ین)	أَقْوَم
اشخاص قوی — زورمندان (مفرد : قَوِي)	أَقْوِيَاء
بزرگتران (مفرد : أَكْبَر)	أَكْبَر
بر روی در افتادن — بر روی افکندن — اقبال نمودن	إِكْبَاب
جگړها (مفرد : كِبْد)	أَكْبَاد
اعتناء کردن به چیزی — پروا داشتن از چیز ^ی	إِكْتِرَات

پنهان تر - مستور تر	اَكْتَمَ
زیاد کردن - افزودن	اِكْتَارَ
تیرگیها	اَكْدَارُ
کسی را بزور بکاری واداشتن - کسی را بر	اِكْرَاهَ
خلاف میلش بکاری مجبور کردن	
محترم تر (ین) - گرامی تر (ین) -	اِكْرَمَ
جوانمرد تر (ین) -	
دارای کرامت و شرافت ذاتی (
ماده ای که مس را طلا کند	اِكْسِيرُ
دست ها - پنجه ها (مفرد : كَفٌّ)	اَكْفٌ
امثال و اقربان - همتایان (مفرد : كُفُوٌ)	اَكْفَاءُ
تیره رنگ و تاریک و سیاه و متراکم شدن	اِكْفِهْرَارُ
غذا خوردن و بلعیدن - چیزی را خوردن و	اَكَلَ (اَكَلَهُ)
نابود کردن	
میوه (جمع : اُكَالٌ)	اُكُلٌ ، اَكْلٌ
تاج	اِكْلِيلٌ
کامل کردن - تمام کردن	اِكْمَالَ
آستین ها (مفرد : كُمٌّ)	اَكْمَامٌ
غلاف غنچه و گل و میوه (مفرد : كِمٌّ)	
کاملتر (ین) - تمام تر (ین)	اَكْمَلٌ
کورمادرزاد - بی عقل	اَكْمَهٌ
اطراف - کنارها - جوانب (مفرد : كِنْفٌ)	اَكْنَفٌ

لیوان ها - گیلاسها - جام های بدون دسته (مفرد : کُوب)	اَكْوَابُ
دوره ها (مفرد : کُور)	اَكْوَارُ
تپه ها (مفرد: کُومَه ، کُومَه)	اَكْوَامُ
موجودات - هستی ها (مفرد : کُون بمعنى هستی و عالم وجود)	اَكْوَانُ
آگاه باش - توجه کن - هان (حرف تنبیه است و در مواقع مهم برای آماده ساختن و متنبه کردن مخاطب برای استماع سخن بکار میرود)	اَلَا
مُدْغَمٌ از دو کلمه : اَنْ و لَا	اَلَا
خردمندان (مفرد : لَبِيب)	اَلِبَّاءُ
خردها - عقل ها - مغزها (مفرد : لُب)	اَللُّبَابُ
پوشانیدن - فروپوشانیدن - آراسته کردن	اَللِّبَاسُ
بشتاب - عجله کن	اَللِّبْدَارُ
بسوی چیزی یا کسی نگرستن - توجه کردن - رو کردن	اَللِّبْقَاتُ
دیدار کردن - همدیگر را دیدن و به هم رسیدن	اَللِّبْقَاءُ
چیزی را از زمین برداشتن - چیدن - بدست آوردن چیزی بدون زحمت	اَللِّتِّقَاطُ

<p>توجه نمودن - به بازی مشغول شدن - سرگرم شدن</p>	<p>إِلْتِهَاءٌ</p>
<p>افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش - برافروختگی</p>	<p>إِلْتِهَابٌ</p>
<p>که سوزش قلب از غصه</p>	<p>أَلْتَبِي إِلْتِيَاعٌ</p>
<p>کفر و بی دینی - منکر حق شدن - مُلْحِدٌ شدن</p>	<p>إِلْحَادٌ</p>
<p>در طلب چیزی اصرار و پافشاری کردن - درخواست کردن - خواستن چیزی بالتماس</p>	<p>إِلْحَاحٌ</p>
<p>آوازها - آوازه‌های خوش - آمَنَگَهَا (مفرد : لَحْنٌ)</p>	<p>أَلْحَانٌ</p>
<p>شدید تر (ین) - لجوج تر (ین) - ورزی سخت تر (ین) - (در مورد دشمنی و کینه به کار می رود)</p>	<p>أَلَدٌّ</p>
<p>آنکه - کسیکه - که (بمعنی موصولی) روز اول وزمانیکه ابتداء ندارد - روزیکه پروردگار به خلایق خطاب فرموده " أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ " یعنی آیا من خدای شما نیستم ؟</p>	<p>أَلَّذِي أَلَسْتُ</p>
<p>زبانها (مفرد : لِسَانٌ) لطف‌ها (مفرد : لُطْفٌ)</p>	<p>أَلْسُنٌ أَلْطَافٌ</p>

لطیف تر (ین) - نرم تر (ین) - پاکیزه تر (ین)	الطَف
بازیها - اعمال بیفایده (مفرد : لَعِب ، لَعِب ، لَعِب)	الْعَاب
شتاب کن - تعجیل نما (عبارتی که شیعه دوازده امامی غالباً در طلب و تعجیل ظهور حضرت قائم میگفتند)	الْعَجَل الْعَجَل
باطل کردن - لغو کردن	الْغَاء
چیستان ها - سخنان و کلمات نثر و یانظمی که معنایش پیچیده باشد (مفرد : لُغَز ، لُغَز)	الْغَاظ
مطلبی را باکنایه و رمز گفتن هزار (گاهی در مقام مبالغه و زیادی بدون قصد عدد معین بکار میرود)	الْغَاظ
(جمع : آلف ، أُلُوف) دُعای آلف : از آثار حضرت اعلی که در سال دوم اظهار امر نازل شد)	آلف
خو گرفتن - انس گرفتن - دوستی و همد می	الْفَت
دو هزار - (نام توقیعی است از حضرت اعلی مشهور به رساله شرح هاء در جواب سؤال آقاسیدیحیی دارابی از حدیث ابولیبید مخزومی)	الْفَيْن

افکندن - انداختن - مطلبی را بفکر و ذهن کسی افکندن - رساندن سخن - املاء نمودن - ابلاغ کردن - ریختن - وارد ساختن (إِلْقَاءٌ شُبَّهَةٌ : کسی را با شبتباه انداختن) (الَّتِي نَفْسَكَ : از خود بگذر - خود را ببند از)	إِلْقَاءٌ
خدایا - ای خدا - یا الله	اللَّهُمَّ
درد و رنج (جمع : آلام)	آلَمٌ
روشن تر (ین)	أَلْمَعُ
قصور و کوتاهی	أَلْوٌ
صفحات - کتاب ها (مفرد : لَوْح)	أَلْوَا حٌ
رنگ ها (مفرد : لَوْنٌ)	أَلْوَانٌ
هزاران (مفرد : أَلْفٌ)	أَلُوفٌ
رتبه خداوندی که معبود بشر است	أَلُوْهِيَّةٌ
پرچمها - ایالات و استانهای عراق (مفرد : لَوَاءٌ)	أَلْوِيَّةٌ
معبود مردم - خدای بندگان - پروردگار حقایق مخلوقه - خدای اشیا - دارای نامها	إِلَهُ الْأَسْمَاءِ
سرگرم کردن - مشغول نمودن و غافل کردن	إِلْهَاءٌ
القائه امری از جانب خداوند در دل انسان - دردل افکندن امری یا مطلبی - تلقین کردن	إِلْهَامٌ
(جَارٌ وَ مَجْرُورٌ) بمن و بسوی من (اسم فعل)	إِلَىٰ

بمن روی آورید	إِلَى مَتَى
تاکی - تاچه وقت ؟	أَلِيف
الفت گرفته - یار و دوست - همدم	أَلِيق
(جمع : الْأَيْف)	أَلِيم
لایق تر (ین)	أَمَّ
دردناک - بسیار دردناک	أُمَّ
یا - و یا (حرف عطف و بعد از حرف استفهام	أُمَّ
می آید)	أُمَّ اشْرَف
مادر - اصل شیئ (جمع : أُمَّهَات ، أُمَّات)	أُمَّ الْعَالَم
لقب مادر سید اشرف زنجانی شهید	أُمَّ الْعِرَاق
مادر جهان - منظور طهران است	أُمَّ الْقُرَى
بغداد	أُمَّ الْكِتَاب
شهر مکه	أُمَّ (أ + م)
کتاب مستطاب اقدس	إِمَاءُ
آیا نه ؟ مانند أَمَا تَسْمَعُونَ : آیا نمیشنوید ؟	إِمَاءُ
یا - یا آنکه	إِمَاءُ الرَّحْمَنِ
کنیزان - زنان خدمتکار (مفرد : أَمَةٌ)	
کنیزان خداوند (در عرف امر به بانسوان	
بهائی اطلاق میشود)	

بشَدّت امر کننده	اَمَار ، اَمَارَه
امیر شدن - حکومت کردن - فرمانروائی	اِمَارَت
دور کردن - دور شدن	اِمَاطَه
مکان ها	اِمَاكِن
پیش - روبرو - جلو - در حضور	اِمَام
آمال - آرزوها (مفرد : اُمْنِيَه)	اِمَانِيَّ
اِعْوِجَاج - کج بودن	اَمْت
گروهی از مردم - جماعت - پیروان يَك پيغمبر (جمع : اُمَم)	اُمَمْت
مخلوط شدن - آمیختگی	اِمْتِزَاج
اختلاط	اِمْتِشَاج
محکمتر (ین)	اَمْتَن
بلندی و رفعت مقام - قوی گشتن - خودداری از پذیرفتن امری	اِمْتِنَاع
(اَعْلُو اِمْتِنَاع : دَرَجَه بسیار بلند)	
بزرگوارتر (ین) - جوانمردتر (ین) (جمع : اِمَاجِد)	اَمَجَد
محو کردن و از بین بردن اثر	اِمْحَاء
واسطه بین حقّ و خلق (عالم)	اَمْر
(مصدر) - فرمان دادن - طلب انجام کاری را کردن - ضدّ نهی	اَمْر (اَمْر ۲)

فرمان - حکم (جمع : أَوْامِر) شَأْن - شَيْءٌ - كَار - حَادِثَه (جمع : أُمُور) شریعت خداوند	أَمْر أَمْرُ اللَّهِ
مرد (اِمْرَاءَةٌ : زن) دیروز (جمع : اُمُوس) نگهداری کردن - منع کردن و بازداشتن - خودداری کردن - تَعَلَّقَ بِه چیزی یافتن - چنگ زدن و گرفتن	اِمْرَءٌ اُمْسٍ اِمْسَاكٍ
اَخْلَاط (مفرد آن : مَشْج ، مِشْج ، مَشَّج) باریدن باران - بارانیدن باران ها (مفرد : مَطَر) دَقَّت و دوراندیشی درکاری - غَوَّر کردن و دوراندیشیدن	اَمْشَاجٍ اِمْطَارٍ اَمْطَارٍ اِمْعَانٍ
چیزی که وجود یا عدم آن ضروری نباشد (مانند انسان و حیوان و نبات و جماد) در مقابل " وُجُوب " که وجودش ضروریست مانند " وَاِجِبُ الْوُجُوب " آنچه متعلق با مورد نیوی است - آنچه وابسته بعالم خلقت است	اِمْكَانٍ اِمْكَانِيَّةً
امید - آرزو (جمع : اَمَال) (مُنْتَهَى اَمَلِي : نهایت آرزوی من) اُمَّتْ ها (بکلمه اُمَّتْ مراجعه شود)	اَمَلٍ اُمَّمٌ

(آمِن)	آمن ، امان
اطمینان یافتن و درمان قرار گرفتن	
برگزیدگان - نفوس مورد اعتماد (مفرد : آمین)	أَمْنَاءُ
بلند پایه تر (ین) - منیع تر (ین) -	أَمْنَعُ
استوارتر (ین)	
آرزو - تَمَنَّى	أُمْنِيَّةٌ
مادری	أُمُّوْتٌ
کنیز (جمع : إِمَاءٌ)	أَمَةٌ
مادران - اصول مطالب - موضوع های مهم	أُمَمَاتٌ
و مورد توجه (مفرد : أُمَّ)	
مهر دادن - تعیین مهر کردن	إِمْهَارٌ
کسیکه تحصیل علم نکرده و بر اصل طبیعت	أُمِّيٌّ
بار آمده	
أُمِّيٌّ بودن	أُمِّيَّةٌ
آمانت دار - طرف اعتماد - درستکار	أَمِينٌ
(جمع : أُمْنَاءٌ)	
لقب حاجی شاه محمد منشادی و حاجی	أَمِينٌ
ابوالحسن اودکانی و حاجی غلامرضا اردکانی	
که بترتیب آمین حقوق الله بودند	
لقب حاجی غلامرضا اصفهانی سومین امین	أَمِينِ أَمِينِ
حقوق الله	

<p>لقب حاجی شاه محمد منشادی اولیٰ — امین حقوق اللّٰه که در ۱۲۹۸ هـ ۰ ق در آذربایجان شهید شدند</p>	<p>آمِنُ الْبَيَانِ</p>
<p>حرف شرط بمعنی اگر (از ادوات جازم دو فعل مثل : وَلَنْ يَدْخُلَ مِنْ أَحَدٍ يُحْرِمُ عَلَى الْآخِرِ)</p>	<p>إِنْ</p>
<p>حرف نفی بمعنی نیست — نمیباشد و نه مانند " إِنْ هَذَا إِلَّا شَيْءٌ عَجَابٌ "</p>	<p>إِنْ</p>
<p>حرف زائد بجهت تأکید مانند " أَنْ أُسْتَمَعَ " اینکه (حرف نصب که به فعل مضارع نصب میدهد)</p>	<p>أَنْ أَنْ</p>
<p>بمعنی تا اینکه، نه — بجای لِئَلَّا اینکه نه (در مفهوم نفی) و در آثار مبارکه بعد از اِیَّاً در مفهوم نهی و تحذیر آمده مانند اِیَّاکُمْ أَنْ لَا تَفْعَلُوا ...</p>	<p>أَنْ أَنْ لَا</p>
<p>ناله کردن و آه دردناک کشیدن ظرف — کاسه (جمع : اَنِیَّه — جمع الجمع : اَوَانِی)</p>	<p>أَنَّ، اِنْبِینَ (اَنَّ) اِنَاء</p>
<p>برگشتن بحال اول — متنبّه شدن — تَوْبَهُ کردن و روی بسوی خدا نمودن — کسی را نایب قرار دادن</p>	<p>اِنَابَهُ</p>

فاصله میان دو بند یا گره نی و هرچیز	اَنَابِيبَ
میان تهی مانند نی و لوله (مفرد: اُنْبُوبٌ)	
زنها (مفرد: اُنْثَى)	اِنَاثَ
انجیلها (اَنَاجِیلُ اَزَعَه : چهارانجیل متی	اَنَاجِیلَ
لوقا ، مَرْقُس ، و یُوَحْنَى)	
روشن شدن - روشن کردن - آشکارشدن -	اِنَارَهَ
خوبروی شدن	
مردم (مخفِ النَّاسِ) (مفرد: اِنْسٌ ، اِنْسَانٌ)	اِنَاسَ
سرودها - اشعاری که درانجمن بصدای بلند	اَنَاشِیدَ
برای هم بخوانند (مفرد: نَشِیدٌ ، اُنْشُودَه)	
فائز گردانیدن - بمقصود رسانیدن	اِنَالَهَ
مردم ، خلق	اَنَامَ
سرانگستان (مفرد: اِنْمَلَهَ به تثلیث همزه و	اَنَامِلَ
میم)	
خود پسندی - تکبر - خود نمائی - منیت و	اَنَافِیَّتَ
خودبینی	
خبردادن - آگاه ساختن	اِنْبَاءَ
روبیانیدن - روئیدن گیاه	اِنْبَاتَ
نفوذ و جریان آب	اِنْبِثَاقَ
شکفتگی - نشاط و سرور - ازهم باز شدن	اِنْبِطَاطَ
برانگیخته شدن - فرستاده شدن	اِنْبِغَاثَ

بیدار شدن - آگاه شدن	اِنْتِبَاهُ
پراکنده شدن	اِنْتِثَارُ
نماینده در مجلس شور - اجابت کردن	اِنْتِدَابُ
برکندن - برکنده شدن - بیرون آوردن -	اِنْتِزَاعُ
استخراج کردن - بازداشتن	
مستی - بوکشیدن	اِنْتِشَاءُ
فتح و پیروزی - موفقیت	اِنْتِصَارُ
به نشاط آمدن - نیکو حال و با نشاط شدن	اِنْتِعَاشُ
سود بردن - نفع بردن	اِنْتِفَاعُ
متعفن تر - بدبو	اِنْتِنُّ
نهضت و قیام کردن - برخاستن برای جنگ	اِنْتِهَاضُ
هتك احترام و پرده دری - بی احترامی -	اِنْتِهَاطُ
زشت و آلوده کردن کسی	
پیروز و کامیاب شدن - روا شدن حاجت -	اِنْجَاحُ
برآوردن حاجت	
انجام دادن - وفا کردن بعهده و به وعد	اِنْجَازُ
کشیده شدن بسوی کسی یا چیزی -	اِنْجِذَابُ
شتافتن بسوی چیزی	
ستاره ها (مفرد : نَجْم)	اِنْجُمُ
بشارت - کتاب آسمانی مسیحیان	اِنْجِيلُ
اطراف - جهات - مقصدها - راهها -	اِنْتِخَاءُ

روش‌ها (مفرد : نَحْو)	اِحْجَاب
ممنوع و محتجب شدن	اِحْجَاب
پائین آمدن - سرازیر شدن	اِنْجِدَار
کج شدن - مایل شدن از راه راست بطرف دیگر (اعراض - رو بطرف دیگر کردن)	اِنْجِرَاف
جدا شدن و دور شدن - ترك کردن	اِنْجِيَاذ
فریب خوردن - فریفته شدن	اِنْخِدَاع
کج شدن - پائین آمدن و پست شدن - به نشیب افتادن	اِنْخِفَاض
مخمود و افسرده شدن	اِنْخِمَاد
امثال - نظائر - همتایان (مفرد : نِدَا)	اَنْدَاد
ریخته شدن - جاری شدن	اِنْدِفَاق
فروربختن - ازهم پاشیدن	اِنْدِكَاک
ترسانیدن - آگاه کردن توأم با بیم دادن - (هدایت کردن)	اِنْذَار
فرود آوردن - پائین آوردن - نازل کردن	اِنْزَال
بیزاری داشتن - رمیده شدن - بهم برآمدن	اِنْزِجَار
انسان (جمع : اُنَاس)	اِنْس
فراموش گردانیدن - از یاد کسی بردن	اِنْسَاء
فرزندان - دودمان‌ها (مفرد : نَسْل)	اَنْسَال
مناسب‌تر	اَنْسَب
بسته و مسدود شدن - بند آمدن	اِنْسَاد

بشتاب رفتن مار و غيره	اِنْسِيَاب
آفريدن — پروراندن — آغاز کردن چيزی —	اِنْشَاء
حادث کردن — وضع کردن سخن یا نوشتن آن	
(اَهْلُ الْاِنْشَاءِ و مَلَأُ الْاِنْشَاءَ : مردم دنیا)	
(مَلَكُوتُ الْاِنْشَاءِ : عالم وجود)	
استشمام کردم — بوکشیدن	اِنْشَاق
شکافته شدن	اِنْشِاق
بت ها و مجسمه ها ئیکه اعراب قبل از اسلام آنها را پرستش میکردند — سنگها ئیکه گرداگرد مکه نصب کرده درپای آنها ذبح و قربانی میکردند (مفرد : نُصِبَ، نُصِبَ)	اَنْصَاب
ساکت شدن و گوش دادن به سخن کسی —	اِنْصَات
ساکت کردن کسی	
بریده شدن — منقطع شدن — پاره شدن	اِنْصِرَام
بیهوش شدن	اِنْصِعَاق
سست شدن از بیماری	اِنْضَاء
ناطق گردانیدن — بسخن آوردن	اِنْطَاق
نقش شدن چیزی بر چیزی دیگر — نقش	اِنْطِبَاع
پذیرفتن — چاپ شدن — منعکس شدن	
انعکاسات	اِنْطِبَاعَات

خاموش شدن - فرونشستن آتش	اِنطافاً
رفتن - رها شدن - گشوده شدن زبان - گشاده رو شدن	اِنطِلاق
برداشتن - بلندگردانیدن - بلند قدر کردن	اِنْعاش
چهارپایان (مفرد : نَعَم ، نَعْم)	اَنْعام
خوش و راحت گردانیدن - نعمت دادن	اِنْعام
مایل شدن - خم شدن - تمایل و توجه	اِنْعِطاف
بسته شدن و غلیظ شدن مایع - بسته شدن پیمان	اِنْعِقاد
بسته شدن نطفه در رحم زن - آبستن شدن زن از مرد	اِنْعِقادُ نُطْفَه
جناباندن چیزی - جنبیدن و مضطرب شدن	اِنْعاض
تکان دادن سر از روی تعجب - تکان دادن به مسخره	
آوازه‌های خوش - شادمانی و طرب	اَنْعام
(مفرد : نَعْم ، نَعَم)	
فرو رفتن در آب - غوطه ور شدن - داخل شدن	اِنْعِماس
بینی (جمع اَناف ، اُنوف)	اَنْف
تمام کردن - بآخر رسانیدن - نابود کردن	اِنْفَاد

نَفَسَها (مفرد : نَفَس)	أَنْفَاسٌ
خرج کردن مال - دادن یا بخشیدن مالی	انْفَاقٌ
بکسی - بی چیز شدن	أَنْفَسٌ
افراد مردم (مفرد : نَفَس)	انْفِصَالٌ
جدا شدن - گسستگی	انْفِضَاضٌ
منتشروپراکنده گردیدن - شکسته وریز شدن - متفرق شدن	انْفِضَامٌ
بریده شدن - قطع شدن - شکسته شدن	انْفِطَارٌ
شکافته شدن	انْفِعالٌ
شرمندگی - شرمنده شدن - ازچیزی یا امری متأثر شدن	انْفِحَاكٌ
ازهم جدا شدن - باز شدن	انْفِلاقٌ
انشقاق - شکافته شدن	انْقَاذٌ
خلاص کردن - نجات دادن	انْقَاضٌ
گران بار کردن - سنگین کردن	انْقِباضٌ
گرفتگی - حالت غم - بهم کشیده شدن - درهم کشیدگی	انْقِشَاعٌ
پراکنده و متفرق شدن - متلاشی شدن - برطرف شدن غم و اندوه	انْقِضَاءٌ
سپری شدن - بسر آمدن	انْقِطَاعٌ
گسستن از خلق و توجه به خدا در جمیع	

احوال - گسستن - بریدن از ممکنات - قطع علاقه کردن از ماسوی الله - بریدن - قطع شدن (هیچ چیز انسان را از حق باز ندارد)	
برگشتن - برگشتن ازحالی به حال دیگر - دگرگون شدن - آشوب و شورش (مانند : لَيْثًا تَنْقَلِبُ عَلٰی عَقْبِكَ : تا بقهقرا برنگردی - تا اعراض کنی)	اِنْقِلَابٌ
اطاعت کردن - رام شدم - گردن نهادن نمودادن - رویاندن - افزودن نمونه - نمودار (جمع : اَنْمُوذَجَات)	اِنْقِيَادٌ اِنْمَاءٌ اَنْمُوذَجٌ
تحقق ووجود یافتن نورانی - روشنتر (بین) - دُرُخْشَانِ تَر (بین) رودخانه ها - جویها (مفر : نَهْر) روزها (مفرد : نَهَار) رودها (مفرد : نَهْر)	اِنْوِجَادٌ اَنْوَرٌ اَنْهَارٌ اَنْهَرٌ اَنْهَرٌ
شکسته شدن - شکست خوردن لشکر سرگرم شدن - کوشیدن - فرورفتن - غوطه ور شدن	اِنْهِيَامٌ اِنْهِيَامَكَ
چگونه - کجا - ازکجا - هرکجا - حرف شر چهاردندان نیش (مفرد : نَاب)	اَنْيَابٌ اَنْيَابٌ

آنپس	یار و همدم - انس گیرنده - مأنوس (لقب میرزا محمد علی زنوزی که بالاخره با حضرت باب به شهادت رسید و از طرف حضرت باب این لقب باو عنایت شد)
آنپسا	نام درختی است خوشبو (شجره الهیه - حضرت بهاء الله)
آنپق ، آنپقه	آنق - خوب - زیبا - پسندیده
آنپن	آه و ناله
اؤ	یا
اؤاب	توبه کننده
اؤادنی	مقام قرب (قرآن - وَالنَّجْمِ) مرا جعه شود به مَحْبُوبِ
اواعی	ظرف ها (جمع الجمع : اَوْعِيَه و مفرد : وِعَاءِ)
اؤان ، آن	وقت - حین - زمان (جمع : آوَنَه)
اؤانی	ظرف ها (مفرد آن : اِنَاء ، جمع آنیه - جمع الجمع : اؤَانِي)
اؤتاد	میخ ها (کنایه از مردمان بزرگ است) (مفرد : وَتَد)
اؤتار	زه ها - زه های کمان ها - تارهای موسیقی (مفرد : وَتَر)
اؤشان	بت ها (مفرد : وَشَن)
اؤثق	استوارتر (ین) - محکمتر (ین) - قابل

اعتماد تر (ین)	
امراض - دردها (مفرد : وَجَع)	اَوْجَاع
دوستان (مفرد : وَدِید)	اَوْدَاءُ
زمینهای پست و آبگیر - رودخانه ها -	اَوْدِيَه
درّه های آباد (مفرد : وَادِي)	
گلها (مفرد : وَرْد)	اَوْرَاد
دعاها - ذکرها (مفرد : وَرْد)	
برگها - صفحات کاغذ (مفرد : وَرَق)	اَوْرَاق
(منتسبات به شجره مبارکه الهیه)	
رگهای سیاه - رگهایی که خون را بقلب	اَوْرِدَه
باز میگرداند (مفرد : وَرِید)	
گناهان - بارهای سنگین (مفرد : وَزْر)	اَوْزَار
کتافات - چرکها (مفرد : وَسَخ)	اَوْسَاح
(اَوْسَاحٌ مُنْجِمِدَه : چرکهای رویهم آمده)	
وسیع تر (ین) - گشادتر (ین) -	اَوْسَع
فراخ تر (ین)	
بیماریها - دردهای دائمی (مفرد : وَصَب)	اَوْصَاب
جانشینان - پند دهندگان - کسانی که	اَوْصِيَاءُ
بآنها سفارش و وصیت شده - (مفرد : وَصِي)	
کتافات ها - زشتی ها (مفرد : وَضْر)	اَوْضَار
وَطَن ها	اَوْطَان

<p>راه دشوار - مكان سخت - مهمتر (ين)</p> <p>باعظمت تر (ين) - شديدتر (ين)</p>	<p>أَوْعَرٌ</p>
<p>ظرفها (مفرد : وِعَاءٌ - جمع الجمع : أَوَاعِي)</p> <p>(أَوْعِيَةٌ مَخْرُونَةٌ : ظرفهای مستورو پنهان)</p>	<p>أَوْعِيَةٌ</p>
<p>كامل و تمام - بدون نقص - زيادت تر (ين) -</p> <p>كامل تر (ين)</p> <p>موافق تر</p>	<p>أَوْفَرٌ</p>
<p>كاملتر (ين) - تمام تر (ين)</p>	<p>أَوْفَقٌ</p>
<p>حبس مال و مصرف منافع برطبق نيت وقف کنند</p> <p>(مفرد : وَقْفٌ)</p>	<p>أَوْقَافٌ</p>
<p>لانه های طيور (مفرد : وَكْرٌ)</p> <p>در بعضی از آثار دوره بيان لقب جناب ملاحسين</p>	<p>أَوْكَارٌ</p>
<p>بشرويه ای چون اول من آمن بودند</p> <p>مظهر امر الهی - مشييت اوليه</p>	<p>أَوَّلٌ مَأْصَدَرٌ</p>
<p>بچه های مار - ازدها زادگان (به اهل</p> <p>عكا و بربته شام در زمان سجن مبارك در آن</p> <p>ديار اطلاق گرديده است)</p>	<p>أَوْلَادِ أَفَاعِي</p>
<p>آنها - آنان</p> <p>صاحبان</p> <p>مردم صاحب دل</p>	<p>أَوْلِيَاكَ</p> <p>أَوْلُو ، أَوْلِي</p> <p>أَوْلُو الْأَقْفِيدَه</p>
<p>مردم عاقل - صاحبان عقل و خرد</p>	<p>أَوْلُو الْأَلْبَابِ ، (أَوْلِي الْأَلْبَابِ)</p>

<p>مردم باعزم - صاحبان عزم پیغمبرانِ أُولُو الْعَزْمِ یا انبیاءِ أُولُو الْعَزْمِ : پیغمبران صاحب شریعتِ مستقلّ) صاحبان عقل برتری نخست - یکم (مؤنثِ اَوَّل) رجوع شود به أُولُو الْأَلْبَابِ ریاکاران - شبهه کاران دانشمندان دوستان - بندگان مقربِ درگاه الهی - یاران (مفرد : وَلِيّ) پناه گرفتن و جای گرفتن - پناه و جای دادن - بمنزل درآمدن - منزل گرفتن (أَوَى يُؤْوِي إِيْوَءًا) پناه و جای دادن (أَوَى يُؤْوِي تَأْوِيَةً) پناه دادن - جای راهنمایی و هدایت شدن - راه یافتن نشاط - حرکت کردن از شدت سرور کوشش کردن در کاری - همت گذاشتن در امری مژگان چشم - ریشه های جامه یا پارچه (مفرد : هُدْب) خون ریختن خانواده و افراد آن - عشیره - (عائله مبارکه)</p>	<p>أُولُو الْعَزْمِ أُولُو النَّهْيِ ، أُولِي النَّهْيِ أَوْلِيَّتٍ أَوْلٍ أَوْلِي الْأَلْبَابِ أَوْلِي التَّدْلِيْسِ أَوْلِي الْعِلْمِ أَوْلِيَاءُ أَوَى ، إِوَاءُ (أَوَى -) إِهْتِدَاءُ إِهْتِزَازُ إِهْتِمَامُ أَهْدَابُ إِهْرَاقُ أَهْلُ</p>
--	--

اهل حرم - عائله مبارکه	أَهْلُ اللَّهِ
بهایان	أَهْلُ الْبَهَاءِ
در اصطلاح اسلامی به یهود و نصاری اطلاق میگردد (علمای یهود و نصاری)	أَهْلُ الْكِتَابِ
اهل مدینه اسماء مردم جهان و دنیا	أَهْلُ مَدِينَةِ أَسْمَاءَ
هلاک کردن - فانی کردن - ازین بردن	إِهْلَاكٌ
جمع هلال بمعنی ماه نو (شب اول تا سوّم یا هفتم ماه)	أَهْلَهُ
مهمتر (ین) - کار ضروری تر و سخت تر	أَهَمٌّ
درکاری یا درباره چیزی سستی و تنبلی و سهل انگاری کردن - وا گذاشتن - فروگذاشتن	إِهْمَالٌ
خواهشها و امیال دل - خواستههای نفسانی (مفرد : هَوَى)	أَهْوَاءٌ
آسان تر (ین) - سبک تر (ین)	أَهْوَنٌ
(حرف نداء) بمعنی ای - یا - (مثل : أَيْ رَبِّ وَجَّهْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ)	أَيْ
حرف جواب بمعنی بلی - آری - و قبل از قسم میآید (مانند : قُلْنَا إِي وَرَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ)	إِي
کدام	أَيَّ
حرف نداء برای دور بمعنی ای - یا (مانند : أَيَاتُفَحَاتُ اللَّهِ هُبِّي مُعْطَرَةً)	أَيَا

اِيَاءُ	ضمير منفصل منصوب که تمام ضمائر منصوب بآن متصل میشود (مانند : اِيَاءُ - اِيَاكُمْ) بسیاری اوقات برای تحذیر و آگاهانیدن بکار میرود (مانند : اِيَاكُمْ اَنْ يَمْنَعَكُمُ الْهَوَى) برگشتن
اِيَاب	دست ها (مفرد آن : يَد ؛ جمع : اَيْدِي ؛ جمع الجمع : اِيَادِي)
اِيَاكَ	مبادا - بپرهیز - برحذر باش - تورا
اِيَاكُمْ	مبادا - بپرهیزید - برحذر باشید - شمارا
اِيَامِي	زنان بی شوهر باکره یا بیوه - مردان بی زن (اصطلاحاً به زنان زبردست و بی پناه اطلاق شده است) (مفرد : اِيْم)
اِيَاءُ	آوردن و اعطاء کردن
اِيْتَام	بی پدرها - یعنی کسانی که قبل از بلوغ پدرشان را از دست داده باشند (مفرد : يَتِيْم)
اِيْتِمَار ، اِيْتِمَار	مشاوره کردن - مشورت کردن
اِيْتَهَا	مَوْنَتْ اِيَهَا (مانند : يَا اِيْتَهَا النُّقْطَةُ الْوَاقِعَةُ فِي شَاطِئِ الْبَحْرَيْنِ)
اِيْثَار	دیگری را بر خود ترجیح دادن - برگزیدن و گرامی داشتن چیزی
اِيْجَاد	بوجود آوردن - آفریدن -

(شجرهٔ ایجاد : درخت عالم هستی)	ایجاز
مختصر کردن - مختصر گفتن	ایحاء
وحی فرستادن - مبعوث کردن	ایداع
سپردن - ودیعه گذاشتن - رها کردن	آیدې
دستها (جمع : آیادی - مفرد : ید)	ایذاء
آزار رسانیدن - اذیت کردن	ایراث
میراث قراردادن - وارث گردانیدن - باعث شدن	ایراد
وارد کردن - احضار کردن - حاضر نمودن	ایصال
رسانیدن - وصل کردن - پیوند کردن	ایفاء
انجام - اتمام	ایقاد
برافروختن - آتش روشن کردن	ایقاظ
بیدار کردن - برانگیختن - هوشیار کردن	ایقاع
گرفتار کردن کسی	ایقان
اطمینان داشتن - یقین کردن - باور کردن - بی گمان دانستن	آیک
بیشه - درختان تودرتو و انبوه (واحد آن : آیکه)	آیکم
کدامیک از شما	آیکه
رجوع شود به آیک	ایلاء
مالک و صاحب گردانیدن - وصی و ولی قرار	

دادن	أَيُّمُ اللَّهِ
(به تثلیثِ میم) قسم به خدا	أَيُّمًا
کدامیک ؟	ایمَاء
اشاره - کنایه و رمز	أَيْمَن
مبارک - مرد بسیار با برکت	
(وادیِ أَيْمَنِ رُوح - خداشناسی - معرفت الهیه)	
کجاست ؟ (بمعنی پرسش و بمعنی شرط است و جازم دو فعل است)	أَيْنَ
دیدن - دانستن - مشاهده کردن - شنیدن صَدا	ایناس
رسیدن میوه	ایناع
هرطرف - هرکجا	أَيْنَمَا
نام یکی از انبیای بنی اسرائیل که در تمام امتحانات و بلاهای الهی صابر بود - لقب حاجی محمد نوری ریزی که سُورَةُ الصَّبْرِ خطاب باونا زل شده	أَيُّوب
بین حرف نداء و " أَلْ " قرار میگیرد مانند " يَا أَيُّهَا النَّاسُ "	أَيُّهَا
~~~~~	

## ب

حرفِ جَزَّ که در موارد الصاق و ربط ، بیان سبب و علّت ، استعانت ، مصاحبت ، ظرفیت - تعدیه - قسم و تأکید بکار میرو	ب
بارفروش (بابل) - بشرویه	ب ، باء
حضرت بهاء الله - بهاء	باء ، باء قبل الهاء
بادکوبه	باء والدال
بشرویه	باء والشین
بهاء	باء والهاء
نابودشونده - هلاک شونده	باءده
بیچاره - فقیر	بائس
در - دروازه - فصل و بخشی از کتاب (جمع: ابواب) و نیز به بزرگان خصوصاً بزرگان روحانی که درهای فیض و سعادتند گفته شده - لقب حضرت اعلی و نیز لقب جناب ملاحسین بشرویه ای - در اصطلاح شیخیه به واسطه ای که حامل فیض الهی بین نبی یا امام و خلق است گفته شده	باب
دربار سلاطین عثمانی را می گفتند	باب عالی

قاطع — برنده (قطعى و بدون تردید)	بَات
شمشیر برّان — برّان	بَاتِر
بحث کننده — تفحص کننده — جستجوکننده	بَاِحْت
ظاهر و آشکار — علّت — آغاز — ابتداء	بَادِی
ظاهر رای یا اوّل آن (بی عقل و شعور — کسیکه تابع دیگران است و از خود ادراک ندارد)	بَادِی آلرّای
بیابان	بَادِیَه
عالی — مرتفع — بلند	بَاذِخ ، بَاذِخَه
بخشنده	بَاذِل
نیکوکار	بَاژ
سرد — خنک	بَارِد
سرآمد — برتر — کسیکه در علم و فضل برتر باشد	بَارِع
نورانی — روشن — برق زننده — ابربرق دار	بَارِق ، بَارِقَه
خالق — آفریدگار	بَارِی ، بَارِی
نورانی — روشن — تابان	بَارِغ ، بَارِغَه
حضرت ربّ اعلیٰ ماکورا باین نام ذکر فرمودند	بَاِسْط
بلند	بَاِسِق ، بَاِسِقَه
شجاع	بَاِسِل
سرکش — نافرمان — متجاوز از حق — ظالم	بَاغِی

( جمع : بُغَاة )	
گَریان ( جمع : بُکَات )	بای
بدون فکر و تهیه قبلی سخن گفتن -	بِالْبَدِيهَه
بِالضَّروره - قطعاً	
رَسا - رَسیده - رَسنده	بِالِغَه
ذاتاً	بِالْفِطْرَه
شبه جزیره شامل رومانی ، آلبانی ،	بالکان
یوگسلاوی ، بلغارستان ، قسمتی از ترکیه و	
یونان	
در آخر - در نتیجه - عاقبت	بِالْمَال
ابدأ - هرگز - قطعاً - اصلاً - بهیچوجه	بِالْمَرَه
کهنه - مدرس - فرسوده و پوسیده	بالی ، بَالِيَه
متحیر - حیران و بهت زده - بهتان زننده	بَاهِت
روشن - ظاهر - آشکار - واضح - غالب -	بَاهِر ، بَاهِرَه
فائق	
دشوار - سنگین - هَنگفت	بَاهِظ ، بَاهِظَه
روشن - مُنَوَّر	بَاهِي
فروشنده	بَايِع ، بَايِع
شَجَاعت - قوَّت - خَوْف - عذاب - گناه -	بَاس
مَسْئولِيَّت - باک	
( لِأَبْس : مانعی نیست - جرمی نیست -	
گناهی نیست )	

سختی - مُشَقَّتٌ	بَأْسَاءٌ
به کدام ؟	بِأَيِّ
چاه (جمع : آبار)	بِئْرٍ
چه بداست (کلمه ذمّ) - ضِدِّ نِعَمٍ	بِئْسَ
دوشیزه - دوشیزه ای که ترك زناشوئی	بِتُولٍ
کرده - لقب حضرت فاطمه زهراء (ع)	
منتشر کردن خبر - فاش کردن خبر - آشکار	بَثَّ (بَثًّا)
کردن راز. و اندوه - درد دل کردن	
بجستان	ب ج
دریاها	بِحَارٍ
وسط و میانه و داخل چیزی یا امری	بُحْبُوحَه
خالص - قطعی - یقینی - بدون آرایش -	بَحْتٌ
محض - بی غش	
دریا (جمع : بَحَارٌ ، بُحُورٌ ، أَبْحُرٌ)	بَحْرٌ
دریای بزرگ (در کتاب مستطاب اقدس کنایه	بَحْرٌ أَعْظَمُ
از امر ابهی است)	
بزرگترین دریاها - کنایه از مظهر امرالله	بَحْرُ الْبُحُورِ
است	
دریای موج	بَحْرٌ زَخَّارٌ
دریاها (مفرد : بَحْرٌ)	بُحُورٌ
بیاری خداوند	بِحَوْلِ اللَّهِ

بطوریکه	بَحِيْثٌ
کم - اندک - ناقص	بَحْسٌ
(بَخَعٌ) اقرار و اذعان کردن - اظهار بندگی و خضوع کردن	بُخُوْعٌ
چاره - گزیر	بَدٌّ
تغییر پذیرفتن حکم - پیدا شدن رأی جدید در مقابل رأی قدیم - شریعت ، فروع و احکام ^{می} که در هر دور تغییر می یابد	بَدَاءٌ
(اسم فعل) بشتاب	بَدَارٌ
صحرائشینی - زندگی ابتدائی	بَدَاوَتٌ
چیزهای نو و تازه و عجیب - شگفتیها (مفرد : بَدِيعَةٌ)	بَدَائِعٌ
آغاز	بَدَءٌ
(بَدَأٌ) شروع کردن - افتتاح کردن - ایجاد کردن - آفریدن	بَدَأٌ
ماه تمام - ماه شب چهارده (جمع : بُدُور)	بَدْرٌ
رهبر - راهنما - رهبری - مشایعت - نگاهبان	بَدْرَقَةٌ
خلق و ایجاد	بَدْعٌ
چیز تازه - نو پیدا شده - جوانمرد و برتر	بِدْعٌ
از اقران خود در علم و شرف تازه - بی سابقه - جدید	بَدِيعَةٌ

بَدَل	(بَدَلٌ وَاَبْدَلٌ وَبَدَلٌ) : تغییردادن - دگرگون کردن - تبدیل کردن
بَدَل	عَوَضٌ - هرچه بجای دیگری واقع شود - شریف و کریم (جمع : اَبْدَالُ)
كُدُو	آغاز - ابتداء
بَدِيع	تازه - نو - شگفت - بوجود آورنده - (از اسماء الهی) (لقب آقا بزرگ خراسانی حامل لوح مبارک سلطان) - (موتت : بَدِيعَه)
بَدِيعُ الْأَوَّلِ	در آثار مبارکه بمنظور حضرت آدم آمده
بَدَل (بَدَلٌ)	منتهای کوشش را کردن - بخشیدن - دادن و اعطاء کردن
بُدُوْر	تخم ها - دانه ها (مفرد : بَدْر)
بَدِيَّة	ناسزاگو - بد زبان - بیهوده گوی (مذکر آن : بَدِيٌّ)
بُر	مهربان - راستگو - بسیار خیر و نیکی کننده (از اسماء الهی) (جمع : اَبْرَارُ)
بُر	بیابان - صحرا و دشت (جمع : بُرُوْر)
بُر	نیکی و نیکوکاری - صدق - صلاح - اطاعت - عَطِيَّة
بُر	گندم - صالح - خوب - صادق (جمع : اَبْرَارُ)

دورها - برکنارها - بیزارها - خالصها (مفرد : بَرِيٌّ)	بَرَاءٌ
چنگالها و پنجه های درندگان (مفرد : بَرُثْنٌ)	بَرَاثِنٌ
استخوانهای بند های انگشتان (مفرد : بَرَجْمَةٌ)	بَرَاجِمٌ
نام اسبی است که حضرت محمد سوار بر آن به معراج رفتند	بُرَاقٌ
مردمان (مفرد : بَرِيَّةٌ)	بَرَايَا
(بَرِيٌّ - وَبَرَاءٌ - وَبَرُوٌّ)	بَرَاءٌ ، بَرُوٌّ
شفا یافتن از مرض - برطرف شدن بیماری (بَرَاءٌ - ) آفریدن - خلق کردن	بَرَاءٌ ، بُرُوءٌ
شفا ی عاجل - علاج فوری	بُرُوءُ السَّاعَةِ
هریک از دوازده بخش فلک که عارتند از حَمَلٌ - نُورٌ - جَوْزَاءٌ - سَرَطَانٌ - اَسَدٌ - سُنْبُلَةٌ - مِيزَانٌ - عَقْرَبٌ - قَوْسٌ - جَدْيٌ - دَلْوٌ - حُوتٌ (جمع : بُرُوجٌ)	بُرُجٌ
(بَرَدٌ - وَبَرْدٌ - بُرُودَةٌ) سرد شدن - سرما	بَرْدٌ
نقاب - روپوش صورت (جمع : بَرَائِعٌ)	بُرُقَعٌ ، بُرُقَعٌ
کوه آتش فشان	بُرْكَانٌ
گودال آب - حوضی که در آن آب جمع شود - محلّ جمع شدن آب	بِرْكَةٌ



سردی - خُنکی - سرد شدن	بُرُودَت
برق ها	بُرُوق
دلیل قاطع - حجت - دلیل (جمع: بَرَاهِين)	بُرْهَان
نام وادی و چاهی است در حَضْرَمُوت که می گفتند ارواح خبیثه در آن مسکن دارند - بیابان داغ بی آب و علف	بَرَهُوت
جزئی از زمان (جمع: بُرَه ، بُرَهَات)	بُرْهَه ، بَرَهَه
خالص - بی گناه - بیزار و برکنار (جمع: بُرَاء ، بَرِيئُونَ)	بَرِي ، بَرِي
بی گناه (جمع: بَرِيئَات)	بَرِيئَه
خلق (جمع: بَرَايَا)	بَرِيَّه
صحرا و زمین بدون زراعت - بیابان (جمع: بَرَارِي)	بَرِيَّه
دُرْخَشِيدَن - طلوع - تابش - دُرْخَشَش	بُرُوق (بَزَغَ ۲)
باغ ها (مفرد: بُسْتَان)	بَسَاتِين
فرش	بَسَاط
ساده و بی تکلف بودن - بسیط بودن	بَسَاطَه
شجاعت	بَسَالَت
گستردن - دست را دراز یاباز کردن	بَسَط (بَسَطَ ۲)
زمین پهناور - ساده (در مقابل مُرْكَب)	بَسِيْط
خنده رو - خندان - گشاده رو	بَسِيْم

مژده ها - اخبار خوش (مفرد : بَشَارَتٌ )	بَشَائِرٌ
بشارت - مژده - خبرخوش - (مژده باد)	بُشْرَى
مژده دهنده - کسی که خبرخوش بیاورد (جمع : بُشْرَاءُ)	بَشِيرٌ
(بَشِيرٌ مَعْنَوِيٌّ : کنایه از مظهر امرالله است که مردم را به خداوند بشارت میدهد) (بَشِيرٌ الرَّهْبِيُّ : میرزا آقاخان شیرازی یا بَشِيرٌ السُّلْطَانُ که رئیس پُست در ولایات ایران بود )	
بینش ها - دانش ها (مفرد : بَصِيرَتٌ )	بَصَائِرٌ
آب دهان - خُدُو - تُف	بُصَاقٌ
چشم - حَسَّ بَيْنَائِي (جمع : أَبْصَارٌ) منظور چشم تیزبین میباشد .	بَصَرٌ حَدِيدٌ
بینا - دانا - آگاه - زيرك و با تَأَمُّلٍ (جمع : بُصْرَاءُ )	بَصِيرٌ
سرمایه - دارائی (جمع : بَصَائِعٌ )	بِضَاعَاتٌ
قطعه گوشت	بِضْعَةٌ
بطالت - کندی	بَطَائِلٌ ، بَطَاءٌ
رؤسای روحانی - پیشوایان مسیحی - طبقه ای از خُدَامِ کَلِيسَا (مفرد : بِطْرَبِقٌ)	بَطَارِقَةٌ - بَطَارِقَةٌ
بیکاری - بی ثمر بودن - معطلی و ولگردی	بَطَالَتٌ

<p>مگه - رود یا جوئی که درسنگلاخ باشد          ( شَمْسُ الْبَطْحَاءِ : حضرت محمد (ص) )          ( سَیِّدٌ یَثْرَبُ وَ بَطْحَاءٌ : حضرت محمد (ص) )          ( سَفِیْنَةُ الْبَطْحَاءِ : دیانت اسلام )</p>	<p>بَطْحَاءٌ</p>
<p>سرکشی و نارضائی و خود خواهی - غرور در          اثر ثروت - غرور و سرمستی</p>	<p>بَطْرٌ</p>
<p>پطرس لقب یونانی شمعون صفا نُخَسْتِین          حواری حضرت مسیح</p>	<p>بطرس</p>
<p>شَدَّتْ - جرات - هجوم          ( بَطَلٌ ) باطل شدن - فاسد شدن -          ازکارافتادن</p>	<p>بَطْشٌ          بُطْلَانٌ ، بَطْلٌ</p>
<p>شکم - میانه و درون چیزی - عمق و باطن          ( جمع : بُطُونٌ )</p>	<p>بَطْنٌ</p>
<p>آهستگی - کندی - درنگ کردن - دیرکردن          فرستادن - برانگیختن - بیدار کردن          دورشدن - مردن و هلاک شدن          ( بزبان سامی ؛ صاحب ، خداوند )</p>	<p>بُطُوٌ ، بُطْءٌ          بَعَثَ ( بَعَثَ )          بَعَدَ ( بَعَدَ )          بَعْلٌ</p>
<p>کنعانیان و بعضی دیگر به خدای بت های          خود و اعظم بتها بعل میگفتند که بعدها          مترادف با شیطان گردید .</p>	

بَعْل زَبُول	(بزبان عبری : خدای مسکن (آسمانی)) نام خدای بت پرستان بود که بعداً یهودیان بمعنای شیطان بکار بردند
بَعُوضُ، بَعُوضَه	پشه
بَعِيدٌ	دور (ضدّ قَرِيبٌ)
بُغَاثُ	(سِجْنٌ بَعِيدٌ : منظور سجن آدرنه است)
بُغَاثُ	ستمکاران (مفرد : بَاغِيٌّ) مرغی است کند پرواز و تیره رنگ — مرغ اذیت رسان (جمع : بِيْغَاثَانُ)
بَغْضَاءٌ	کینه و دشمنی شدید و سخت
بَغْيٌ	(بَغْيٌ يَبْغِيٌّ) از حق تجاوز کردن — سرکشی کردن — عصیان — ظلم و جور — خیانت — ظلم کردن زن بد کاره — بدکار (جمع : بَغَايَا)
بَغْيٌ، بَغِيَّةٌ	
بُغْيَةٌ	هدف — مطلوب — دلخواه — مقصود
بِقَاءٌ	دوام — خلود — همیشگی (مَدِينَةُ الْبِقَاءِ : امریهائی — ملکوت ابتهی)
بِقَاعٌ	جاها — مکان ها — بُقْعَه ها
بَقْرٌ	گاو — گاو نریا ماده
بُقْعَةٌ	جا — مکان — زمینی ممتاز از اطراف —

سرزمین عکا	بُقْعَةُ الْبَيْضَاءِ
سرزمین عکا - سجنِ اَعْظَم (مائدۀ ۸ ص ۱۴۹)	بُقْعَةُ الْكَمْزَاءِ
حضرت بهاء الله دربارهٔ مقبره سلسبیل یزد میفرمایند	بُقْعَةُ الْخَضْرَاءِ
سرزمین عکا	بُقْعَةُ نُورَاءِ
(بَقِيٌّ - وَبَقِيٌّ - بَقَاءٌ) ماندن - استوارشدن	بَقِيٌّ
مکان پردرخت - نام گورستانی در مدینه	بَقِيْعٌ
حضرت باب وجود مقدس مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ رَابِعٌ نام تعبیر فرمودند - مَوْعُودٌ شِيعَةٌ -	بَقِيَّةُ اللهِ
(از اصطلاحات قرآن کریم)	
کسانی که در جهاد کشته نشده و باقی مانده اند	بَقِيَّةُ السَّيْفِ
(بَكِيٌّ بَكِيٌّ) گریه کردن - گریستن	بُكَاءٌ
لال ها (مفرد : أَبْكَم)	بُكْمٌ
بامدادان	بُكُورٌ
بلکه (حرف عطف)	بَلٌ
آشکارکننده - واضح کننده	بَلَّاحٌ
شهرها (مفرد : بَلَدٌ)	بِلَادٌ
فصیح بودن - رسائی سخن - در اصطلاح	بَلَغَتْ

ادب آوردن کلام باقتضای مقام و تناسب حال	بَلَاهَت
نادانی - کودنی - سفاقت	بُلْدَاء
اشخاص بی هوش و ذکاوت (مفرد آن: بَلِید)	بُلْدَان
شهرها (مفرد: بَلْدَه)	بَلْسَم
ماده صمغی است که بر زخم میگذارند	
(مرهم) - يک ماده عطری	بُلْغَار
کشور بلغارستان - در اصطلاح جغرافیای	
قدیم بمعنی سرزمینیکه شهرادر نه در آن قرار	
دارد *	بَلْغَم
در اصطلاح طب قدیم به یکی از اخلاط	
چهارگانه بدن اطلاق میشده است -	
ماده ای سفید که در موقع بیماری از بدن	
ترشح و خارج میشود *	بَلْمَاء
شبی که در آن ماه کاملاً ظاهر و نورانی است	بُلُوج
طلوع - ظهور	بَلُور، بَلُور، بَلُور
شیشه بلوری که از ترکیبات سیلیکات پتاسیم	بَلُور
و سیلیکات سرب ساخته میشود	
(جمع: بَلَالِیر)	بَلْهَاء
مردم ابله و نادان	
کهنه و فرسوده شدن - پوسیدن	بَلَى (بَلَى - بَلَى)

مصیبات - رنج ها - پیش آمده های بد (مفرد : بَلِيَّةٌ)	بَلِيَّات
فَصِيح - رَسَا - کَسِيكَه سخنش خوب و رَسَا باشد (جمع : بُلْغَاءُ)	بَلِيغ
یکی از فلاسفه یونانی اسکندر رتّه در قرن سوم میلادی	بَلِينُوس
برای چه - بچه مدت - (مخفّف بِمًا)	بِمٌ
دخترها (مفرد : بِنْتُ)	بَنَات
انگستان - سرانگستان	بَنَان
فرزندی	بُنُوْت
(اِسْرَائِيْل لقب حضرت یعقوب است و بمعنای بشتاب بسوی خدا میباشد) اولاد و احفاد و اخلاف ۱۲ پسر حضرت یعقوب را بِنُوْسِ اِسْرَائِيْل میگویند	بَنُو اِسْرَائِيْل
عترت و اهل بیت نبوت و کسانی که از نژاد هاشم بن عبد مناف جدّ اعلاّی حضرت رسول اکرم (ص) هستند	بَنُو هَاشِم
هلاکت - شَقَاوَت	بَوَار
جمع بَارِقَه بمعنی روشن و برق زننده	بَوَارِق
جمع بَاسِق و بَاسِقَه بمعنی بلند	بَوَاسِق

فاسد و تباہ و هلاک شدہ — بی خیر	بُور
شدّت — سختی — فقر	بُؤس
جغد ( جمع : اَبْوَام )	بُوم
فرق یا مسافت بین دو امر یا دو چیز —	بُون
دوری — برتری — فضل	
رُوشنی — رُونَق — دُرُخشدگی — زیبائی	بِهَاء
نیکوئی — جلال و عظمت — حضرت باب مظہر	
کَلِّي الهی حضرت من یظہره اللہ ومظاہر	
مشیت کلیہ را باین نام میخوانند	
حضرت ورقہ مبارکہ عَلِيَا أُخْتِ حضرت	بِهَائِيَّة
عدالبہاء نامہ ہا و مکاتیب خویش را باین	
کلمہ و کلمہ بَهِيَّة امضاء میفرمودند	
رُوشن — سروربخش	بِهَاج
	بَهَجَات ،
شادمانی — سرور — خرمی — زیبائی	بَهَجَات
رُونَق — ( قصر مبارک بَهْجِي )	
وسط	بُهْرَه
رُوشن — تابان	بَهِي
تاریک — تیره	بَهِيم
حیوان — چہارپا	بَهِيمَه
سفیدی — رُوشنی	بِيَاض



<p>فَصَاحَت و زبَان آوری - سَخْن آشکار و فِصِيح -  شرح و تعبیر - پیدَا و آشکار شدن - در  اصطلاح آثار حضرت اعلیٰ به آئین جدید  و تمامی آثار صادره از ایمان و نیز کتاب  بیان عربی و بیان فارسی اطلاق شده است  ( أَهْل بَيَان : پیروان شریعت بیان -  مؤمنین به بیان حضرت بَابِ جَلِّ ذِكْرُهُ )</p>	<p>بَيَان</p>
<p>خانه ( جمع : بُيُوت ) - دو مصرع از شعر  ( جمع : أَبْيَات ) در اصطلاح کتابت مقداری از  کلمات که تقریباً يَك خط شود</p>	<p>بَيْت</p>
<p>بیت مبارک بغداد  بیت مبارک بغداد  در اصطلاح اسلامی به خانه کعبه میگویند</p>	<p>بَيْتِ أَبْهَى  بَيْتِ أَعْظَم  بَيْتِ اللَّهِ</p>
<p>از بین رفتن - هلاك شدن  بیابان</p>	<p>بَيْد ، بَيَاد ،  بُيُود</p>
<p>منظور بیرجند است  تنگی - سختی</p>	<p>بَيْدَاء  ( ب ي ر )  بَيْض</p>
<p>سفید - دُرْخْشَان - رُوشَن و تابان  ( در اصطلاح شیخ احمد احسائی و حضرت باب</p>	<p>بَيِّضَاء</p>

به عالم مَشِيَّتِ اطلاق شده است )	
(بَيِّضَاي مَعْرِفَت : نورشناسائی الهی)	
خرید - فروش (از اَضداد است)	بَيْع
عهد - پیمان بستن - سوگند دوستی و وفاداری یاد کردن	بَيْعَت
واضح - آشکار	بَيِّن
جدائی - دوری - فرقت	بَيْن
پیش روی - مقابل	بَيْنَ يَدَي
دلائل و براهین محکم و متین (مفرد : بَيِّنَه )	بَيِّنَات
جدائی - مفارقت - عدم اتحاد	بَيْنُونَت
دلیل و برهان محکم و متین - دلیل واضح و آشکار (جمع : بَيِّنَات )	بَيِّنَه



<b>ت</b>	
تَوْبَهُ كُنْنَدَه	تَائِبٌ
گمراه — سرگردان — هالك	تَائِهٌ
صندوقی که احکام تورات را در آن میگذاشتند	تَابُوتٌ عَهْدٌ
رهاکننده — ترك کننده — باقی گذارنده	تَارِكٌ
هنگام — دفعه — یکبار	تَارَهُ
(تَارَةً أُخْرَى : یکباردیگر)	
نهم — نهمین	تَاسِعٌ
مهمل — یاوه — پست و حقیر — بی مزه —	تَافِهَةٌ
احق	
قسم بخدا اوند	تَالَّهُ
بعدی — تابع	تَالِيٌ
کامل و تمام	تَامَةٌ
گناه کردن — بگناه منسوب کردن	تَأْتِمْ
شعله زدن — زبانه کشیدن — برافروختن	تَأْجِجٌ
برافروختن — شعله ورکردن	تَأْجِجٌ
بتاخیر انداختن — مدت راعقب انداختن —	تَأْجِيلٌ
مهلت دادن	
ادب آموختن — با ادب شدن — با ادب	تَأْدَبٌ
بودن	
ادا کردن — پرداختن پول یا وام — رسانیدن	تَأْدِيَةٌ

ندا کردن - اعلان کردن - جار زدن	تأذین
پیروی کردن - اقتداء کردن - تقلید کردن	تأسی
اصیل بودن - ریشه دو اندن و ثابت و راسخ شدن	تأصل
الفت دادن - دوست کردن - چیزهای	تألیف
پراکنده را جمع کردن و بهم پیوستن	
اندیشه کردن - دقت کردن - دوراندیشی	تأمل
د رنگ کردن	
زیبا و شگفت شدن - خوش آمدن و لذت بردن	تأنق
از باغ و بوستان	
در شگفت آوردن - نیکو و خوش آیند کردن	تأنیق
د رنگ کردن - آهستگی - باهستگی و آرامی	تأنی
کار کردن	
آه کشیدن - شکایت کردن	تأوه
تفسیر بباطن - از معنای ظاهری خارج کردن	تأویل
معنی واقعی - مقصود اصلی - اشارات	
باطنی و رموز و معانی حقیقی غیر ظاهر لفظ	
پناه گرفتن و جاگرفتن - پناه دادن و جای	تأویه
دادن	
تقویت کردن - نیرو دادن - کمک و یاری	تأیید
کردن - قوت دادن	

<p>نهضت فلسفی روحانی که غایت آن معرفت صفات عَلَوِيَّه و ارواحِ عَلِيَّيْنِ از راه شُهودِ باطن و بوساطتِ وسائلِ طَبِيعِيَّه است و مقارن سال ۱۸۷۵ تاسیس شده است ( مکتبِ تَتَوَسُّفِي : در قرن ۱۹ در نیویورک — تاسیس شد و اصول سه گانه آن اُخُوَّتِ جِهَانِي بَيْنِ اَفْرَادِ بَشَر — مطالعه در مذا هب مختلف — و تحزّی حقیقت میباشد )</p>	<p>تَتَوَزُّ فِي</p>
<p>هلاکی باد بر او هلاکت — دَمار پاک و منزّه شدن ( تَبَارَكَ اللهُ : پاک و منزّه است خداوند ) ( در هنگام مدح در حال تعجب مدحیّه استعمال می کنند )</p>	<p>تَبَاءَلَهُ تَبَارَکَ تَبَارَكَ</p>
<p>آثارِ اوّلِیه — طلیعه و اوائل چیزی — بشارت و مژده — خبر خوش از یکدیگر دور شدن — از هم دوری کردن در مقام تعجب گفته میشود مانند :</p>	<p>تَبَاشِيرَ تَبَاعُدَ تَبَاهِي</p>
<p>( تَبَاهِي مِنْ هَذَا الْيَوْمِ — اللهُ ابهى از چنین روزی که ... ) انقطاع از دنیا بسوی خدا — تَضَرَّعَ و زاری</p>	<p>تَبْتَلُ</p>

محترم و گرامی داشتن — بزرگ شمردن	تَبَجِيلٌ
پراکندگی — تفرّق — تقسیم	تَبَدُّدٌ
دوری جستن — بیزاری جستن — بیزاری	تَبَرِّيٌّ
پاک و آزاد ساختن — بری نمودن — تزکیه — به نیکی و صداقت منسوب نمودن	تَبَرُّرٌ
بشارت دادن — مژده دادن	تَبَشِيرٌ
تأمل کردن و خوب نگریستن — آشنا شدن به چیزی	تَبَصُّرٌ
درستی و سرزنش کردن — غلبه نمودن با حجّت — با چوب یا عصا زدن	تَبْكَيْتُ
مضطرب شدن	تَبَلُّلٌ
طلوع و ظهور — روشن گردیدن — خندیدن و شاد شدن	تَبْلُجٌ
ظاهر نمودن و آشکار ساختن معنی — توضیح و تفسیر واضح و روشن شدن	تَبْيَانٌ
تأمل کردن — رسیدگی و بازرسی کردن — شناختن و آشنا شدن — پیدا و آشکار شدن	تَبْيُنٌ
— آشکار کردن	
سفید و روشن گردانیدن	تَبْيِضٌ
بیان کردن — آشکار ساختن — توضیح و تفسیر	تَبْيِينٌ
پی در پی و دنبال هم آمدن	تَتَابُعٌ

تَبَعُ	جستجو کردن - امر یا موضوعی را بدقت مطالعه و پی جویی کردن
تَثْقِيفُ	تعلیم و تهذیب کردن
تَجَاوُزُ	گستاخی کردن - بی پروائی - جسارت ورزیدن
تَجَافِي	- دلیری کردن جفا کردن - دوری کردن - دور شدن - قرار نگرفتن بر جای
تَجَاهُلُ	تظاهر به نادانی کردن - خود را به نادانی زدن
تَجَرُّدُ	مجرد بودن - تنهائی - (آزادی و برکناری از نفس و هوی)
تَجَرُّعُ	جرعه جرعه و تدریجا آشامیدن
تَجَرُّيدُ	انقطاع - توجه بحق داشتن - پیراستن - مقام ذات که جمیع صفات را در آن راهی نیست - از صفات ممکنات برکنار بودن
تَجَزُّؤُ	منقسم شدن - جزء جزء شدن
تَجَسُّسُ	جستجو کردن - دنبال چیزی گشتن
تَجَسُّمُ	مجسم شدن - بصورت جسم نمایان شدن - تناور شدن
تَجْفِيفُ	خشک کردن
تَجَلِّي	رخ نمودن - نمودار شدن (در اصطلاح عرفانی)

آشکار و نموداری خدا (	
— تَجَلِّيَات : نام لوح حضرت بهاء الله	
خطاب به استاد علی اکبر بنای یزدی نازله	
در عکاء (	
تَجَلِّي ذات الهی بر نفس ذات خود بدون	تَجَلِّي خَاصَّ
شائبه غیر	
جلوه کردن خداوند	تَجَلِّي ذات
دوری کردن — اجتناب کردن	تَجَنَّبُ
دور کردن — دور شدن	تَجَنَّبُ
فراهم کردن سپاه — جمع آوری لشکر	تَجْنِید
اجازه دادن — جایز شمردن — روادانستن	تَجْوِيز
مجهّز و آماده شدن — مهیّا شدن	تَجَهَّزُ
یکدیگر را دوست داشتن	تَحَابُّبُ
جنگ — با یکدیگر جنگیدن	تَحَارُبُ
زیر — پائین — ضدّ فوق	تَحْتُ
حتم شدن — واجب شدن — لازم گشتن	تَحْتَمُّ
حکایت کردن و روایت کردن خبر وحدیث	تَحْدِثُ
حدّ و اندازه معین کردن برای چیزی —	تَحْدِید
محدود کردن — تعریف کردن و شناساندن	
سخنان ناقص و گفته های باطل محدود و	تَحْدِیدَات
نارِسا	



ترساندن — آگاه نمودن — برحذر داشتن	تَحْذِيرٌ
سوزش — سوختن	تَحْرُوقٌ
حقیقت جوئی — رأی صوابتر و درست تر را جستجو کردن — در طلب امر بهتر و سزاوارتر بودن	تَحَرُّیٌ
آزاد کردن — نوشتن	تَحْرِیرٌ
حریص گردانیدن — راغب ساختن	تَحْرِیصٌ
تشویق کردن — برانگیختن	تَحْرِیضٌ
تغییر و تبدیل دادن و گردانیدن کلام از وضع و طرز و حالت اصلی خود — تغییر دادن معنی — برخلاف واقع معنی کردن	تَحْرِيفٌ
دسته دسته شدن — گروه گروه و حزب حزب شدن	تَحْزُبٌ
حزن و اندوه داشتن — محزون شدن	تَحْزُنٌ
حسرت داشتن — افسوس خوردن	تَحْسُرٌ
شهرنشینی	تَحْضِیرَةٌ
تحفه ها ( مفرد : تُحْفَةٌ )	تُحَفٌ
از بر گردن — حفظ کردن	تَحْفِیْظٌ
حلّ کردن — گشودن — حلال گردانیدن	تَحْلِیْلٌ
بزیور آراستن — آرایش و تزئین	تَحْلِیْهٌ
برگردانیدن — انتقال دادن	تَحْوِیْلٌ

تَحِيَّةٌ	سلام و درود - خوش آمد گفتن (جمع : تَحِيَّات)
تَخَيَّرَ	مکانی را اشغال کردن - جا گرفتن - محصور شدن درجائی
تَخَاَصَمَ	باهم دشمنی و جنگ و ستیز کردن
تَخَدَّ بِش	پربشان کردن
تَخَشَّعُ	فروتنی - افتادگی
تَخَضَّبُ	رنگین شدن
تَخَطَّرَ	بخاطر عبور کردن - خطور
تَخَطَّى	خطا کردن - از حدّ خود تجاوز کردن
تَخَلَّخَلَ	جدا شدن اجزاء و ذرات چیزی از هم - ضَدِّ تَكَائُفٍ - باهم فاصله داشتن - سوراخها ^ی
تَخَلَّفَ	ریز پیدا کردن - خلل و فرج پیدا کردن خِلاف کردن - خِلاف گفته یا پیمان خود عمل کردن
تَخَلَّقَ	خُلُق و خو گرفتن - آراسته شدن
تَخَلَّدَ	جاوید کردن - پاینده ساختن - ابدی و همیشگی گردانیدن
تَخَلَّيَصَ	رها کردن - خالص و تمیز کردن
تَخَوَّفَ	ترسانیدن
تَخْيِيبٌ	نا امید کردن

تَدَاوُلُ	رائج شدن — دست بدست گردانیدن — چیزی را بهم دادن و گرفتن — چیزی را بنوبت از همدیگر گرفتن
تَدَبَّرُ	تفکر و از روی عقل کارکردن — اندیشه درکار نمودن
تَدَرَّبُ	خوگرفتن و عادت کردن — حریص شدن در کاری
تَدَرَّجُ	کم کم و آهسته آهسته پیش رفتن
تَدَفَّقُ	جستن آب و قواره زدن — ریختن آب باشدت و پیاپی
تَدَقَّقُ	دقت کردن — باریک بینی — نکته سنجی
تَدَوَّبُ	جمع آوری کردن — فراهم آوردن و تألیف کردن
تَدَبَّدُ	مردد و دودل بودن — دورو بودن
تَدَّرَفُ	اشک ریختن
تَدَّرُو	نام مرغی است ( قرقاول )
تَدَكْبِيرُ	وعظ کردن — متذکر ساختن — ( ابلاغ تکبیر و تحیت )
تَرَائِبُ	استخوانهای سینه ( مفرد : تَرِيْبَه )
تَرَائِي	دیدن — رؤیت کردن — نموداروظاهرشدن
تُرَابُ	خاک — زمین

پشت سرهم قرار گرفتن — پی در پی	تَرَادُفٌ
بهم تیرانداختن — تهاجُم — درکاری درنگ	تَرَامِي
کردن — بهم پیوستن ابرها	تَرَأْفٌ
مهربانی کردن — مهربان شدن	تَرَبَّتٌ
خاک — مَدْفِن — قبر و مزار	تَرَبُّصٌ
توقف و درنگ کردن — صبرکردن	تَرْتُبٌ
پشت سرهم آمدن — منظم و مرتب بودن — راست و درست بودن	تَرْتِيلٌ
بالحن آهسته تلاوت کردن — تلاوت کردن	تَرَجُّفٌ
لرزیدن — مضطرب شدن	تَرَجُّجِي
امید داشتن — امیدوار بودن	تَرَحٌ
حزن و اندوه — محزون و اندوهگین شدن	تَرَشُّحٌ
تراوش کردن قطرات ریز	تَرَشِيحٌ
کودک را پروردن و ادب دادن — بجهت کاری تربیت و آمادگی کردن — شیردادن کودک بتدریج تا بمکیدن عادت کند — تراواندن — چکاندن و بیرون ریختن راغب کردن — برغبت آوردن	تَرَغِيْبٌ
مراقب بودن — انتظار داشتن — انتظار کشیدن	تَرَقُّبٌ
خط نوشتن — رقم زدن	تَرَقِيْمٌ

بالا بردن — ترقی دادن	تَرْقِيَه
(تَرَكَ ۲) (م) ترك کردن — گذاشتن و غافل شدن از چیزی — باقی گذاشتن	تَرَكَ
مُرمَّت کردن — اصلاح کردنِ نقص یا خرابی چیزی	تَرْمِمْ
از مستی خم شدن و تلوتلو خوردن — سرمستی	تَرْحُ
آواز خواندن — زُمَزَمه کردن با آواز خوش	تَرْمُ
و (تَرْنَمَاتُ : آوازهای خوش — زُمَزَمه های خوش	
تَرْمُ — آواز خواندن — زُمَزَمه کردن با آواز خوش	تَرْمِمْ
ریاضت دادن — تربیت کردن	تَرْوِضُ
سخنان و مطالب بیهوده و بیفایده — یاوه	تَرْهَاتُ
(مفرد : تَرْهَه )	
پادزهر — داروی ضد زهر — (مُعَرَّبِ تَرْيَاك)	تَرْيَاق
اسقخوان سینه و قسمت بالای سینه	تَرْبَه
(جمع : تَرَائِب)	
بیکدیگر زحمت دادن — گسرد آمدن مردم	تَرَاحُم
در یکجا و بهم فشار آوردن — ازدحام کردن	
حیله ها — مکرها و فریب ها (مفرد : تَزْوِیر)	تَزَاوِیر
جنبیدن — لرزش — بحرکت آمدن — متزلزل شدن	تَزْعُرُع

پاکیزه کردن — بی آرایش کردن — زکوة دادن	تَرْكِيهَ
لرزیدن — سست شدن — اضطراب و پربشانی — جنبش و حرکت شدید	تَزَلُّزٌ
زناشوئی	تَزْوُجٌ
پست شمردن — تحقیر کردن — رد کردن	تَزْيِيفٌ
پی در پی افتادن — ریختن	تَسَاقُطٌ
سهل انگاری — فروگذارن — آسان گرفتن — مدارا کردن	تَسَامُحٌ
تَعَالَى — بلند مرتبه شدن — تفاخر و بزرگی کردن	تَسَامَى
مسامحه کردن — سهل انگاری — آسان و سهل گرفتن — سست گرفتن	تَسَاهُلٌ
سبحان الله گفتن — خدا را به پاکی یاد کردن — نیایش کردن — ذکر خدا و مناجات	تَسْبِيحٌ
نوشتن عهد و پیمان — ثبت اوراق و اسناد — تحکیم و تثبیت	تَسْجِيلٌ
شاد و خوشحال کردن — مسرور نمودن	تَسْرِيْرٌ
شتاب کردن	تَسْرِيْعٌ
نُه — ۹ — سَنَةُ التَّسْعِ : سال ۱۲۶۹ هـ: قی	تِسْعَ ، تِسْعَةَ
که اظهار امر خفی واقع شد • نوزده — ۱۹	تِسْعَةَ عَشَرَ

برافروختن آتش - شعله ور شدن	تَسْعَرُ
بد حال شدن - دچار کهولت شدن - لرزیدن	تَسْعَسُعُ
بدن از شدت پیری - سپری شدن زندگانی	تَسْعِيرُ
شعنه ور ساختن - نرخ نهادن	تَسْلِيطُ
چیره گردانیدن - مسلط و چیره شدن -	تَسْلِيمُ
زیر فرمان گرفتن - برگماشتن	تَسْلِيمُ
قبول کردن فرمان حق - چون و چرا نکردن -	تَسْلِيمُ
سر سپردن	تَسْمِيرُ
استوار کردن و میخکوب نمودن	تَسْلِيمُ
نام چشمه ای در بهشت	تَسْوِيدُ
نوشتن - سیاه کردن	تَسْوِيفُ
ظفره رفتن - بتأخیر انداختن - وعده امروزه	تَسْوِيفُ
و فردا دادن	تَسْوِيفُ
فریفتن	تَسْوِيلُ
وسوسه ها - فریب ها	تَسْوِيلَاتُ
مساوی نمودن - ساختن و برابر و مانند کردن	تَسْوِيَه
ساختن مثل چیزی راست کردن - آراستن	تَسْوِيَه
کم خواب شدن - بیداری - بیدار خوابی	تَسْوِيَه
( مص ) - مبالغه در سیر و حرکت	تَسْيَارُ
فال بد زدن به فال بد گرفتن - ضد تيمُن	تَشَامُ , تَشَامُ
و تَقَالَ	تَشَامُ

چنگ زدن - گرفتن - متوصل شدن	تَشَبُّثٌ
سوراخ سوراخ شدن	تَشَبُّكٌ
پراکنده شدن - پَریشان شدن	تَشَتُّتٌ
پراکندگی - پَریشان ساختن	تَشَتُّيْتُ
قوت قلب بخشیدن - وادار کردن - بِنشاط آوردن	تَشْجِيعٌ
تیز کردن - تند کردن	تَشْحِيذٌ
شرف یافتن - مشرف شدن - شرفیابی	تَشْرَفٌ
راه و پاشریعت را بیان کردن و نمودار ساختن	تَشْرِيعٌ
خَلعت - شریف گردانیدن - بزرگ داشتن - بلند کردن	تَشْرِيفٌ
شعبه شعبه کردن - پراکنده گشتن - متفرق شدن	تَشْعَبٌ
طلب شفاعت برای کسی کردن - شفاعت کردن - شفیع قرار دادن	تَشْفَعٌ
شکافتن - شَقَّه کردن - پاره کردن	تَشْقِيقٌ
در شك انداختن - شك کردن	تَشْكِيكٌ
درگشیدن - درهم کشیده شدن اعضا مَدَن	تَشَجُّجٌ
بسیار بدگفتن از کسی - زشت شمردن و عیوب کسی را آشکار کردن - ملامت کردن	تَشْجِيعٌ
فریاد کردن - صدای تنفس	تَشَهُقٌ



تَشْهِيرٌ	آشکار نمودن - شمشیر کشیدن - رسوا کردن - معروف کردن
تَشْيِدٌ	محکم شدن
تَشْيِيبٌ	پیر کردن
تَشْيِيدٌ	استوار کردن - محکم ساختن - بلند کردن دیوار یا ساختمان
تَصَارِيفٌ	پیش آمده ها و حوادث روزگار
تَصَدِّيٌّ	عهدہ دار کاری شدن - مبادرت به امری کردن
تَصْرِيحٌ	سخنی را صریح بیان کردن - امر یا مطلبی را آشکار کردن
تَصْرِيفٌ	بیان و واضح گردانیدن آیات و بر آوردن بعضی از کلام از بعضی دیگر - بر آوردن کلمه ای از کلمه دیگر - مشتق کردن کلمات
تَصْفَحٌ	با دقت مطالعه کردن - کتابی را صفحه بصفحه و با دقت خواندن
تَصْفِيرٌ	صد اکردن چهارپایان - زرد کردن
تَصْفِيفٌ	صف آرائی - مرتب و منظم کردن و در صف آوردن
تَصْنَعٌ	خود آرائی کردن - ظاهر سازی کردن - به تکلف خود را به حالتی وانمود کردن

حفظ کردن و صیانت نفس	تَصَوَّنُ
رای دادن در انتخابات	تَصَوَّبْتُ
قربانی کردن	تَضَحَّيْتُ
خواری و فروتنی کردن - زاری کردن	تَضَرَّعْتُ
ضعیف ساختن	تَضَعَّفْتُ
شامل شدن - در برداشتن	تَضَمَّنْتُ
ضِما د نهادن بر زخم - پانسمان کردن -	تَضَمَّيْتُ
زخم را مرهم نهادن و بستن	
منتشر شدن بوی خوش - وزیدن -	تَضَوَّعْتُ
- (تَضَوُّعَاتُ : بوهای خوش)	
د ر تنگنا قرار دادن - سخت گرفتن بکسی -	تَضَيَّقْتُ
تنگ گرفتن	
گرد نکشی و اظهار قدرت کردن - تعدی	تَطَاوَلْتُ
و گستاخی - غارت و دست درازی کردن -	
بلند شدن	
راه یافتن - راه پیدا کردنِ بسوی کسی	تَطَرَّقْتُ
یا چیزی	
نقش و نگار انداختن و زینت دادن	تَطَرَّبْتُ
تغییر - گونه گونه شدن	تَطَوَّرْتُ
سخن را طولانی کردن - طول دادن و	تَطَوَّلْتُ
دراز کردن	

پاك گردانیدن - چیزی را با آب شستن و پاکیزه کردن	تَطْهِير
پرواز دادن - پراندن	تَطْيِير
شکایت کردن	تَطْلُم
سایه افکندن	تَطْلِيل
تعبیرها (مفرد : تَعْبِير)	تَعَابِير
باهم دشمنی کردن	تَعَادِي
اختلاف داشتن - متعرض شدن - مزاحم یکدیگر شدن	تَعَارُض
بازوبه بازو دادن - کمک کردن	تَعَاوُذ
بلند شدن - برتر شدن - بلند پایه شدن	تَعَالِي
باهم عناد ورزیدن - دشمنی کردن	تَعَاوُد
رنج - سختی - ماندگی - خستگی (جمع : اَتْعَاب)	تَعَب
بندگی کردن - پرستش و عبادت کردن - بنده وار پیروی کردن	تَعَبُد
منتشر شدن بوی خوش - بوی خوش دادن - بوی خوش داشتن	تَعْبِق
مطلبی را بیان کردن - مقصود و منظور خود را بعبارتی بیان کردن - معنی و تفسیر خواب را گفتن - کلام را تفسیر کردن	تَعْبِير

تَعْبِيَه	ساختن و آراستن - آماده کردن
تَعَدِّي	ستم کردن - دست اندازی کردن - از حد گذشتن
تَعْدِيد	شمردن - جمع آوری مال بمقدار زیاد
تَعْذِيب	عذاب کردن - شکنجه کردن - کسی را آزار رساندن
تَعْرُض	در معرض چیزی قرار گرفتن - با مری پرداختن - دست درازی - پرخاش کردن
تَعْرِيج	بالا بردن - پرواز دادن
تَعْرِيف	معرفی کردن - شناساندن - آگاهانیدن - فهماندن
تَعْرِيه	برهنه و لخت نمودن - مجرد و خالص و بیغش نمودن
تَعْرِيز	مجازات کردن - چوب زدن
تَعْرِيز	بزرگ داشتن - عزیز کردن - ارجمند گردانیدن
تَعْرِيل	برکنار نمودن - بیکسو نهادن
تَعْرِيه ، تَعْرِيزَت	عزاداری - تسلی دادن - تسلیت گفتن و دلجوئی کردن
تَعْس	هلاکت - بدی - پستی و بدبختی
تَعْسُر	دشواری و سختی - سخت شدن

معطر و خوشبو شدن - عطر زدن	تَعَطَّرَ
علاقه و دلبستگی داشتن بکسی یا چیزی	تَعَلَّقَ
(تَعَلُّقَاتٌ : آنچه که انسان در این دنیا به آن دل می‌بندد - امور مورد علاقه)	
بهبان آوردن - علت تراشیدن - کافی دانستن (مَسَامَحَه و سهل‌انگاری)	تَعَلَّلَ
آموختن - درس خواندن - دانستن	تَعَلَّمَ
علت و سبب امری را بیان کردن - پی در پی نوشتادن - سیراب کردن بعد سیرابی	تَعَلَّلَ
غسل دادن	تَعَمَّدَ
آباد کردن - مَرَمَّتِ خرابی خانه	تَعَمَّرَ
عمومی ساختن - منتشر کردن	تَعَمَّمَ
عیب جوئی و سختگیری - آزار رساندن - ایراد گیری و سؤال کردن - خواری و مشقت کسی را خواستن	تَعَنَّتْ
به چیزی عادت کردن - خود را به کاری عادت دادن	تَعَوَّدَ
کسی را به چیزی عادت دادن - معتاد گردانیدن	تَعَوَّدَ
خوش‌گذراندن - زندگی کردن - اسباب معیشت ساختن	تَعَيَّشَ

<p>در اصطلاح فلسفه و عرفان به مراتب هستی که تعدُّدات مطلق وجودند اطلاق میشود — تشخّصات</p>	<p>تَعَيِّنَاتٌ</p>
<p>عیب جوئی — به عیب نسبت دادن — معیوب کردن</p>	<p>تَعْيِيبٌ</p>
<p>جشن عید گرفتن — عید گرفتن حسرت و افسوس — یکدیگر را فریب دادن و به زیان افکندن — مغبون ساختن (یَوْمٌ تَغَابُنٌ : روز قیامت که برای کفار روز ضرر و زیان است)</p>	<p>تَعْيِیدٌ تَغَابُنٌ</p>
<p>خود را غافل نشان دادن — نادیده انگاشتن و اظهار بی خبری کردن — غَفَلت ورزیدن بربکدیگر غلبه کردن</p>	<p>تَغَاْفُلٌ تَغَالِبٌ</p>
<p>اختلاف داشتن</p>	<p>تَغَايِرٌ</p>
<p>آلوده به غبار شدن — خاک آلود شدن</p>	<p>تَغْبِرٌ</p>
<p>غبار آلود کردن — بخاک آلوده ساختن</p>	<p>تَغْبِیْرٌ</p>
<p>آواز خواندن — خوانندگی کردن</p>	<p>تَغْرَدٌ</p>
<p>غرغره کردن — بازگرداندن آب یا دوا در حلق — پراشک شدن چشم</p>	<p>تَغْرَغْرٌ</p>
<p>(تَغْرَغْرَتِ النَّفْسِ : جانها بلب رسیده)</p>	
<p>آواز خواندن — خوانندگی کردن</p>	<p>تَغْرِیدٌ</p>

غسل دادن — شستشو کردن	تَغْسِيلٌ
پوشاندن	تَغْطِيَةٌ
بستن — مسدود کردن	تَغْلِيْقٌ ، اِغْلَاقٌ
درآب فرو رفتن — غوطه ورشدن — درآب فرو بردن	تَغْمِسُ
چشم برهم گذاشتن — بستن چشم	تَغْمِيْضٌ
آواز خواندن — (تَغْنِيَّاتٌ : آوازاها — زَمْرَمَه‌ها)	تَغْنَى
از حال خود برگشتن و حالت دیگر خود گرفتن	تَغْيِرٌ
— دگرگون شدن — خشم کردن — باتندی و خشم سخن گفتن	
منظور تفلیس است	ت ف
بزرگ گردیدن — سخت و دشوار شدن	تَفَاقُمٌ
فال نیک زدن — به شگون خوب گرفتن —	تَفَالٌ
(اضد تَشَأْمٌ)	
خرد شدن — شکسته و ریزه شدن	تَفَتَّتٌ
باز و گشوده شدن — شگفتن گل	تَفْتَحُ
کاوش و جستجو کردن — تحقیق کردن در امری	تَفْحَصٌ
فدا کردن	تَفْدِيَةٌ
منظور تفرش است	ت ف ا ر
سیرو گردش — زایل شدن غم و اندوه	تَفْرَجٌ
تنها شدن — یگانه و بی نظیر شدن —	تَفْرُدٌ

دقت کردن - مطلبی یا امری را به زیرکی	تَفْرُسُ
از روی نشانه و علامت فهمیدن	
مقام یگانگی خداوند	تَفْرِدُ
کوتاهی و قصور کردن در کاری - فروگذار	تَفْرِيطُ
کردن - (فَرَطْنَا فِي جَنْبِ اللَّهِ : کوتاهی و قصور کردیم در راه خداوند)	
پراکنده کردن	تَفْرِيقُ
بیان کردن - شرح و بسط دادن مطلب -	تَفْصِيلُ
جدا کردن - فصل فصل کردن کتاب	
برتری دادن بر دیگری - فضیلت دادن	تَفْضِيلُ
شکافته شدن	تَفْطَرُ
دلجوئی کردن - مهربانی کردن	تَفْقُدُ
از هم باز وجداشدن - تَجْزِيَه - تَفْرِقَه	تَفْكَكُ
برتری جستن - برتری یافتن - برتر و بالاتر	تَفْوُقُ
شدن	
گفتن - لب گشودن برای بیان	تَفْوَهُ
(تَفْوَهَاتُ : گفتگوها)	
واگذار کردن - کاری یا چیزی را به کسی	تَفْوِيْضُ
وا گذاشتن و سپردن	
قدیمی شدن	تَقَادِمُ
قُبْحُ و زشتی کار کسی را نمایاندن و بدگفتن از	تَقْبِيْحُ



آن — زشت کردن	
بوسیدن دست یا روی	تَقْبِيلٌ
پیش افتادن — پیشی داشتن — پیش بودن	تَقَدُّمٌ
از دیگران	
قضا و فرمان الهی — نصیب و قسمت و سرنوشت	تَقْدِيرٌ
که خداوند برای بندگان خود معین فرموده	
— فرمان دادن — مقدر کردن چیزی — اندیشه	
را به زبان نیاوردن و بصورت نیت باقی	
گذاشتن — اندازه گرفتن — اندازه چیزی	
نگاه داشتن	
پاکیزه ساختن — منزه کردن و مبارک	تَقْدِيسٌ
گردانیدن — منزه داشتن خدا از اوصاف —	
به پاکی منسوب نمودن	
نزدیک شدن — خویشی و نزدیکی	تَقَرُّبٌ
نزدیک کردن — نزدیک بودن	تَقْرِبٌ
بیان کردن — اقرار کردن — قراردادن —	تَقْرِيرٌ
باقرار آوردن	
سخت ملامت کردن — سرزنش کردن — سرکوفت	تَقْرِيحٌ
دادن	
روی بهر طرف گردانیدن از پریشانی فکر و	تَقْلِبٌ
اضطراب برگشتن از حالی بحالی — غلطیدن	

نادرستی و دغلی — درکاری بسود خود و زبان دیگری تصرف کردن	تَقْلِبٌ
وارونه کردن — واژگون کردن — ازپهلوی به پهلوی برگرداندن — متوجه ساختن	تَقْلِيمٌ
چیدن ناخن	تَقْمَصٌ
پیراهن پوشیدن	تَقْوِيمٌ
ارزبابی — بهای جنس را معین کردن — سالنامه — راست کردن کج	تَقَهَقْرٌ
بعقب برگشتن — پس پس رفتن — تنزل پرهیز کاری و خداپرستی	تَقِيٌّ
خود را پایبند بامری کردن — مقید شدن — در قید بودن	تَقْيِدٌ
پوشاندن عقیده — پنهان کردن حقیقت — بظاهر چیزی گفتن که با آنچه در دل است مخالف است — برای حفظ جان خود را هم مذهب دیگران نشان دادن	تَقْيِيَّةٌ
مقید ساختن — بغداد کردن	تَقْيِيْدٌ
مقدّر کردن — مهیا ساختن — برگماشتن — اسباب فراهم آوردن	تَقْيِيْضٌ
زیاد شدن — فراوان شدن	تَكَائُرٌ
غلظت — زیادت	تَكَائُفٌ

سستی کردن - کسب شدن	تکاسل
تنبلی - سهل انگاری - بی کاری - خود را	تکاھل
به پیری زدن	
( مفرد : تکیه ) - جای نگاهداری مستمندان	تکایا
محل بزرگ برای سوگواری - روضه خوانی	
اللہ اکبر گفتن - خدا را به بزرگی یاد	تکبیر
کردن - بزرگ کردن	
بسیار شدن - زیاد شدن	تکثر
گدائی	تکدی
نسبت دروغگوئی به کسی دادن - مطلبی	تکذیب
را دروغ دانستن و انکار کردن	
لب گذاشتن بر آب و از آن نوشیدن	تکرع
گرامی داشتن - محترم داشتن - عزیزوارجمند	تکریم
شمردن - منزه داشتن	
شکسته شدن - (تکسر مزاج : مریضی -	تکسر
کسالت )	
درهم شکستن - شکاندن	تکسیر
کناه را بخشودن - بکفر نسبت دادن -	تکفیر
پوشاندن - کفاره دادن	
مرده را کفن پوشاندن	تکفین
اعتماد و تفویض	تکلان

تُكُونُ	بوجود آمدن — هستی یافتن — هستی
تُكُونُ	ایجاد کردن
تَلَّ	تپه — پشته — توده بزرگ خاک (جمع : تَلَالُ ، تُلُولُ )
تَلَاؤُمُ	وابسته بهم بودن — لازم و ملزوم یکدیگر بودن
تَلَاطُمُ	خروشیدن و بیکدیگر خوردن امواج دریا
تَلَاقُ	برخورد و تلاقی (يَوْمُ التَّلَاقِ : رستاخیز )
تَلَامِيذُ ، تَلَامِيذُهُ	شاگردان (مفرد : تَلْمِيذُ )
تِلَاوَاتُ	( تَلَا يَتْلُو ) خواندن آیات الهی — قرائت کتاب
تَلَاوُمُ	یکدیگر را نکوهش کردن
تَلْبِيسُ	فریب دادن و خدعه زدن — رباکاری — اشتباه کاری
تَلَجُّجُ	نفوذ کردن — سرایت کردن — آمد و رفت (تَلَجُّجَاتُ : واردات و خطورات قلبیه )
تَلْخِيسُ	خلاصه کردن — مختصر کردن کلام و روشن ساختن آن
تَلْطِيفُ	لطیف کردن — زیبا و دلپسند کردن — تنظیم

شعله ورشدن و زبانه زدن	تَلَّظَى
روبرو - مقابل - جانب - سوی	تَلْقَاءُ
آن " اسم اشاره برای مفرد مؤنث "	تِلْكَ
ناشتائی کردن و لبها را لیسیدن - خوراک کم خوردن - خوراکی را دندان و گاز گرفتن	تَلْمَجٌ
شاگرد شدن - در نزد استاد درس خواندن	تَلْمَذٌ
پیرو - دنباله - تبعیت کننده	تَلْوٌ
تلها - تپه ها - ( مفرد : تَلٌّ )	تَلُّوُلٌ
رنگ برنگ شدن - تغییر کردن - گونه گون شدن - از جایی به جایی شدن	تَلْوُنٌ
معنائی را با اشاره فهماندن ( تَلْوِيْحَاتٌ : اشارات )	تَلْوِيْحٌ
شعله ورشدن	تَلَهَّبٌ
محزون شدن - حسرت خوردن	تَلَهَّفٌ
سرگرم کردن - مشغول کردن	تَلْهِيَةٌ
( تَمَّ - ) کامل کردن - کامل شدن	تَمَّ ، تَمَامٌ
مثل یکدیگر شدن	تَمَائِلٌ
بت ها - مجسمه ها - اصنام - اوثان ( مفرد : تَمْتَالٌ )	تَمَائِلٌ
آمیخته شدن - اختلاط و امتزاج	تَمَازُجٌ
اظهار میل و رغبت نمودن - بطرفی یابچیزی	تَمَائِلٌ

مایل شدن — خرامان رفتن	
کسی رابه نیکی ستودن — بزرگ شمردن — گرامی داشتن	تَمَجِيد
امتحان — آزمودن	تَمَحِيص
از تمدن بهره مند شدن — آباد کردن و شهر ساختن	تَمَدِين
سرپیچی کردن — گردنکشی کردن — نافرمانی کردن	تَمَرْد
تمرین کردن — عادت پیدا کردن — معتاد شدن	تَمَرْن
بخاک مالیدن — سائیدن	تَمْرِیغ
پاره پاره ساختن — دریدن	تَمْرِیْق
چنگ زدن — متوسل شدن — دست آویز ساختن — گرفتن	تَمَسْك
— (تَمَسْك: "فعلی امر" — چنگ بزن — معتقد باش — علاقمند باش)	
پاک کردن — زائل کردن — دست کشیدن روی چیزی	تَمْسِيح
راه بردن — براه انداختن — روان ساختن	تَمْسِيْت
فکر کردن — دقت و تأمل کردن	تَمَعْن
اطاعت کردن — قبول کردن و پذیرفتن —	تَمَكِين

<p>— توانا بودن — دارا بودن — توانا کردن — نیرو و قدرت دادن — پابرجا کردن مالك شدن</p>	<p>تَمَلُّكٌ</p>
<p>بخود پیچیدن از شدت درد یا اندوه مالك شدن — مالك کردن</p>	<p>تَمَلُّمٌ تَمَلِّكٌ</p>
<p>بازداشتن و منع کردن — ممتنع و غیرقابل دسترسی کردن</p>	<p>تَمْنِيعٌ</p>
<p>تهیه مقدمات کار — صاف کردن راه برای انجام کار</p>	<p>تَمْهِيْدٌ</p>
<p>جدا شدن و پاره پاره شدن از خشم — فرق وجدائی پیدا کردن — از شدت بغض ترکیدن</p>	<p>تَمِيْزٌ</p>
<p>از همدیگر رمیدن — پراکنده شدن و تفرق — يَوْمُ التَّنَائِدِ : روز قیامت و جدا شدن از یکدیگر (ابه تخفیف دال : یکدیگر را ندا کردن)</p>	<p>تَنَائِدٌ</p>
<p>با یکدیگر اختلاف داشتن — از یکدیگر بیزاری جستن</p>	<p>تَنَافُرٌ</p>
<p>رعبت کردن در امری یا چیزی از روی رقابت و هم چشمی و برای آن از هم پیشی گرفتن برقابت یکدیگر در امری مبالغه کردن —</p>	<p>تَنَافُسٌ</p>

خود نمائی کردن

مخالفت داشتن

خوردن - گرفتن - برداشتن

تَنَاقُضٌ

تَنَاولٌ

آگاهی

خبردادن - آگاه کردن

نجس کردن - پلید ساختن ( نجس و پلید

انگاشتن )

رستن - رهانیدن

پائین آمدن - فرود آمدن

فرو فرستادن - فرود آوردن - بترتیب فرود

آوردن - مرتب ساختن - وحی کردن کلام

الهی به انبیاء

پاک کردن - دورداشتن خود از عیب و

آلایش و بدی

مرتب و منظم کردن - برشته کشیدن و آراستن

بنشاط آوردن - شادمان کردن - تهییج

کردن

آشکار کردن و روشن ساختن معنی کلام -

اسناد دادن حدیث به کسی که حدیث

از او نقل شده

تَنْبَهُ

تَنْبِیْءٌ - تَنْبِیْهٌ

تَنْجِیْسٌ

تَنْجِیْهٌ

تَنْزِلٌ

تَنْزِیلٌ

تَنْزِیْهٌ

تَنْسِیْقٌ

تَنْشِیْطٌ

تَنْصِیصٌ



نطق کردن — سخن گفتن — تکلم	تَنْطُقُ
از نعمت بهره ور گردیدن — به نعمت رسیدن	تَنْعُمُ
بناز و نعمت پرورش یافتن	
اجراء کردن و روان کردن فرمان و نامه —	تَنْفِيزُ
نفوذ کردن و گذشتن در چیزی	
تفحص و جستجو کردن — تحقیق عمیق کردن	تَنْقِيبُ
پاک و خالی و خالص کردن	تَنْقِيهَ
وارونه کردن	تَنْكِيْسُ
نمود دادن — پرورش دادن	تَنْمِيهَ
روشن کردن — درخشان کردن	تَنْوِيْرُ
آه و ناله کردن	تَنْهَدُ
توبه پذیرنده — بخشنده گناه — از صفات	تَوَّابُ
باربتعالی)	
با یکدیگر دوستی کردن و اظهار محبت نمودن	تَوَادُّ
سستی و فتور و قصور	تَوَانِي
سرزنش کردن — نکوهش کردن	تَوْبِيْحُ
محکم کردن	تَوْثِيْقُ
از درد نالیدن — بیقراری — همدردی کردن	تَوْجَعُ
— برای کسی اندوه خوردن	
روکردن بسوی چیزی — روی کسی یا چیزی را	تَوْجِيهَ
بطرفی گردانیدن	

تنهائی - تنهابقی ماندن - یگانه شدن	تَوَحَّدُ
خداحافظی کردن - وداع کردن	تَوَدِّعُ
درهلاکت افتادن - فرو رفتن به ورطه هلاک و خطر	تَوَرُّطُ
برگ درآوردن درخت - ظاهرشدن برگ در درخت	تَوَرَّقُ
قسمت کردن چیزی میان مردم - پراکنده کردن	تَوَزِّعُ
گشایش - فراخی	تَوَسُّعُ
وسیع و فراخ گردانیدن - توانگر و فراخ دست گردانیدن	تَوَسِّعُ
وضو گرفتن	تَوَضُّؤُ
استوار و پابرجای گردانیدن - محکم کردن	تَوَطِّدُ
فرو رفتن در امری - تعمق و مطالعه بسیار در علم - مبالغه کردن	تَوَغَّلُ
بکاری دست یافتن - مدد کردن بخت - موافق گردانیدن اسباب کاری - کسی را بکاری مدد کردن	تَوَفِّقُ
حق کسی را بطور کامل ادا کردن	تَوَفِّيهِ
شدت اشتیاق - شوق	تَوَقُّ

برافروختگی — شعله و ساختن	تَوَقَّدُ
بزرگ داشتن — احترام و تعظیم — بزرگ و بردبار شمردن	تَوَقَّرُ
امضاء کردن نامه و فرمان — فرمان و دستخط پادشاه (جمع : تَوَقِّعَات، تَوَاقِيع)	تَوَقِّعُ
— آیات الهی — الواح مبارکه — آثار الهیه خیران شدن — سرگشته و بیخود شدن از شدت حزن و اندوه و یا کثرت وجد — شیفته شدن	تَوَلَّهُ
روی گردانیدن — برگشتن — دوست گرفتن — دوست داشتن	تَوَلَّى
زمانداری	تَوَلَّيْتُ
پشت کردن — گردانیدن (روی خود را بطرفی کردن) — اعراض کردن	تَوَلَّيْهِ
برای یکدیگر تحفه و هدیه فرستادن	تَهَادَى
تهنیت ها	تَهَانِي
سستی و سهل انگاری — آسان گرفتن — خوار و سبک شمردن — خفیف پند داشتن	تَهَانُونَ
هجوم کردن — حمله کردن	تَهَجَّمُ
فرو ریختن — خراب شدن	تَهَدَّدُ
تربیت و پاکیزه شدن از عیب و نقص	تَهَدَّبُ

تربیت و پاکیزه کردن از عیب و نقص	تَهْذِيبٌ
تسبیح کردن - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفتن - نام خدا را بردن	تَهْلِيلٌ
خوشگوار و لذیذ شدن	تَهْنُؤٌ
بیبی‌گی و بی‌پروائی کردن و بواسطه بی‌پروائی دچار حادثه و آسیبی شدن - گستاخی - بیبی‌گی	تَهْوٌ
سهل و آسان کردن - کاری را برکسی سبک کردن	تَهْوِيبٌ
آمادگی - مهیا شدن	تَهَيُّؤٌ
برانگیختن - بهیجان آوردن	تَهْيِيجٌ
از عشق آشفته و شوریده کردن	تَهْيِيمٌ
موج دریا	تِيَارٌ
آسان گردانیدن - موافق گردانیدن - موفق گردانیدن	تَيْسِيرٌ
بیداری و هشیاری - بیدار شدن از خواب - هشیار شدن	تَيْقِظٌ
انجیر	تَيْنٌ
تَيْنَاءٌ و زَيْنَاءٌ نام دو کوه مقدّس است در فلسطین که حضرت مسیح بر آنها بر حواریّون ظاهر شدند و در قرآن تین و زیتون نامیده شده	تَيْنَاءٌ

<p>• که در قسم منظور حقیقت عیسویّه میباشد .          مَلِك واکذاری — مَلِك و آب یا زمینی که دولت          یا پادشاه به کسی واکذار میکرد که از آن          درآمد آن زندگی کند</p>	<p>تَبُول</p>
<p>گمراهی — بیابانی که در آن سرگردان و گم          شوند</p>	<p>تَبِيَه</p>
<p>( تَاَهَ يَتِيَه ) بحال تحیر و سرگردانی بهرجا          رفتن — حَبْرَانِي و سرگردانی — گمراه شدن</p>	<p>تَبِيَه</p>



## ث

سوراخ کننده — روشن — دُرَخشان — نافذ	ثاقب، ثاقبه
سوم — سومین	ثالث
هشتم — هشتمین	ثامن
دوم — دومین	ثانی
در اصطلاح بیان دومین مؤمن دوره بیان	ثانی من آمن
ملاعلی بسطامی است	
گرفتن یا طلب کردن انتقام و مطالبه بخون	تار
کشته — کینه — قاتل دوست یا خویشاوند	
(ثَبَّتَ ۲) — استوار و مستتر شدن — محقق	ثبات ، ثبوت
شدن امر — پشتکار داشتن	
جاری — ریزش کننده — پُرسیلان — باران	تجاج
شدید	
پستان	تدی
خاک — زمین	تری
روباهان (مفرد : ثعلب)	ثعالب
ازدها — مار بزرگ (جمع : ثعابین)	ثعبان
مرز و حدّ — دندانهای نیش — دهان	ثغر
(جمع : ثغور)	
(ثَقَلَ ۲) سنگین شدن	ثقل
بار سنگین — بار گران — دفینه —	ثقل

<p>گاهی منظورا مرهم و عظیم و چیز بسیار مهم          است ) - ( جمع : اَثْقَال )          سنگینی - سنگینی در هر چیز</p>	<p>ثَقَلَ</p>
<p>کالاها و حشم مسافر - مال و متاع و هر چیز          نفیس ( جمع : اَثْقَال )</p>	<p>ثَقَلَ</p>
<p>منظور مبین آیات یا عترت حضرت رسول          است که ثَقَلَ اَصْغَرَ نیز گفته شده          منظور قرآن مجید است</p>	<p>ثَقَلَ اَعْظَمَ</p>
<p>جن و انس</p>	<p>ثَقَلَ اَكْبَرَ</p>
<p>دو چیز نفیس و دو امر مهم که منظور قرآن مجید          و عترت حضرت رسول که مبین آیاتند میباشد          ( ثَقَلَ اَكْبَرَ وَ ثَقَلَ اَعْظَمَ )</p>	<p>ثَقْلَانِ ، ثَقْلَيْنِ</p>
<p>اعتماد و اطمینان - مورد اطمینان          ( جمع : ثِقَات )</p>	<p>ثَقْلَيْنِ</p>
<p>مرد زبرک و چالاک          مادری که فرزندش مرده - مادری که فرزندش          بسیار بمیرد</p>	<p>ثَقَّهُ</p>
<p>( ثَلَّ ۲ ) ویران کردن - منهدم کردن -          هلاک کردن - هلاک شدن</p>	<p>ثَقِيفٌ</p>
<p>سه - ۳          دوسوم - دو ثلث</p>	<p>ثَكْلِي ، ثَكُولٌ</p>
	<p>ثَلَّ</p>
	<p>ثَلَاثٌ ، ثَلَاثَةٌ</p>
	<p>ثُلْثَانِ</p>

<p>سه — (در اصطلاح اسلامی سه طایفه          قادر برفهم احادیث ائمه اطهار که عبارتند          از فرشته مَـرَّـبٌ — پیغمبر مُرْسَلٌ و مؤمنی که          خدا او را آزمایش فرموده باشد )          برف ( جمع : ثُلُوج )</p>	<p>ثَلَاثَةٌ              ثَلَجٌ</p>
<p>(ثَلْجِيَّةٌ : برفی، کنایه از اشخاص خونسرد          — غیر مؤمنین)          دسته — جمعیت</p>	<p>ثَلَّةٌ</p>
<p>سپس — پس " حرف عطف "          آنجا " ظرف غیر منصرف "</p>	<p>ثُمَّ          ثُمَّ</p>
<p>رسوب و دُرد شراب — ته ظرف — باقیمانده          خوراك — ( جمع: ثُمَالٌ )          هشتاد</p>	<p>ثُمَالَةٌ            ثَمَانُونَ، ثَمَانِينَ</p>
<p>میوه — نتیجه کار ( جمع: ثَمَارٌ ) ( جمع الجمع :          أَثْمَارٌ )</p>	<p>ثَمَانِي عَشْرَ، ثَمَانِيَةَ عَشْرَ، ثَمَانِي عَشْرَةَ : هیجده           ثَمَرٌ</p>
<p>میوه — بابیان به یحیی ازل میگفتند) — لقب          دختر برادر حضرت بهاء الله حاجی میرزا          رضاقلی زوجه میرزا اسمعیل</p>	<p>ثَمْرَةٌ</p>
<p>( ثَمَلٌ ) مست شدن          قیمت — ارزش — بها ی چیزی —</p>	<p>ثَمَلٌ، ثَمَلٌ           ثَمَنٌ</p>



( جمع : اَثْمَان ، اَثْمَن )	
نام قَوْمی بود از اعراب قدیم که صالح	تَمُود
پیغمبر آنان بود	
( ثَمْرَةُ ) میوه دادن	ثَمُور
گرانها	ثَمِين ، ثَمِينَه
ستایش - مدح ( جمع : اَثْنِيَه )	ثَنَاء
پاداش کارهای خوب	ثَوَاب
جامه ، لباس ( جمع : ثِيَاب )	ثَوْب
هیجان و شورش - کثرت و بسیاری	ثَوْرَت
لباسها ( مفرد : ثَوْب )	ثِيَاب



ج

ظالم - ستمکار	جائز، جائزه
ظالم - ستمکار - گردنکش	جابر، جابره
(مذکوران : جایش) - برزانو نشسته - زانورده - بزانو افتاده - نام یکی از سوره های قرآن	جائیه
انکارکننده	جاعد
مخالفت وجدال کننده - جوان سخت و قوت گرفته	جادل
جذب کننده - بخود کشنده - رایبنده (جمع : جواذب)	جاذب
مجروح کننده - زخم کننده - پرنده شکاری دست	جارحه
ازبین برنده و ازبیک برکننده - بنیان کن	جارف
کنیز - کنیزك (تفسیر حدیث جاربه از آثار حضرت اعلی است)	جاربه
قاطع - مصمم - کسیکه در قصد خود تردید نداشته باشد (جمع : جوازم)	جازم
جلب کننده - بسوی خود کشنده - رایبنده نشسته	جالب
دارنده - واجد - جمع کننده - گردآورنده هرچیز تمام و کامل - (مسجد جامع : مسجدی	جالس
	جامع

که جمعه مؤمنین در آن جمع میشوند (جمع : جَوَامِع)	جَامِعَةُ صَغِيرَةٌ
زیارتنامه ای از حضرت اعلی که در حق خاندان رسالت در شیراز نازل شده است	جَان
اسم جمع از جِنّ (موجوداتی که دیده نمیشوند اشخاصی که ایمان و انکارشان معلوم نیست)	جَاهِد
جهدکننده — کوششکننده — کوشا	جَائِع
گرسنه	جَاش
دل — اضطراب دل	جَب
— سَاكِنُ الْجَاشِ : مطمئن القلب — خاطر جمع	جَبَّار
گودال — چاه عمیق	جِبَال
قاهر — قادر — مسلط (از اسماء الهی) — بسیار متکبر و سرکش	جَبَان
کوه ها (مفرد : جَبَل)	جِبْت
بسیار ترسو	
بت — فریبنده (شَیْطَان) — لقب مَلاَ جِوَاد	
برغانی در شریعت حضرت اعلی و لقب میرزا یحیی ازل در شریعت جمال اقدس ابهی	
کسی را بزور به کاری وادار کردن — ظلم و ستم	جَبْر
نام فرشته حامل وحی الهی — امین وحی	جِبْرِئِيلُ

پروردگار	جَبْرُوت، جَبْرُوت
قدرت — سُلطه — عَظَمَت — عالم قدرت و عَظَمَتِ الهی	جَبْرُوت
عالم امر	جَبْرُوتُ الْأَمْرِ
عالم خلق	جَبْرُوتُ الْخَلْقِ
مقام اِمضای قضای الهی	جَبْرُوتُ الصَّفْرَاءِ
طبیعی — ذاتی — اصلی — فطری	جَبْرُوت
ترس — ضعف قلب — بددلی	جَبْرُوت
جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه های دیگر بتن میکنند — بالا پوش (جمع: جِبَاب)	جَبْرُوت
پیشانی (جمع: جِبَاه)	جَبْرُوت
پیشانی	جَبْرُوت
(جَحَدَ) (م) انکارکردن حق با علم به حَقانیت آن — تکذیب نمودن	جَحَد، جُحُود
مُنْكَر	جَحُود
جهنم	جَحِيم
دیوار — دیواره	جِدَار
زمین خشک و بایر (شهر عکا)	جَدْبَاء
قبر — مَدْفِن — گور (جمع: اَجْدَاث)	جَدَاث
دیوارها (مفرد: جَدْر)	جُدْران

شب و روز	جَدِيدَانِ
( جَدَبَ - وَاجْتَدَبَ ) ( ام ) بسوی خود کشیدن	جَدَب
با جذب و کشش - ( به شهر طبرس اطلاق گردیده )	جَدْبَاءُ
جمع جَدَبَه بمعنی مَحَبَّت خداوند که انسان را به خدا متوجه میکند	جَدَبَات
مجدوب	جَدْبَان
بیخ - ریشه - اصل ( جمع : جُدُور )	جَدْر
تنه - تنه درخت - تنه انسان ( جمع : جُدُوع )	جِدْع
شعله آتش - اخگر	جَدْوَه ، جُدْوَه
جذب کننده - کشاننده	جَدِيب
( جَرَّ ) ( ام ) کشیدن و جذب کردن - جَرِّ	جَرِّ
عَسَاكِر : لشکر کشی ( جَرَّوْمَه ها ، ( به لغت جَرَّوْمَه مراجعه شود )	جَرَاثِم
( جَبِش جَرَّار : لشکر بسیارگران - سپاه بنیان کن )	جَرَّار
اصل و ریشه - عنصر اولیه - انگل و میکرب -	جَرَّوْمَه
خاک دور درخت ( جمع : جَرَاثِم )	
زخم ( جمع : جُرُوح ، اَجْرَاح )	جُرْح

جَزَز ، جَزَز ، جَزَز	زمین شوره زار که گیاه در آن نمی‌روید (جمع : أَجْزَا)
جَزَزَه ، جَزَزَه ،	
جَزَزَه	زمین های شوره زار
جُرُوح	(بکلمه جَزْح مراجعه شود)
جَرَى ، جَرِيَان	(جَرَى - ) روان شدن آب - واقع شدن کار
جَرِيح	مجروح - زخمی (جمع : جَزْحِي)
جَرِيده	روزنامه - صحیفه و یادگارنامه (جمع : جَرَائِد)
جَرِيذَات	گناهان (مفرد : جَرِيه )
جِزَال	زیاد شدن - فراوان شدن - بزرگ شدن
جِزَالَت	بزرگی - خوبی - فراوانی - فصاحت و روانی سخن
جَزَع	(جَزَعٌ - ) بیتابی و بی‌صبری کردن - اظهار حزن نمودن
جَزَع و فَزَع	فرباد و ناله و بیتابی
جَزِيْرَةُ الْحَضْرَاءِ	در بعضی از الواح به معنی مازندران آمده و در بعضی دیگر برآدرنه نیز حمل شده است
جَزِيْرَةُ شَيْطَان	قبرس که محل اقامت یحیی ازل بوده
جَزِيْل	بزرگ - زیاد - عظیم - محکم - فراوان - سخن فصیح
جَسُور	دلیر - بی‌باک


بزرگ - تنومند - تناور ( مذكر آن جَسِيم )	جَسِيمَه
گیسو - زلف	جَعْد
حشره ایست سیاه و پرداز و زشت که روی سرگین حیوانات می نشیند	جُعَل
( جَعَلَ - ) ساختن - آفریدن - قراردادن - شروع کردن - گردانیدن	جَعَلَ
( جُعِلْتُ فِدَاكَ : جان من فدای تو باد ) نام علمی که صاحبان آن مدعی هستند بوسیله آن به حوادث آینده آگاهی پیدا میکنند و آن علم حروف هم میگویند	جَفْر
رمنده - فرارکننده	جَفُول
هویدا و آشکار شدن - از وطن به مملکت یا شهری دیگر رفتن	جَلَاء
بزرگی - بزرگواری - عزت و شکوه	جَلَال
روپوش - لباس گشاد ( جمع : جَلَابِيب )	جَلْبَاب
آشکار کردن - ظاهر ساختن - نمایش دادن -	جَلَوْتُ
خَلَوْتُ وَجَلَوْتُ : پنهان و آشکارا پوست ها ( مفرد : جِلْد )	جُلُود
( جَلَسَ - ) نشستن	جُلُوس
واضح - آشکار - روشن - پرداخت شده - صیقل داده شده	جَلِيٌّ ، جَلِيَّه

بزرگ - بزرگوار - محترم ( جمع : اَجِلَّه ، اَجِلَاء )	جَلِيل
جمعیت زیاد	جَمَّ غَفِير
کاسه های سر ( مفرد : جُمُجْمَه )	جَمَّا جَم
زیبائی - خوبی - حُسن صورت	جَمَال
مظهر امرالهی ( حضرت بهاء الله )	جَمَال قُدْسِي
زیبائی اَزلی و جاوید الهی ( حضرت بهاء الله )	جَمَالِ قَدَم
حضرت بهاء الله ( لفظ مبارك بجهت تجلیل مقدّسین و مهمّین گفته میشده )	جَمَالِ مُبَارَك
آتش - اخگر ( جمع : جَمَرَات )	جَمْرَه
( جَمَع - ) (م) گرد آوردن - جمع کردن	جَمَع
شتر ( يك كوهانه يا دو كوهانه )	جَمَل
( جمع : جَمَال ، اَجْمَال )	
اسب سرکش - تیزرو	جَمُوح
اکثریت مردم - جماعت مردم ( جمع : جَمَاهِير )	جُمُهور
خوب - نیکو - زیبا - خوشخو - احسان - خوبی - نیکی ( مؤنث : جَمِيلَه )	جَمِيل
درگاه - آستانه - پیشگاه - ناحیه	جَنَاب
بال و پر ( جمع : اَجْنِحَه )	جَنَاح
گناه - مسئولیت	جُنَاح
بهشت - باغهای مُشَجَّر ( مفرد : جَنَّت )	جِنَان
قلب - تیرگی شب - امر پنهان ( جمع : اَجْنَان )	جَنَان



جَنب	پهلوی - کنار - ناحیه - سمت - جهت - (فَرَطْنَا فِي جَنبِ اللَّهِ : کوتاهی و قصور کردیم درباره خدا )
جَنَّتْ	باغ - بهشت - فِرْدَوْس ( جمع : جَنَات ، جِنَات )
جُنَّةٌ	سپر - آنچه محفوظ و مستور دارد. ( جمع : جُنُن )
جَنَّةُ الْأَسْمَاءِ	صورتی مُخَمَّس مانند و دیگر صورتی دائره بود که در دور بیان اَسْمَاءُ اللَّهِ و آیات و امثالها را بصورت رمزی عدد یا صریح روی آن نوشته برای حفظ از بلا و شیر بلا بودن به مومنین میداده اند ؛ بآن هَيْكَل هم میگویند
جِنِح ، جُنِح	يك قسمت از شب - ناحیه - کناره راه
جُنْد	لشکر - سپاهی ( جمع : جُنُود )
جُنُود	لشگرها - سپاهیان ( مفرد : جُنْد )
جَنِي ، جَنِيَّة	میوه رسیده - تازه چیده
جُنَيْتَه	باغچه - نام باغی در خارج عَنَّا که محل توقّف و تفرّج جمالقدم بوده
جَو	فضا - بیابان وسیع - جلگه وسیع ( جمع : جَوَاء ، أَجْوَاء )
جَوَاد	سخی - بخشنده - اسب رهوار تند
جَوَار	همسایگی - پناه - نزدیک

اعضاء بدن مخصوصاً دست و پا — کاردها —	جَوَارِح
حیوانات و پرندهگان شکاری (مفرد: جَارِحَه)	جَوَارِ الْخُنَس
سیارات پنهان	جَوَاهِرِ مَقْصُود
انبیای الهی که خلاصه و برگزیده جهان هستی هستند	جَوَاهِرِ هُوِيَّه
مظاهر مقدّسه الهیه	جُود
کرم — بخشش	جَوْدَت، جُوْدَت
خوب و نیکو شدن — خوبی — نیکوئی	جَوْش
وسط شب	جُوع
گرسنگی	جَوُوق
دسته — گروه — جوخه (جمع: أَجْوَاق)	جَوْلَان
تاخت و تاز — عقب نشینی کردن و دوباره حمله کردن — رفت و آمد و خود نمائی کردن	جَوْهَر
گوهر — هر سنگ گرانبها مثل الماس و یاقوت و غیره — اصل و خلاصه چیزی — مقابل عَرَض یعنی آنچه قائم بِالذَّات است	جَوْهَرِ الْهَيِّ
(جمع: جَوَاهِر) (جَوْهَرِيَان: گوهرشناسان)	جَوْهَرِ الْجَوَاهِر
مظهر امرالله — نماینده خداوند بین مردم — برگزیده ای که خداوند را مبعوث نموده	جَوْهَرَه
مظهر امرالله که خلاصه عالم وجود است	
واحد جَوْهَر —	

( جَوْهَرَةٌ فَرِيدَةٌ عَصْمَاءُ : دُرِّيْكَانُهُ ناسفته )	
شدت حزن و اندوه — دوری و فراق — سوزش غم و غصه — عشق	جَوَى
آشکارکردن	جِهَار
آشکارا — درمقابل چشم مردم	جَهْرًا، جَهْرَةً
ظلمت — تاریک و عبوس	جَهْنَام
گود — عمیق	جَهْنَام
نادان ( جمع : جُهَلَاءُ ) ( در آیه "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ بَرِطْنِيقِ بِيَانِ مَبَارَكِ حَضْرَتِ عِدَالِبِهَاءِ بِهٖ مَعْنَى مَجْهُولِ آمَدِهٖ	جَهْوَل
خوب — نیکو — بسیار نیک ( مفرد : جَيِّدٌ ) و نیز جمع جَوَادُ به معنی اسب تندرو	جِيَاد
گریبان — یقه	جَبِيب
پاک — نیکو — برگزیده	جَبِيْدٌ، جَبِيْدَةٌ
لشگر ( جمع : جَبُوش )	جَبِيش
مردار — جسد گندیده ( جمع : جَبِيفٌ، جَبِيفَةٌ )	جَبِيفَه
لشگرها ( مفرد : جَبِيش )	جَبُوش
	

## ح

جامع - دارا - دربردارنده - گردآورنده - فراهم آورنده	حائز
مانع - حائل - پرده - جداکننده - دوچیز	حاجز
ضد - قدیم - آنچه از ابتداء وجود نداشته و بعد بوجود آمده - نو - تازه پدید آمده	حادث
ماهر - استاد - زيرك (جمع: حذاق)	حاذق
نگهبان (جمع: حراس)	حارس
سربرهنه - برهنه - جنگجویی که زره یا خود و سپر نداشته باشد	حاسر
هرگز نه - ابداً	حاشا و کلا
نگهبان - نگهدارنده - حفظ کننده - موکل برحفظ چیزی (جمع: حفاظ، حفاظه)	حافظ
پا برهنه	حافی
زنان پا برهنه (مفرد: حافیّه)	حافیات
بلاى ثابت - قیامت (جمع: حواق)	حاقه
حکایت کننده - بیان کننده (جمع: حکایه)	حاکي
(فا) حلول کننده	حال
بسیار سیاه - بسیار تاریک و تیره	حالك، حالکّه
شکرگزار - حمدگو	حامد

حامل کننده - باربرنده - آبستن	حامل
گرم و داغ - پشتیبان	حَامِي، حَامِيَه
میکده - محل خرید و فروش شراب	حَان
( جمع : حانات )	
( حَبِّ - ) ( م ) دوست داشتن و راغب شدن	حُبِّ
- ( أَحَبَّ أَحْبَاب ) ( م ) کسی را دوست داشتن	
عشق - دوستی - مار	حُبَاب
شبنم - حباب شیشه ای	حَبَاب
ریسمانها ( مفرد : حَبَل )	حِبَال
قید - بند - دام ( جمع : حَبَائِل )	حِبَالَه
- ( حِبَالَهُ نِكَاح : قید زناشوئی )	
زنان حامله ( مفرد : حُبُلَى )	حِبَالِي
آفرین - چه خوش است - چه نیکوست -	حَبْدًا
خوشا - زهی	
دانا - دانشمند ( جمع : أَحْبَار )	حَبْر ، حَبْر
رئیس روحانی مسیحیان - پاپ	حَبْرًا عَظْم
( حَبِطَ ) بیهوده و تباه شدن و هدر رفتن ( و نیز رجوع شود به حُبُوط )	حَبِط
ریسمان - بند ( جمع : حِبَال )	حَبَل
- ( حَبَلُ الْعَتِين : ریسمان محکم )	
ریسمان کشیده و دراز	حَبَل مَمْدُود
دانه ها ( مفرد : حَبِّ )	حُبُوب

حُبُور (حَبْرَة) (ال) شادی و سرور - شاد شدن - گردش کردن از روی نشاط	
حُبُوط بی اثر ماندن - رد شدن - مورد قبول واقع نشدن - بیهوده و تباه شدن - هدر رفتن	
حَبِيب يار - دوست - معشوق - محبوب (جمع : أَحِبَاء ، أَحْبَاب ، أَحِبَّة) لقب حضرت محمّد (ص) در دوره بیان اطلاق بر جناب قدّوس و جناب ملاحسین بشرویه ای میباشد منظور حضرت رسول اکرم است زیرا که در شب معراج خداوند بایشان فرمود لَوْلَاكَ مَا خَلَقْنَا الْآفَلَاقَ	حَبِيب لَوْلَاكَ
حَتّ برانگیختن - تحريك و تشويق کردن	حَتّ
حِجَاب پرده (جمع : حُجُب) (أَهْل حِجَاب : مردمی که از عرفان حق محرومند و در پرده هستند)	حِجَاب
حِجَارَة سنگها (مفرد : حَجَر)	حِجَارَة
حِجَاز قسمتی از عربستان که دو شهر مکه و مدینه در آن واقع است	حِجَاز
حِجَاز یکی از گوشه های آهنگهای موسیقی (لَحْن حِجَازِيّ : لَحْن عَرَبِيّ) (منظور بعربی)	

سخن گفتن است ) حِجْلَه ها	حِجَال
شدن — بازداشتن دلائل و براهین ( مفرد : حُجَّت ) سنگ ( جمع : أَحْجَار ، حِجَارَه ) سنگ سیاهی است در کعبه که آنرا بدیوار نصب کرده اند گویند حضرت ابراهیم هنگام ساختن دیوار کعبه آنرا زیر پای خود میگذاشته	حُجْب ، حِجَاب حُجَج حَجَر حَجَرًا لَسْوَد
سنگ اساس — سنگ بنیان که اول میگذارند دامان — پناه — آغوش — حمایت — کنف ممانعت از تصرف کسی در اموال خود — عنع — عقل	حَجَر زَاوِيَه حُجْر ، حِجْر حَجْر
اطاق — خانه ( جمع : حُجْرَات ، حُجْرَات ) مانع شدن فَطَانَت — عقل	حُجْرَه حَجْر حِجْبِي
سزاوار — شایسته بکلمه حَدِيثَه مراجعه شود اول جوانی — تازگی — ابتدا ^۱ و اَوَّل چیزی	حَجِي حَدَائِق حَدَائِت
لباس عزا پوشیدن — برنده و تیز ( شمشیر ) — تیزفهم و سریع الغَضَب ( مفرد : حَدِيد )	حِدَاد

<p>گوژ پشت — شهرت شهر موصل — کارد شوار — سخت و دشوار</p>	<p>حَدِّبَاءُ</p>
<p>تیزی — تندی — برندگی ( حَدَّتْ ) بوقوع پیوستن — آشکار شدن — موجود شدن —</p>	<p>حَدَّتْ — حَدَّةٌ حُدُوثٌ</p>
<p>( حَدَّتْ تَحْدِيثًا ) حکایت کردن و روایت کردنِ حَدِيثٍ و خبر تعالیم و دستورات — احکام — جمع حَدِّ بمعنی عقوبت و مجازات شرعی در باره گناهکار و مجرم — ( حُدُودَاتُ النَّفْسِ وَالْهَوَىٰ ) در مقابل حدود الهیّه و احکام الهیّه بیان شده است</p>	<p>حُدُودٌ</p>
<p>سخن و خبر — جدید — تازه — نو</p>	<p>حَدِيثٌ</p>
<p>آهن تند و تیز — تیز و برنده و تند</p>	<p>حَدِيدٌ</p>
<p>قَطَعَهُ آهِنٌ — تند و تیز</p>	<p>حَدِيدَةٌ</p>
<p>باغ — بستان — باغی که اطرافش دیوار باشد ( جمع : حَدَائِقُ )</p>	<p>حَدِيقَةٌ</p>
<p>نام محلی متبرک است در آباده که مَدْفِنِ رُؤُوسِ شَهَدَائِهِ ( سرهای شهداء ) راکه از شیراز به طهران می بردند در آنجا دفن نمودند (</p>	<p>حَدِيقَةُ الرَّحْمَنِ</p>



حِذَاءٌ	کفش - نَعْلَيْنِ (جمع : أَحْذِيَّه ) ( حَذَا حَذْوَهُ : از او پیروی نمود )
حُذَاقٌ	ماهرها ( مفرد : حَازِق )
حَذْرٌ	( حَذِرَ - ) ترسیدن و بیم کردن ( حَذَرَ تَحْذِيرًا ) ترساندن - آگاه نمودن
حَذْقٌ ، حِذْقٌ	مهارت و زیرکی - درست قرار گرفتن چیزی
حُرَّاسٌ	نگهبانان ( مفرد : حَارِس )
حِرَاسَةٌ	نگهبانی - نگهداری - محافظت
حَرَكَ	حَرَكَةٌ
حَرَّاقَه	نوعی کشتی جنگی که در قدیم از آن آتش و مواد محرقه بدشمن پرتاب میکردند
حَرَامٌ	( حَرِمَ - و حَرَمَ حُرْمَةً ) حرام شدن - ناروا و ممنوع گردیدن - باز داشته شدن از گردن کاری
حَرْبٌ	جنگ ( جمع : حُرُوب )
حِرْبَاءٌ	جانور آفتاب پرست
حَرْتٌ	شخم زدن - شیار کردن زمین برای زراعت - کشتکاری - ( حیوانات حَرْتٌ : گاو و خسر و یابو که با آنها زمین را شخم کنند و یا خَرَمَن کوبند )
حَرْجٌ	گناه - اعتراض - مسئولیت - باک

پناهگاه - جای محکم و استوار که چیزی را در آن حفظ کنند - دعائیکه برای حفظ با خود حمل میکردند	حَرْز
حفظ کردن - پناه دادن	حَرْز
(حَرْسُ) (م) نگرهبانی کردن	حَرْس
در اصطلاح بیان به مومنین خصوصاً ۱۸ نفر مؤمنین اولیّه اطلاق شده که به حروف حَبّ و حروف نورانیّه موسوم شدند و حروف ظلمّ مخالفین اولیّه بودند *	حَرْف
در الواح جمالقدم لقب حاجی میرزا موسی جواهری که ساکن بغداد بوده	حَرْفُ الْبَقَاءِ
در آثار حضرت اعلی رمز از جناب ملاحسین بشرویه ای است و در آثار حضرت بهاء الله رمز از شیخ سلمان پیک معروف آنحضرت است	حَرْفُ سَیْن
یکی از معانی آن به علامت اختصاری نام حاجی شاه محمد امین منشادی ملقب به آمینُ الْبَیَّان	حَرْفُ الشَّیْن
(حَرْقُ) (م) سوزانیدن	حَرْق
گرمی و حرارت - سوزش - گرمی درونی - سوزش دل	حَرْقَة ، حَرْقَة*
جای امن - قرقگاه - دامان - زَوْجَه -	حَرَم

مکه وگرداگرد آن که کشتن در آن نواحی جائز نیست - مکان ممتنع و غیرقابل دسترسی ( حَرَمِین : شهرت مکه و مدینه است ) ناامیدی	حَرْمَان
( حَرَمَ - و حَرَمَ - ) (م) بازداشتن و بی بهره نمودن	حَرْمَان ، حِرْم
عزت - احترام - حرام بودن جنگها ( مفرد : حَرْب )	حُرْمَت حُرُوب
حیوان و چهارپای سرکش آزادی - آزادگی - آزاد منشی	حُرُون حُرِیَّت
ابریشم - پارچه ابریشمی - جامه ابریشمی محکم - حصن و پناهگاه محکم پیشگاه - قرقگاه	حَرِیر حَرِیز حَرِیم
گروه - گروهی از مردم که دارای مرام و مسلک معین باشند - بهره و نصیب - یک قسمت از شصت قسمت قرآن - لشکر و اصحاب کسی که بر رأی او باشند ( جمع : أَحْزَاب ) ( حِزْبُ اللَّهِ ، حِزْبُ الْعَدْلِ : منظور مومنین میباشند )	حِزْب
هوشیاری و آگاهی و دوراندیشی در امری ( حَزِنَ - ) اندوهگین شدن - ضدّ شادی	حَزْم حَزَن

اندوهگین - غمگین	حَزین
حسودان (مفرد : حَاسِد )	حُصَاد
تیزی شمشیر - شمشیر برنده	حُسام
بسیار خوب و نیکو - بسیار نیکوکار	حُسان ، حَسَان
خوبان - نیکویان - زیباییان (مفرد : حَسَن ، حَسَنَاء )	حِسان
حَسَن - نیکو - خوب - زیبا	حُسان
شرافت - نجابت خانوادگی	حَسَب
( حَسِبَ ) (م) پند داشتن - گمان کردن - خیال کردن	حِسْبَان
حساب - یوم حساب (نارحُشبان : دوزخ - آتش دوزخ)	حُسْبَان
ضعف چشم - تعب	حَسَر
خوبتر - نیکوتر - خوبی و پیروزی - عاقبت خوب (مُؤَنِّثٌ أَحْسَن )	حُسْنی
( حَسَرَ ) (م) جمع کردن - گرد کردن مردم - برانگیختن	حَشْر
( مص ) آمد و شد نفس در گلو هنگام مرگ - صدای تنفس هنگام مرگ	حَشْرَجَه
ریگ - سنگریزه	حَصَاة
درو کردن - وقت درو کردن - کشت درو شده	حَصَاد ، حِصَاد

استواری رأی و عقل — رأی نیکو و عقل استوار داشتن	حَصَافَت
(مص) هویدا و آشکار شدن پس از پنهانی	حَصَّحَصَه
در حصار کردن — تنگ گرفتن — دور چیزی را گرفتن	حَصَّر
قلعه (جمع : حُصُون)	حِصْن
مردی که با زن آمیزش نکرده — لقب یحیی بن زکریا مبشر حضرت مسیح بدست آمدن — حاصل شدن	حَصُور
جای محکم و استوار و منیع	حَصِین
شهرنشینی — تمدن	حَضَارَت
پرستاری و دایگی طفل و مواظبت	حِضَانَت
پیشگاه — درگاه — حضور — قُرب	حَضْرَت
آغوش — دامان — سینه و قسمت بین دو بازو	حِضْن
(حَضَرَ ۱) حاضر شدن؛ (حَضَرَ ۲) حضور	حُضُور
مجلس یا اجتماع یا محکمه	
پستی — نقطه مقابل اوج	حَضِیض
پشت ترین درجات	حَضِیضِ ادْنٰی
تنزل کردن — فرود آوردن — پائین آمدن	حَطَّ
قیمت	
مال دنیا — ریزه و شکسته چیزی	حُطَام

چوب خشك - كنده	حَطَب
( حَطَّ وَوَأَحَطَّ وَحُطَّ ) لَذَّتْ بَرْدَن - بهره بردن	حُطَّ
خوابگاه گوسفندان (جمع: حَطَائِر)	حَظِيرَه
بهشت (به محل تجمع احباء برای ملاقات و تشكيل مجالس اطلاق شده است)	حَظِيرَةُ الْفَدَس
گودالها (مفرد : حُفْرَه )	حُفْرَات
( حَفِظَ ) نگاهبانی و نگاهداری نمودن - كتاب يا قرآن را از بر كردن	حَفِظَ
حفظ کنندگان (مفرد : حَافِظ)	حَافِظَه
جمعیت - جشن	حَفْلَه
نَوه	حَفِيد
نگهبان و حافظ	حَفِيف
صدای برگ درختان	حَفِيف
مقام اطمینان قلب	حَقُّ الْيَقِين
کینه (جمع : أَحْقَاد ، حُقُود )	حِقْد
کینه ورز	حَقُود
مظهر امرالله که معرف حقایق است	حَقِيقَةُ الْحَقَائِقِ
( حَكِي يَحْكِي ) نقل کردن - وصف کردن - شباهت یافتن بکسی - مشابه کسی گفتن	حِكَايَة
یا کردن	

<p>( حَكَمٌ ) فرمان دادن - فرمانروائی و داوری کردن</p>	<p>حُكْم، حُكُومَت</p>
<p>عقل - علم واقعی - بردباری - فلسفه - کلام موافق حق - راستی و درستی امری - عدل دریافتن حقیقت چیزی ( حزم و احتیاط و ملاحظه مصالح وقت و مقتضیات اجتماع و مردم ) ( جمع : حَكَمٌ )</p>	<p>حِكْمَت، حِكْمَةٌ</p>
<p>علم الهی - علمی که تحصیلی و کسبی نباشد حکمت آمیز قسمتی از زمین مکه که جزء حَرَم نیست - ( برخلاف حَرَم که در آن قسمت قتال حرام است )</p>	<p>حِكْمَت لَدُنِّي حِكْمِيَّة حِلٌّ</p>
<p>( حَلٌّ ) حلال شدن - جایز بودن شیرین بودن - شیرینی هم قسم شدگان - هم عهد شدگان ( مفرد : حَلِيفٌ )</p>	<p>حِلٌّ، حَالِل حَالُوْت حُلَفَاءُ</p>
<p>( حَلَقٌ ) تراشیدن موی سر زبورها - آرایشها ( مفرد : حُلَّةٌ ) بردباری - شکیبائی - عقل - (ضد تنیدی و غضب)</p>	<p>حَلَقٌ حُلَلٌ حُلْمٌ</p>
<p>لذیذ - زیبا - شیرین</p>	<p>حُلُو</p>

وارد شدن — داخل شدن	حُلُول
جامه — لباس نو — جامه دراز — سلاح	حُلَّة
( جمع : حُلَل ، حِلَال )	
پیرایه — زیورِ معدنی — زینت — صورتِ ظاهر و هیئتِ انسان	حِلْيَة
صیغه مجهول از ( حَمَّ ) حَمَّ ( انجَام شدن )	حَمَّ
یافتن — واقع شدن — نزدیک شدن — مقدر	
قرقنآه — حَرَم ( محلی که از آن حمایت و دفاع شود )	حِمَاء ، حِمَى
تب ( جمع : حُمَيَات )	حُمَا ، حُمَى
بیماری حصبه — تب حصبه	حُمَاي مُطْبِقَه
حفظ کنندگان — حمایت کنندگان — پشتیبانان ( مفرد : حَامِي )	حُمَاة
خر — الاغ ( جمع : حُمُر )	حِمَار
دِلیری — شَجَاعَت و دلاوری	حِمَاسَه
مرگ	حِمَام
کبوتران ( مفرد : حَمَامَه )	حَمَامَات
کبوترهای خداوند ( کنایه از انبیاء و رُسُل میباشد )	حَمَامَاتِ اَزَلِيَّه
کبوتر جاودانی ( کنایه از مظهر امرالله )	حَمَامَةُ البَقَاء
کبوتر الهی ( کنایه از مظهر امرالله )	حَمَامَةُ القُدُس
کردن ( حَمَى ) حَمَى ( م ) نگاهداری و حمایت	حِمَايَة ، حِمِيَه





لجن — گل سیاه	حَمَاءٌ
گل آلود — لجن — گرم	حَمِيَّةٌ
( حَمِدَ ) ( ام ) ستایش کردن — سپاس و ثنا	حَمْدٌ
گوئی — شکر کردن — اداء حق	
سرخ ها — سرخ رنگ ها — ( مفرد : أَحْمَرٌ )	حُمْرٌ
بکلمه حَمَارٌ مراجعه شود	حُمْرٌ
خرهای رم کننده ( این لقب در قرآن به معرضین به امرالله داده شده )	حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ
سرخ	حَمْرَاءٌ ، حُمْرَةٌ
( حَمَلَ ) بار را بدوش گرفتن — برداشتن — کمک کردن — بار آوردن — تحمل کردن — نقل کردن و روایت کردن علم — ( حَمَلَهُ عَلَى الْأَمْرِ : برانگیخت او را برکار )	حَمْلٌ
بار	حَمْلٌ
( حَمْلٌ ثَقِيلٌ : بارگران )	
بره — گوسفند — اسم ماه اول بهار	حَمَلٌ
حمل کنندگان ( مفرد : حَامِلٌ )	حَمَلَةٌ
شراب — برافروختگی و مستی از شراب — شدت و اول خشم و غضب	حُمِيًّا
ستوده — پسندیده	حَمِيدٌ ، حَمِيدَةٌ
صدیق — خویش و دوست — آب داغ —	حَمِيمٌ

- آب سرد - گرما - باران نافع بعد از	
گرمای زیاد	
نَخْوَت - غَيْبَت - رَشَك - نَنگ و عارداشتن	حَمِيَّةٌ
از چیزی (جمع : حَمِيَّات)	
	حَنَّاسٌ ، حَنَّانٌ
کاهن بزرگ یهود که از حضرت عیسی با زپرسی	حَنَّا ،
کرد و پدر زن قیافا بود	
بخشاینده - بسیار مهربان - از نامهای	حَنَّانٌ
باربیتعالی	
بسیار تلخ (تلخی شدید) - میوه ای بشکل	حَنْظَلٌ
هندوانه کوچکتر از پرتقال و بسیار تلخ	
(مص) مهربانی و دلسوزی کردن	حُنُوٌّ
ن بوی خوشی که به مرده پاشند و نزد مصریها	حَنْوُطٌ
قدیم ادویه ای بود که بطرز خاصی بس	
مردگان میزدند و جسد آنها را از متلاشی	
شدن حفظ میکرد	
مهربان - شَفُوقٌ	حَنْوُنٌ
(حَنَّ -) مهربانی و عطوفت کردن	حَنَّةٌ ، حَنَّانٌ
(حَنَّ -) آه و ناله و زاری - ناله و	حَنْپِنٌ
فریاد کردن از حزن یا شادی	
ناصر - ناصح - یار	حَوَارِيٌّ

<p>گناه</p>	<p>حَوْبَه ، حَوْبَه</p>
<p>ماهی — ماهی بزرگ ( جمع : حَيْتَان ، أَحْوَال )</p>	<p>حَوْتُ</p>
<p>زن سیاه چشم — زن بهشتی</p>	<p>حَوْرَاءُ</p>
<p>کوهی که در آن خدا بر موسی تجلی کرد</p>	<p>حَوْرَيْب</p>
<p>( تورات ، خروج ، ۳ )</p>	
<p>زن بسیار زیبا — دوشیزگان بهشتی که در</p>	<p>حَوْرِيَّه ، حَوْرِي</p>
<p>جهان دیگر بهمسری نیکوکاران در می آیند</p>	
<p>و بنا بر گفته قرآن حوربان پاکیزه اند ، در</p>	
<p>سراپرده ها جای دارند و تنها به شوهر^{نشان}</p>	
<p>نظر میکنند ( دُخَان ، ۵۴ ، طُور ، ۲۵ ،</p>	
<p>الرَّحْمٰنُ ۷۲ ، واقِعَه ۲۲ ) ( معارف و حقایق</p>	
<p>عالیه ای که در الواح مبارکه نازل و قبل از</p>	
<p>مؤمنین باین امر مبارک سایر ملل و طوایف</p>	
<p>بآن دست نیافته اند )</p>	
<p>( حَاَزَ يَحُوْزًا ) — منضم شدن — رَسِيْدَن</p>	<p>حَوْز</p>
<p>— نائل شدن — چیزی را جمع کردن و در تصرف</p>	
<p>خود آوردن — رسیدن بچیزی و محیط شدن</p>	
<p>بر آن</p>	
<p>( حَالَ يَحُوْلُ ) از حالی به حالی برگشتن</p>	<p>حَوْل</p>
<p>بجای دیگر منتقل شدن — ( حَالَ بَيْنَهُمْ :</p>	
<p>بین آنها قرار گرفت و ممانعت کرد و حائل^{شد}</p>	

قَوّت و قدرت - حرکت - جودت نظر - سال ( جمع : اَحْوَال )	حَوْل
اِحْمَام ( دور چیزی گردیدن - گرد چیزی گردیدن )	حَوْم
زنده ( جمع : اَحْيَاء ) در حروف ابجد حیّ مساوی با هیجده وبه مؤمنین اولیّه حضرت اعلی که ۱۸ نفر بودند حُرُوف حَيّ اطلاق شده	حَيّ
بشتاب - عجله کن " اسم فعل "	حَيّ
مارها ( مفرد : حَيّه )	حَيّات
زندگی - زنده بودن - زنده شدن	حَيّات
حوض های آب	حِيَاض
ماهی ها ( مفرد : حُوت )	حَيْثَان
شیر	حَيْدَر
مکان - نشئه - محیط - عالم	حَيِّز
جهان خاك	حَيِّزِ اَدْنَى
تنگی و گرفتاری - گیرودار - هَنگامه - جنگ وغوغا	حَيْصِ بَيْص
حیاط دیوارها - باغهایی که دورش دیوار باشد ( مفرد : حَائِط )	حَيْطَان
مرگ - هلاکی - بلا - آزمایش	حَيْن

<p>زمان - وقت - آن ( جمع : أَحْيَان )          - ( فِي الْحِينِ : فَوْرًا )          در این وقت ( اینک ) - در آن زمان          - ( إِلَى حَيْثُ : تَاكُنُونَ )</p>	<p>حِين          حَيْثُ</p>
<p>( حَانَ يَحِينُ ) نزدیک شدن و رسیدن          وقت - هلاک شدن و درسختی افتادن</p>	<p>حَيْثُ ، حِين</p>
<p>حیات - زندگانی - جاندار ( انسان و حیوان )          مار ( جمع : حَيَّات )</p>	<p>حَيَّات          حَيْه</p>
<p>ماری که پوستش خالهای سفید و سیاه دارد</p>	<p>حَيْهٌ رَقْطَاء</p>
	
	

## خ

نامید

خَائِبٌ

خَائِضٌ ، خَائِضَةٌ فرو رفته — دخالت کننده

ترسناک — بیمناک — مبتلا به خَوْفٌ — ترسان خَائِفٌ

در بعضی از موارد ازالواح جمالقدم رمز از خَاءٌ وَ الْوَاوُ

خوشف از قراء خراسان است

مهر — انگشتی — آخِرهر چیزی خَاتَمٌ ، خَاتِمٌ

سرور و بزرگ و زینت سلسله انبیاء خَاتَمُ أَنْبِيَاءٍ

فریب دهنده — حيله گر — دورو خَادِعٌ

خدمت کننده — خدمتگزار — خدمتکار خَادِمٌ

(جمع : خُدَامٌ ، خَدَمٌ)

میرزا آقا جان کاشی (نیز رجوع شود به : خَادِمٌ ، خَادِمَةُ اللَّهِ

عَدُّ حَاضِرٌ)

خزانه دار — نگهبان خزانة — نگاهبان خَازِنٌ

زیانکار — زیان رساننده خَاسِرٌ ، خَاسِرَةٌ

فروتن — کسی که اظهار اطاعت و فروتنی بکند خَاشِعٌ

خاضع

رباینده — دُرُخسندگی که چشم را خیره کند خَاطِفٌ

تند و سریع

خطاکار — گناهکار خَاطِئٌ

در حرکت — در اهتزاز (هرچم) — در طپش (دل) — غروب کننده (ستاره) خَافِقٌ ، خَافِقَةٌ

مشرق و مغرب	خَافِقَيْنِ ، خَافِقَانِ
پنهان و پوشیده — پری ( جمع : خَوَافِي )	خَافِي
پنهان — پوشیده — پوشیدگی — جنّ و پری ( جمع : خَوَافِي )	خَافِيَه
— ( لِسَانُ الْخَافِيَه : زبان حال )	
پادشاه	خَاقَان
دائی — در اصطلاح فارسی زبانان خَالُوْم	خَال
گویند ( جمع : اَخْوَال )	
— ( رساله خالويه : نام کتاب مستطاب ایقان که باعزاز سيّد محمد خال اکبرنازل شده )	
حاج سيّد محمد دائي حضرت باب که کتاب مستطاب ایقان باعزازش نازل شده	خَالِ اكْبَر
خاله ها	خَالَات
رو باز	خَالِعَةُ الْعِذَار
گذشته — زمان قبل — گذرنده	خَالِيَه
پژمرده — افسرده — خاموش — بی حرکت	خَامِد
— ساکت — ( خَامِدُون : مردم غافل و بیخبر ، ساکن و خاموش و بی ثمر )	
پنجم — پنجمین	خَامِس
خالی — خراب — منهدم — زمین خالی از اهل خود	خَاوِيَه

خائِن - کسیکه زیاد خیانت کند	خَثُون
خیمه - خرگاه - سراپرده (جمع آن: أَخْبِيَه)	خَبَاء
بکلمه خَبِيْثَه مراجعه شود	خَبَايَا
( خَبُثَ ) پلید و ناپاک شدن - زشت شدن	خُبْث، خَبَاثَه
نان	خُبْز
( خَبَا يَخْبُو ) خاموش شدن و فرونشستن	خَبُو
پوشیده - پنهان - چیزی که پنهان کنند -	خَبِيْثَه
سرّ (جمع: خَبَايَا)	
آگاه - دانا - شخص بسیار آگاه و ماهر در	خَبِيْر
کاری (جمع: خُبْرَاء)	
( خَتَمَ ) مهر کردن - از کار فارغ شدن - کار	خَتَم، خِتَام
را پایان دادن	
مُهر	خَتَم
( خَجَلَ ) شرمگین شدن - از شرم سرگشته	خَجَلَ
گشتن	
رخساره - گونه (جمع: خُدُود)	خَدَد
خادمین - چاکران (مفرد: خَادِم)	خُدَام
کجاوه - گاری - پرده و چادر - پرده ایکه	خِذْر
برای زنان و دختران در یکطرف خانه میزنند	
(جمع: خُدُور)	
(مفرد: خِذْر) بکلمه خِذْر مراجعه شود	خُدُور



خِذْلَان	خَفَّت - خواری
خَرَّ، خُرور	( خَرَّ ) سجدہ کردن و روی بخاک نهادن - سقوط کردن
خَرَّاطِين	نوعی کرم
خَرَب	( خَرَبَ ) (م) ویران و منهدم کردن - خراب کردن
خَرَدَل	دانه های ریز و قهوه ای رنگ دارای طعم تند از گیاهی زرد رنگ
خَرَس	( مص ) گنگ شدن - عاجز از گفتار شدن
خَرَق	( خَرَقَ ) پاره کردن - منهدم - دریدن
خُرُوج	( خَرَجَ ) بیرون شدن - خارج شدن
خَرُوف	بره - گوسفند
خَرِيدَه	مروارید سوراخ نشده - دوشیزه - شخص نارسیده ( جمع : خُرَد )
خَرِير	صدای جریان آب - خُر خُر خفته
خَرِيْطَه ، خَارِطَه	نقشه جغرافیا که تمام کره یا قسمتی از آنرا نشان دهد
خَرِيْف	پائیز - خزان
خَزَّ	حریر - پوست نرم حیوانی بنام خَزَّ
خَزَائِن	گنج ها (مفرد : خَزِيْنَه ، خِزَانَه )
خُزْعِيل ، خَزْعَل	سخنان باطل و بیهوده و خنده دار

خَزَف	ظرف گلی - سُفَال
خَزَن	( خَزَنَ ) و ( اِخْتَزَنَ ) مال را ذخیره کردن - راز را مستور داشتن
خَزَى	خواری - ذَلَّتْ - دوری - رسوائی
خَسَار	زیان بردن - زیانکاری - گمراهی و هلاکت
خُسْرَان	زیان - ضرر - گمراهی
خُسُوف	( خَسَفَ ) - گرفتگی ماه - ناپدید شدن
خَسِيسَه	کارهای پست و فرومایه ( جمع : خَسَائِس )
خَشَب	چوب ( جمع : خُشْب ، أَخْشَاب )
خُشُوع	( خَشَعَ ) - فروتنی - اطاعت و فرمانبرداری
خَشِيَّت	بیم - ترس
خَشِيَّةُ اللّٰه	ترس از خدا
خِصَال	صفات پسندیده - رفتار نیکو
خِصَام	دشمنی - نزاع و جدال - و نیز جمع خِصْم
خِصْم	دشمن ( جمع : خِصَام )
خِصْمًا	دشمنان - معاندین ( مفرد : خِصِيم )
خِصِيم	بسیار دشمن ( جمع خِصْمًا )
خَضَب	( خَضَبَ - وَخَضَبَ ) ( م ) رنگ کردن - حنا بستن
خَضِرَه خَضِرَه	سبز - سرسبز و خرم - سبزه زار - شاخه درخت
خَضْرَاءُ	سبزرنگ ( مؤنثِ أَخْضَر ) گیاه سبز -

(جمع : خَضْرَاوَات) - لقب شهرسبزه وار - مقام قدر	خُضْرَت
رنگ سبز - سبزی - تیزی رنگ - نرمی و نازکی	
(خَضَع -) فروتنی کردن - آرمیدن وساکن گردیدن - ساکن گردانیدن	خَضَع، خُضُوع
(خَضِلَّ - وَاخْضَلَ وَاخْضَلَّ) ترشدن - باطراوت گردیدن	خَضِلَّ
تروتازه - باطراوت - شاداب	خَضِلَّ، خَضِلَّه
دربای ثرف - عظیم - جمعیت انبوه - آقا بردبار - بسیار بخشنده	خَضَمَّ
فروتنی کردن - تواضع - فروتنی	خُضُوع
باغ و مرغزار سبز	خَضِيْلَه
خطبه خواندن - سخنرانی برای گروهی از مردم	خَطَابَه
حال و شأن - کار بزرگ - امر عظیم (جمع : خُطُوب)	خَطَب
سخنرانی - نطق - کلامی که در آغاز گفتار می آید و مشتمل بر حمد خدا و نعت اولیا ^{ست}	خُطْبَه
(جمع : خُطَب)	
کار بزرگ - گرفتاری - ابتلاء - آنچه مایه ^{ست}	خَطَر

تلف شدن کسی و هلاکت شود	
( خَطْفًا - ) چشم را خیره گردانیدن	خَطْفَ
( از شدت روشنائی )	
گامها ( مفرد : خُطْوَه )	خُطُوات
بلیات سخت ( کسار بزرگ و خَطِير )	خُطُوب
( خَطَرَ - ) بذهن یا فکر رسیدن امری -	خُطُور
بیاد آوردن امری - پیش آمدن حادثه	
گام - فاصله بین دو قدم ( جمع : خُطُوات )	خُطْوَه
سرزمین - اقلیم	خُطَّه
گناهان - کارهای زشت و ناصواب	خَطِيئَات
( مفرد آن کلمه خَطِيئَه و جمع دیگر این کلمه " خَطَايا " است )	
واعظ - سخنران - کسی که خُطْبَه میخواند	خَطِيْب
- نامزد ( جمع : خُطَبَاء )	
بزرگ - مهم	خَطِير، خَطِيرَه
گناه - کار زشت و ناصواب	خَطِيئَه، خَطِيئَه
پنهانی	خَفَاء
( خَفًا - ) سبکی ( ضد ثِقَل ) - کم شدن	خَفَفَه
و سبک گردیدن	
تواضع و فروتنی - وقار و آرامی	خَفَضَ جَنَاح
اسرار دل - رازهای قلب ( اعماق قلب )	خَفِيَّاتِ سِرِّ


پنهان شدن — پوشیدگی — پنهانی	خُفِيَه ، خَفِيَه
(مُؤْتَثِ خَفِي) — پنهان — پوشیده	خَفِيَه
(جمع : خَفَايَا ، خَفِيَّات)	
(مص) خالی شدن — تهی گردیدن	خَلَاء
بسیار آفریننده — آفریدگار	خَلَّاق
وسط — میان — گرداگرد	خِلَال
(بکلمه خَلِيَه مراجعه شود)	خَلَايَا
بهشت — دوام — بقاء — همیشگی	خُلْد
(خَلَطَ — وَ خَلَّطَ) آمیختن و مخلوط کردن	خَلَط
چیزی	
(خَلَعَ) ازکاربرکنارکردن — برکندن لباس	خَلَع
— پوشاندن خَلَعَت ولباس — از جابرکندن —	
افکندن — دور کردن	
لباسهای تازه — بخششها — خَلَعَتها	خَلَع
لباس نو — تشریف — جایزه و بخشش	خَلَعَت
(جمع : خَلَع)	
فرزند — فرزند خوب و صالح — بدل و عَوَض —	خَلْف
جانشین (جمع : أَخْلَاف)	
عَقِب — پس — پشت سر — دنبال	خَلْف
(م) ایجاد کردن — ازعدم بوجود آوردن	خَلَق

مُؤْتَثِ خَلَقَ بِمَعْنَى كَهَنَةٍ وَ مَنَدْرَسِ	خَلَقَهُ
خالی شدن — خالی بودن — تنها بودن	خُلُوٌّ
— تنهائی	
( خَلَا يَخْلُو ) خلوت کردن — تنها ماندن	خَلْوَةٌ
مردم	خَلِيقُهُ
دوست — لقب حضرت ابراهیم	خَلِيلٌ
( أَبْنَاءُ خَلِيلٍ : بنی اسرائیل )	
لقب حضرت ابراهیم	خَلِيلُ الرَّحْمَنِ
گشتی بزرگ — غار شیر — کندوی زنبور عسل	خَلِيَّةٌ
( جمع : خَلَايَا )	
زمینهای پر درخت ( مفرد : خَمِيلَةٌ )	خَمَائِلٌ
شراب و مُسْكِرٌ — مایه زدن به خمیر —	خَمْرٌ
پوشاندن و پنهان نمودن	
پنج — ۵	خَمْسَةٌ، خَمْسَةٌ
پنج و بیست	خَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ
پنجاه	خَمْسِينَ
( خَمَدٌ ۱ و خَمَدٌ ۲ ) خاموش شدن —	خُمُودٌ
فروکش کردن شعله آتش	
سکوت — خاموشی — افسردگی و پژمردگی	خُمُودَاتٌ
پژمردگی — افسردگی — گمنامی	خُمُولٌ
خوک ها ( مفرد : خِنْزِيرٌ )	خَنَازِيرٌ

<p>فریبنده - باطلِ راحقّ جلوه دهنده - شیطان</p>	<p>خَنَاسٌ</p>
<p>ستارگان عموماً و یا سیارات انگشترها (باحکّ نام یا بدون آن) -</p>	<p>خُنَسٌ خَوَاتِیمٌ</p>
<p>(مفرد : خَاتام ، خَتَم ) صدای گاو - برصدای گوسفند و آهو نیز اطلاق شده - (لقب مَلّاجواد برغانی)</p>	<p>خُوَارٌ</p>
<p>جمع خَارِجَه و نیز نام فرقه ای از مسلمین و گروهی از یاران و سپاهیان حضرت علی که بعد از فریب خوردن ابوموسی اشعری از عمروبن عاص از بیعت حضرت علی خارج شده و با آنحضرت مخالفت کردند</p>	<p>خَوَارِجٌ</p>
<p>بکلمه خَاطِرٌ مراجعه شود</p>	<p>خَوَاطِرٌ</p>
<p>تیرهاییکه بزمین خورده سپس بطرف هدف شتابند (مفرد : خَاطِفٌ)</p>	<p>خَوَاطِفٌ</p>
<p>پره‌های ریز پرنده (درمقابل قَوَادِم )</p>	<p>خَوَافِیٌ</p>
<p>سفره - میز غذاخوری (این کلمه درفارسی باواو معدوله است • اماچون در عربی دخیل شود واو آن ملفوظ است)</p>	<p>خُوَانٌ</p>
<p>ن (خَوْرَنَقٌ و سَدِیر : دوکاخ سلطنتی که معماران</p>	<p>خَوْرَنَقٌ</p>

رومی بد ستور بهرام گور در حیره بین النهرین بنا کردند کاهن - پیشوای مسیحی فرو رفتن - داخل شدن - تفکر و تعمق - وارد بحث و مطلب شدن	خُورِيّ خَوْض
— (ذَرَّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ : بگذار که در غفلت خود باشند و با اوهام خود بازی کنند) ( خَافَ يَخَافُ ) ترسیدن - بیمناک شدن سوزن	خَوْف خِيَاط
سراپرده ها ( مفرد : حَيْمَه ) ( خَانَ يَخُونُ ) خیانت کردن - دغلی و نادرستی - نقض عهد - در امانت نادرستی کردن و در آن تصرف ناروا نمودن ناامیدی - زیانکاری	خِيَام خِيَانَت
خوب - نیکو - خوبتر - نیکوتر - نیکوئی - مرد نیکو و پرخیر	خَيْبَت خَيْر
لقب زیرک از قراء بشرویه خراسان کریم - نیکوکار	خَيْرُ الْقُرَى خَيْر
برگزیدگان مردم از نظر اعمال و اخلاق - أَفْضَلِ مَرْدَمِ	خَيْرَه
سلك - رشته - نخ ( جمع : خُيُوط ، أَخْيَاط )	حَيْط



<p>حَيْطُ الْإِسْتِوَاءِ حَيْلَاءُ، حَيْلَاءُ</p>	<p>حَيْطُ و حَيْطٌ اعتدال - رشته اعتدال تَكْبَرُ - نخوت - عجب</p>
	
<p><b>د</b></p>	
<p>دَاعٍ</p>	<p>درد و مرض</p>
<p>دَابُّ، دَابَّةٌ</p>	<p>حیوان رونده و باربر - جنبنده - حیوان جاندار ( جمع : دَوَابٌّ )</p>
<p>دَارٍ</p>	<p>دنیا - خانه - درخت</p>
<p>دَارُ الْبُورِ</p>	<p>جهنم - محلّ هلاکت</p>
<p>دَارُ الْخِلَافَةِ</p>	<p>مرکز خلافت - جای اقامت خلیفه اسلام ( به شهر بغداد نیز اطلاق شده است )</p>
<p>دَارُ السَّلَامِ</p>	<p>جای امن - حرم خدا - بهشت - سرزمین سلامتی</p>
<p>دَارُ الْفُنُونِ</p>	<p>دانشگاه - جای آموختن انواع هنرها</p>
<p>دَارُ الْقَرَارِ</p>	<p>آخرت</p>
<p>دَارِ سَهٍ</p>	<p>کهنه</p>
<p>دَارِ بَيْنِ</p>	<p>دنیا و آخرت</p>
<p>دَاعٍ</p>	<p>بکلمه داعی مراجعه شود</p>
<p>دَاعِي</p>	<p>دعاکننده - خواهان - کسیکه مردم را بدیانت یا مسلک جدیدی دعوت کند -</p>

( جمع: دُعَاة )	
عَلَّت - سبب - موجب ( جمع: دَوَاعِي )	داعی، داعیه
دعاکنندگان	داعین
دفع کننده - دور کننده	دافع، دافعه
قواره زنده - جهنده	دافق
( دَهَج از قراء یزد )	دال و الهاء
دلالت کننده - راه نماینده - راهنمائی کننده	دالّ
تاریک - ظلمانی	دائس
پست - بیمقدار - حقیر - نزدیک	دائی
باهوش - زبرک ( جمع : دُهاة )	داهی
باهوش - زبرک ( جمع : دَوَاوِ )	داهییه
سختی و بلای بزرگ - کارسخت و دشوار	داهییه
( جمع : دَوَاهِي )	
عادت - کار - خوی - شأن	دَاب
جامه - لباس رو - لباسی که روی لباسهای دیگر بر تن کنند	دِثَار
ماکیان - مرغ خانگی	دُجَاجَه
پرحیله و فریب - فریبنده - بسیار دروغگو	دَجَال
( دَحْض ) قبول نکردن و باطل شمردن -	دَحْض
ردّ کردن - دلیل -	

<p>— (اَدْخَصَ — اِدْخَاضَ) ردّ کردن دلیل و باطل شمردن آن</p>	
<p>دود — دود سیاه (جمع : اَدْخِنَه )</p>	دُخان
<p>( دَخَلَ ) داخل شدن — درآمدن به جائی یا نزد کسی</p>	دُخُول
<p>کسیکه منتسب بقومی باشد و از آنها نباشد — بیگانه — داخل شده (جمع : دُخْلَاءُ) — پناهنده — کسیکه در کارهای شخص دیگر مداخله داشته باشد</p>	دَخِيل
<p>نیت و باطن و نِهان مروارید درشت و واحد آن دُرّه (جمع : دُرّات ، دُرر)</p>	دَخِيلَه دُرّ
<p>دانستن — دریافتن — آگاهی داشتن جعبه کوچک جواهر</p>	دِرَايَت دُرْج
<p>زره نهایت گودی و قعر چیزی مثل ته دریا — ته دوزخ</p>	دِرْع دَرَكَ
<p>دَرَجَات پست — پله هائی که بطرف پائین میرود (در مقابل دَرَجَات)</p>	دَرَكَات
<p>ستاره های چشمک زننده — دُرْخشان رُوشن و دُرْخشنده — تابنده (جمع : دُرِّيَّات)</p>	دُرْهُرَه دُرِّي ، دُرِّيَه

دَرِبَاق، دَرِبَاقِ پادزهر— داروی ضد زهر	
مکرها— فریب‌ها (مفرد: دَسِيسَه)	دَسَائِس
کلمه فارسی دخیل در عربی— کتاب قانون—	دَسْتُور، دُسْتُور
آئین و روش— قاعده و قانون — فرمان	
(دَسْتُور هم میگویند) — پیشوای روحانی	
زردشتیان (جمع: دَسَاتِپِر)	
مزرعه — صومعه — ده بزرگ (جمع: دَسَاکِر)	دَسْكَرَه
(دَعَّ ع) (م) سخت راندن	دَعَّ
ستون‌ها — پایه‌ها (مفرد: دِعَاْمَه)	دَعَاِمْ
دعوت‌کنندگان — دعاکنندگان — خواستاران	دُعَاة
(مفرد: دَاعِی)	
ادعاها (مفرد: دَعْوِی)	دَعَاوِی
بیشه پردرخت (جمع: اَدْغَال)	دَعْل
دایره و آلت طرب	دُف، دَف
به نرمی و آهستگی راه رفتن	دَف
بوی بد دهان و زبر بخل	دَقِر
بد بو — گندیده	دَقْرَاء
(دَقَنَ —) مرده را خاک کردن — سخن	دَقَن
پنهان کردن و اظهار نداشتن	
(دَقَّ يَدُقُّ) کوفتن چیزی به چیز دیگر—	دَقَّ
کوبیدن درب	

بِكَات بَارِكٍ وَدَقِيقٍ (مفرد : دَقِيقَه )	دَقَائِقُ
( دَكَّ ۲ ) (م) فرو ریختن دیوار — از هم پاشیدن — هموار کردن	دَكَّ
( دَلَّ ۲ ) (م) راهنمایی کردن — رهنمونی	دَلَّاتٌ
ناز و غمزه کردن — وَقَار	دَلَالٌ
( دَلَعَ ۲ ) زبان را از دهان بیرون آوردن — خوانندگی کردن ( خروس ) و زبانا وقت بانگ کردن بیرون آوردن	دَلَعٌ
— ( دَلَعُ السَّانُ الْفَجْرُ : صبح طالع شد — سپیده دید )	
تاریک و ظلمانی	دَلْمَاءٌ
خون ( جمع : دِمَاءٌ )	دَمٌ
ویرانی — خرابی — هلاکت	دَمَارٌ
مغز سر ( جمع : أَدْمِغَه )	دِمَاعٌ
تکلم با غضب — غَرَش	دَمْدَمَةٌ
دیبا — ابریشم بافته سفید	دِمَقْسٌ
اشکها ( مفرد : دَمْعٌ )	دُمُوعٌ
پستی — کثافت	دَنَائِفٌ
خمه ها — خم ها ( مفرد : دَنٌّ )	دِنَانٌ
پلیدی — چرک — ناپاکی ( جمع : أَدْنَسٌ )	دَنَسٌ
اداره ها ( مفرد : دَائِرَه )	دَوَائِرٌ

دَوَابَّ	بکلمه دَابَّهٔ مراجعه شود
دَوَاعِي	اسباب - موجبات (مفرد : دَاعِيَه )
دَوَام	(دَامَ يَدُوْمُ) همیشه و پایدار و ممتدّ شد ^ن
دَوَحَه	درخت بزرگ و پرشاخه
دَوْلَت	دارائی - ثروت - مال - آنچه بگردش زمان و نوبت بدیگری برسد - زمان سلطنت و حکومت بربك کشور
دُون	بجز - بغيراز - پائين - پست و خسيس و فرومایه - (دُون التُّرَابِ : ازخاک پست تر)
دِهَاء	زبرکی - تیزهوشی - کاردانی - مکروحويله
دِهَاق	پر - لبريز - جام پر
دَهْر	امتداد زمان - روزگار - عصر - زمانه (جمع : اَذْهَرُ دُهُور)
دَهَشَت	حَيْرَت - سرگشتگی - سراسيمگی
دَهْمَاء	تاریک - شديد - تیره و سیاه (مذکر : اَذْهَم)
دُهْن	روغن - چربی (مجازاً روغن چراغ و نفت)
دِيَات	بکلمه دِيَه مراجعه شود
دِيَار	کسی - کس (یکنفر - احدی) ^ئ
دِيَار	خانه ها - مساکن و محل ها - شهرها و قبا (مفرد : دَار) (أَهْل دِيَار : مردمی که در شهرها بسر میبرند)

<p>قاضی — قَهَّار — حاکم — جزا و پاداش  دهنده — بحساب رسنده (شهرت میرزا  اَسْدَاللَّهِ خُوئی از معاریف بابیه )  دِیَاج ، دِیَاجَه دِیَاجَه — مقدمه و فَرِاحَه کتاب  خروس  دِیکُ العَرَشُ در قصص قدیم خروس عرشی آسمانی ملکوتی  بود که چون بخواند همه خروسهای زمین  به آواز آیند — کنایه از مظهر امرالله  جاوید — ابدی — همیشگی  باران بی رعد و برق که مدتی ببارد و دوام  داشته باشد — باران پیایی  ( جمع : دِیَم ، دُیُوم )  حکم — پاداش — حساب — قهر و غلبه —  خواری — سلطان و رفعت  — ( یَوْمُ الدِّینِ : روز داوری و پاداش دادن  حساب )  ( دَانَ یَدِینُ ) عقیده مند شدن  مجل اجتماع — محکمهُ عَظْمی — کتاب شعر  ( جمع : دَوَویِن )  تاوان — خونبها — پولی که بازاء ارتکاب  جرم پرداخته شود ( جمع : دِیَات )</p>	<p>دَیَان  دِیکُ  دِیکُ العَرَشُ  دِیَمُومُ  دِیَمَه  دِین  دِین ، دِیَانَت  دِیَوَان  دِیَه</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



تاج

دَيْهِيم

ذ

ذَا

دارای - صاحب

ذَات

نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی - واقعیت

(موتث ذُو بمعنی صاحب) (جمع : ذَوَات )

(فی ذَاتِهِ لِذَاتِهِ بِذَاتِهِ : در آثار فلسفی

و عرفانی یعنی بی توجه بخارج و عارض ،

باستناد بذاتش و بعلت ذاتش)

خالق

ذَائِرٌ

آن - از اسماء اشاره بعید (مفرد مذکر)

ذَاكَ

دارای گیسو

ذَاوِبٌ

موجودی که تحقق اشیا بقیض اوست

ذَاوِتٌ

رونده - درگذرنده

ذَاهِبٌ

غفلت کننده - بی خبر

ذَاهِلٌ

منتشر - فاش

ذَائِعٌ

گرگ (جمع : ذِئَاب)

ذَيْبٌ

مگس - واحد آن ذُبَابَه

ذُبَابٌ

فتیله

ذُبَالَةٌ

پژمرده شدن - افسردگی و پژمردگی

ذُبُولٌ

کشته شده و آنچه برای کشته شدن و قربا

ذَبِيحٌ



<p>لایق باشد - گلو بریده شده - لقب اسمعیل      پسر حضرت ابراهیم و در امر مبارک لقب آقا      سید اسمعیل زواره ای و حاجی محمد اسمعیل      کاشی و آقا محمد حسن سُلْطَانُ الشُّهَدَاءِ      عالم ذَرَّ : حقایق و تعینات و تشخصات      و استعداد و قابلیت انسان در مراتب علم      الهی و در اصطلاح اسلامی عالمی است که      افراد بشر قبل از ورود باین دنیا به وحدانیت      ذات خدا شهادت دادند</p>	<p>ذَرَّ</p>
<p>دست انسان از آرنج تا سر انگشتان -</p>	<p>ذِرَاع</p>
<p>ساعد - بازو (جمع : اَذْرُع)</p>	<p>ذِرَاع</p>
<p>وسائل (مفرد : ذَرِيعَه)</p>	<p>ذِرَاع</p>
<p>قلب</p>	<p>ذِرَاع</p>
<p>(ذَرَفَ -) جاری شدن اشک - اشک ریختن</p>	<p>ذَرَف</p>
<p>چشم</p>	<p>ذَرَف</p>
<p>اعلی مقام - قلّه کوه - بلندترین مرتبه</p>	<p>ذُرْوَه ، ذِرْوَه</p>
<p>(جمع : ذُرَى ، ذِرَى)</p>	<p>ذُرْوَه ، ذِرْوَه</p>
<p>عالی ترین نقطه - بلندی - ارتفاع</p>	<p>ذُرْوَه ، ذِرْوَه</p>
<p>فرزند - نسل (جمع : ذُرِّيَّات)</p>	<p>ذُرِّيَه ، ذِرِّيَه</p>
<p>بدبو</p>	<p>ذُرِّيَه ، ذِرِّيَه</p>

خورشید	ذُكَاةٌ
هوش - ذُكَاوت - آتش - زبانه زدن آتش	ذُكَاةٌ
(ذَكَرَ ۱) یاد کردن - امر یا موضوعی را بزبان آوردن - چیزی را فراموش نکردن - حق را رعایت کردن - (ذَكَرَ تَذَكُّرًا) متذکر داشتن - پند دادن	ذِكْرٌ، تِذْكَارٌ
در قرآن به شخص پیغمبر و کتاب خدا خصوصاً تورات و قرآن اطلاق شده - از القاب حضرت باب	ذِكْرٌ
از القاب حضرت باب	ذِكْرُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ
مذکر - (ضد ماده)	ذُكْرَانٌ
(ذَلَّ يَذِلُّ) خوار و ذلیل گردیدن	ذَلٌّ، ذِلَّةٌ
خواری - حَقَارَت	مَذَلَّةٌ
بدگوئی - ملامت - عیب	ذُلٌّ
حق - حرمت (جمع: أذَمَّة)	ذَمٌّ، ذَمَامٌ
گناه (جمع: ذُنُوب)	ذَنْبٌ
صاحب، دارنده	ذُوٌّ، ذِيٌّ
صاحب بخشش و احسان - خداوند که به بندگان خود نعمت و بخشش فرموده	ذُوَالْمِنَنِ
نفوس و حقایق مردم (مفرد: ذَات)	ذَوَاتٌ

ذوات	صاحبان و دارندگان ( مفرد : ذات که موثّق
ذَوَاتُ الْأَجْنِحَةِ	ذواست ) پرندگان
ذَوَاتُ الْقَوَائِمِ	چهارپایان
ذَوْبٌ	( ذَابَ يَذُوبُ ) گداخته شدن - آب شدن
ذَوْقٌ	( ذَاقَ يَذُوقُ ) چشیدن - مزوق شدن
ذَوِي الْقُرْبَىٰ	خویشاوندان
ذَهَابٌ	( ذَهَبَ - ) ( ل ) گذشتن - رفتن - مردن
ذَهَبٌ	زر - طلا - مال دنیا و ثروت - ( ذَهَبِيٌّ : طلائی)
ذَهْلٌ ، ذُهُولٌ	( ذَهَلَ - ) فراموشی - غفلت - ( ذَهَلَتِ الْعُقُولُ : عقلها حیران و قاصرشد )
ذِي	بکلمه ذُو مراجعه شود
ذِي الْجَلَالِ	دارای جلال و بزرگی ( خداوند )
ذَيْعٌ	( ذَاعَ - ) منتشر شدن خبر
ذَيْلٌ	دامن ( جمع : أذْيَالُ )
*****	
	

ر

<p>موتّ رَائِح ، نسیم یا بوئی که بمشام برسد          خواه بوی خوش باشد یا بوی بد          ( جمع : رَوَائِح ، رَائِحَات )          تربیت کننده اسب و چهارپایان          ( جمع : رُوَاض )          نمّ کننده و زیادشونده — ترسان و مضطرب          نقطه ای که آفتاب در نهایت اوج میرسد          ( مقارن ظهر )          چهارم — چهارمین          رجوع شود به رَائِعَةُ النَّهَارِ          فزونی — برتری — چیرگی          نخستین نغمه صور در قیامت —          ( منظور ظهور اول است )          طرد کننده — لعن کننده — سنگ پرتاب          کننده          امیدوار — آرزومند          شراب ناب — باده          کوچ کننده ( جمع : رُحَال )          مهربان — آمرزنده — بخشاینده — کسیکه          رحم کنند و رحمت آرد</p>	<p>رَائِحَه ، رَائِحَه          رَائِض          رَائِع          رَائِعَةُ النَّهَارِ          رَابِع          رَابِعَةُ النَّهَارِ          رَاجِحِيَّت          رَاجِفَه          رَاجِمَه          رَاجِي          رَاح          رَاجِل          رَاجِم</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آسایش — فضای وسیع — کف دست ( جمع : رَاخَات )	رَا حَه
مانع — جلوگیری کننده	رَا دِّ
مانع — بازدارنده	رَا دِع
در پی آینده — ( ظهور ثانی که در پی ظهور اول است )	رَا دِفَه
رزق دهنده — روزی دهنده — روزی رسان ( از اَسْمَاءِ الهی )	رَا زِق
ثابت — برقرار — استوار — ( شخص ثابت و پایدار در امر )	رَا سِخ
کوههای بلند و استوار ( جمع : رَاسِيَات ، رَوَاسِي )	رَا سِيَه
راه راست یافته — براه راست رونده	رَا شِد
چوپان — والی — سرپرست ( جمع : رُعَاة )	رَا عِي
ترك کننده — واگذارنده ( خارج از دین ) جمع : رَفَضَه ، رُقَاض )	رَا فِض
بردارنده — بلند کننده	رَا فِع
خرامیده — کسیکه دامن کشان و خرامان میرود	رَا فِل
خوابیده	رَا قِد
بالا رونده — ترقی کننده — کسیکه مدارج علم و	رَا قِي

دانش را پیموده باشد	رَاقِبَه
پیشرفته — ترقّی کرده — مُؤْتَثِّ رَاقِبِ	رَاقِب
سوار (جمع : رُكَّاب)	رَاقِب
دوان — دونده	رَاقِب
روایت کننده — نقل کننده سخن از کسّی —	رَاقِب
کسّی که خبر یا حکایتی از دیگری روایت کند	
(جمع : رُؤَاة)	
مُتَزَوّی — کناره گیر — ترسان — زاهد — پارسا	رَاهِب
جوانی که بحدّ بلوغ برسد	رَاهِق
آسوده خاطر و مطمئن القلب	رَاهِل
پرچم — عَلم (جمع : رَايَات)	رَايَت
سر — سرور و بزرگ و مهتر قَوْم — اول هر	رَأْس
چیزی — بلند و بالای هر چیز (جمع : رُؤُوس)	
مهرنمان	رَأْف
(رَأَى يَرَى) دیدن با چشم یا قوه عقل	رَأَى، رُؤْيَة
— (أَرَى يُرَى إِرَاءَة) (م) نشان دادن	
تظاهر کردن به کار خوب بدون اینکه حقیقت	رِئَاء
داشته باشد	
خداوند — آقا — صاحب — مری —	رَبِّ
سازنده — برپاکننده — پادشاه — مصلح	
منعم (جمع : أَرْبَاب ، رُؤُب)	

ای پروردگار من " دراصل آئی + رَبِّ + ی بوده "	رَبِّ
مظهر مقدّس الهی - جمالقدم حضرت اعلی	رَبُّ الْأَيَّاتِ رَبِّ أَعْلَى
پروردگار مردم - خداوند جهانیان پروردگار مردم	رَبُّ الْأَنَامِ رَبُّ الْبَرِيَّةِ
خداوند لشگرها - لقب جمالقدم - موعود تورات	رَبُّ الْجُنُودِ
زنان صاحب حجله - زنان حجله نشین که غیف و مستورانند	رَبَّاتِ جِجَالِ
مهمانسرا - کاروانسرای میان راه - خانقاه و جاهائیکه برای فقراء و بینوایان ساخته میشود	رِبَاطِ
منسوب بهپروردگار	رَبَّانِيَّة
حرف جَزَّ برای تکثیر بمعنی چه بسیار - چه بسا - برای تقلیل بمعنی گاهی	رُبَمَا
تپه ها - تَلِّها ( مفرد : رَبْوَةٌ ) صدای بلند تنفّس ( مفرد : رَبْوٌ )	رَبَوَاتِ
( أَلْحَانُ و سرودهای مقربان درگاه الهی ) عالم پروردگار - ( مظهر امرالله که مردم را بشئون روحانیه پرورش میدهد )	رَبَوَاتُ الْمَقْدَسِيْنَ رُبُوبِيَّة

رُئُوع ، اَرْئُوع ، اَرْئَاع	منزلها — محله ها ( مفرد : رِئُوع )
رِئَهُ	مُؤَثِّثِ رَبِّ ( جمع : رِئَات )
	— رِئَةُ الْحِجَال : زن صاحب حجله —
	زن حجله نشین که عقیف و مستوراست
رُئُی ، رِئُی	تپه ها — زمین های بلند و پشته ها
	( مفرد : رِئُوه ، رِئُوه ، رِئُوه )
رِئِيع	فصل بهار
رِئَاج	درب بزرگ بسته — درب بزرگی که دریچه کوچکی هم دارد
رِئَع	( رِئَع — ) چریدن و آبخوردن بفرآوانی
	— درجائی اقامت کردن و خوش گذراندن
رِئَق وَفِئَق	بستن و گشودن — ( انجام دادن کارها و حلّ و عقد امور )
رِئِيت ، رِئِيتَه	کهنه — ژنده
رِجَاء	( رِجَاءٌ يَرْجُو ) امید داشتن — ضَرْبٌ يَأْسُ
	— ترسیدن
رِجَاء	امیدوار شدن — امیدواری — امید — امیدوار بودن
رِجَاسَت	کارزشت و پلید کردن — آلودگی — ناپاکی
رِجْرَاجَه	مرتعش — لرزان از هرچیزی
رِجْز	گناه — پلیدی و عذر — بت پرستی



پلیدی و عمل ناشایست - وسوسه شیطان	رَجَسٌ
بازگشت - بازگشت به این عالم بعد از مرگ	رَجَعَت
بعقب برگشتن - انحطاط بعد از ارتقاء	رَجَعِيَّةٌ
( رَجَفَ ۱ ) ( م ) ( ل ) لرزیدن - لرزاندن	رَجَفَ
لرزه	رَجْفَةٌ
( رَجَفَهُ كُبْرَى : لرزه و تکان شدید ) حادثه بزرگ (	
پا ( جمع : اَرْجُل )	رِجْلٌ
مرد ( جمع : رِجَال )	رِجُلٌ
( رَجَمَ ۲ ) با سنگ زدن - نفرین کردن - لعن و طرد کردن - سنگسار کردن	رَجَمٌ
( رَجَعَ - ) بازگشتن - برگردیدن	رُجُوعٌ
تیرها ( مفرد : رَجْم )	رُجُومٌ
پیشگاه - زمین وسیع ( جمع : رِحَاب )	رَحْبَةٌ
منزل و مأوی - رخت و اسباب سفر - بار سفر ( جمع : رِحَال )	رَحْلٌ
( رَحَلَ اِقَامَت : کنایه از منزل کردن و بار افکندن در محلی است )	
کوچ کردن	رِحْلَتٌ
( رَجَمَ ۳ ) ( م ) مهربانی کردن - رقت کردن - بخشودن	رَحْمَةٌ ، مَرْحَمَةٌ

بخشاینده ومهزبان — یکی از نامهای باریتعالی	رَحْمَن، رَحْمَان
آسیا — دستاسی که با آن آرد میکنند	رَحَى
وسیع	رَحِیب
شراب ناب ( صفت آیات الهیه )	رَحِیق
کوچ کردن — کوچ	رَحِیل
رحم کننده — بخشاینده ومهربان — یکی از نامهای خداوند ( جمع : رُحَمَاء )	رَحِیم
آسودگی — گشایش در معیشت	رَخَاء
اجازه و دستور — ارزانی و سبکی وآسانی	رُخَصَّت
کلام نرم و گیرا	رَخِیم
( رَدَّ ۱ ) ( م ) بازگردانیدن	رَدَّ
عا — بالا پوش ( جمع : آزدیه )	رِدَاء
بدی — فاسد شدن — نامطبوع بودن — تباهی و پستی	رَدَائِت
بازداشتن — ردّ کردن	رَدَع
مرگ — هلاک	رَدِی
بد و تباه — فاسد — هلاک شده	رَدِیَّة
بکلمه رَذِیلَه مراجعه شود	رَدَائِل
باران نرم و ریز	رَدَائِذ
پست — فرومایه — نابکار ( جمع : رُدَلَاء )	رَذِیل

فرومایگی و پستی (رَضَدَفْضِيْلَة) — صفت پست و ناپسند . (جمع : رَذَائِل )	رَذِيْلَه
مَتَانَت — وَقَار — آهستگی	رَزَانَت
(رَزَقَ ۲) (م) روزی رساندن	رَزَق
روزی (جمع : اَرْزَاق )	رِزْق
بَلِيَّات — مَصَائِب — سختی ها و شدائد (مفرد آن : رَزِيَّه )	رَزِيَّات
محکم — متین	رَزِيْن ، رَزِيْنَه
بَلَا — مصیبت شدید (جمع : رَزَايَا )	رَزِيْنَه
نامه — نوشته — کتاب — پیغام (جمع : رَسَائِل ، رِسَالَات )	رِسَالَه ، رَسَالَه
پیغمبران (مفرد : رَسُوْل )	رُسُل
مالیات — عوارض (مفرد : رَسْم )	رُسُوْم
(رَشَّ ۲) پاشاندن — چکاندن (اشك ، آب یا خون )	رَش
راستی — ایستادگی — پیروزی — براه راست رفتن — رستگاری — از گمراهی برآمدن	رَشَاد
ظرافت — خوش اندامی	رَشَاقَت
قطره کوچک آب — تراوش کردن	رَشْح
قطره — چکّه — آب که از چیزی تراوش کند (جمع : رَشْحَات )	رَشْحَه

براه راست شدن و از گمراهی در آمدن —	رُشد
پایداری و ایستادگی در راه راست ( سَبِيلُ الرُّشْدِ : راه راست )	
زیبا و ظریف — لطیف — خوش قد و قامت	رَشِيقَه
گلوله تفنگ — سرب	رِصَاص
نگهبان — مراقب ( جمع : اَرْصَاد )	رِصَد
محکم و پا برجا	رِصْبِين
شیر خوردن کودک از پستان مادر — شیر خوارگی	رِضَاع
سنگهای بزرگ — ( سنگ قبر ) ( مفرد آن : رِضْم )	رِضَام
شنزار ساحل که متحرک است — زمین کوفته شده به سنگها	رِضْرَاض
( رِضْعَ — رِضْعَ ) شیر مکیدن از پستان سنگهای بزرگ	رِضْع ، رِضَاع رِضْم ، رِضْم ، رِضَام
در بان بهشت — بهشت — خوشنودی — پسندیدن ( باغ رِضْوَان : باغی است در دو کیلومتری شرقی عکاء و نیز باغی است در خارج بغداد که جمالقدم باعائله در آنجا نقل مکان فرموده اند )	رِضْوَان
مرضاة ( رِضِي يَرْضِي ) — پسندیدن —	رِضِي ، رِضْوَان

راضی و خشنود شدن - قانع شدن - اختیار و انتخاب کردن	رضی
رضا و خشنودی - (رَضَى اللهُ : رضای خداوند)	رَضِيع
شیرخوار	رَطْب
تر - تروتازه	رُغَاة
بکلمه زاعی مراجعه شود	رَغَاع
مردم پست و رذل	رَعْدَة، رِعْدَة
اضطراب و لرزه که از ترس و غیره باشد	رَعْن
دماغه کوه - تیزی کوه - کوه بلند (جمع : رِغَان ، رُغُون )	رُعُود
رَعْد ها	رُعُونَت
نادانی - کم عقلی - سبکسری - یاوه سرائی - خود آرائی	رَغَائِب
چیزهای خوب و پسندیده و مرغوب - عطا یا و بخششها - خواسته ها (مفرد : رَغِيبَه )	رَغَام
خاک - خاکهای قبور	رَعْد ، رَعْد
گشایش و فراخی زندگی	رَغْم (رَغْمًا)
بخاک مالیدن - (مجازاً بمعنی کاری برعکس کردن و خلاف میل کسی رفتار کردن ) - (رَغْمًا لِلْمَوَانِعِ : باوجود مشکلات - علی رَغْمِ	

(مشکلات)	
رَعْمًا لَا نَفِهَ : به خوار کردن و حقیر کردن او - تا بینی او بخاک مالیده شود)	
زندگانی خوش - فراوانی	رَعِيد
استخوان پوسیده مرده - ریزه و شکسته از هرچیز	رُفَات
مراتب عالیه - درجات بلند (مفرد : رَفْرَف)	رَفَارِف
طائفه و طبقه ای از تصوف منسوب به اَحْمَد بن ابی الحسن رَفَاعی از اولیاء قرن ششم اسلامی	رِفَاعِي
آسودگی و خوشی - خوشگذرانی - آسایش در زندگانی	رَفَاهِيَّة
مقام بلند - درجه عالیه - جای بلند و مرتفع (جمع : رَفَارِف)	رَفْرَف
در اصطلاح شیخ احمد احسائی نام و مقام طبقه ای از طبقات و مقامات بهشت است	رَفْرَفِ اَخْضَر
مقام بسیار بلند	رَفْرَفِ اَسْنِي ،
پرزدن - بال گشودن و پرواز کردن	رَفْرَفِ اَعْلَى
لگدزدن - با پا به سینه کسی زدن	رَفْس
ترك کردن - قبول ننمودن (دور کردن و دور	رَفُض

انداختن (	
(رَفَعَ) (م) بالا بردن - بلند کردن - برداشتن - گرفتن	رَفَع
(يَرْفَعُوا أَعْنَاقَهُمْ : گردنهای خود را بلند میکنند - گردنکشی میکنند)	
بلندی - بلند قد شدن - بلندی قد رومنزلت - برتری و بزرگواری	رَفَعَت
لگدن	رَفُوس
رفاه و آسایش - فراخ شدن زندگانی	رَفِهَ ، رَفِهَ
بلند - بلند پایه - شریف - بلند قدر - بلند مرتبه	رَفِيع
جهان جاوید معانی - بهشت برین	رَفِيقِ اَعْلَى
بندگی - عودیت (بندۀ زرخرد)	رَقٌّ
پوست نازک که روی آن چیز بنویسند (کاغذ)	رَقٌّ
کاغذ باز شده - نامه باز	رَقٌّ مَنشُور
کاغذ عالی (لَوْحُ الهی)	رَقٌّ مَنِيع
گردنها (مفرد : رَقَبَه)	رِقَاب
خواب - خوابیدن	رُقَاد
نامه ها - نوشته های مختصر (مفرد : رُقَعَه)	رِقَاع
مطالب دقیق و لطیف (مفرد : رَقِيقَه)	رِقَائِق
گردن - بنده زرخرد (جمع : رِقَاب ، رَقَب)	رَقَبَه

لَطافت - نرمی - نازکی - مهربانی - شرم - رحمت	رَقَّتْ ، رَقَّة
خواب - خوابیدن	رَقْد
خوابیدگان	رُقَدَاء
ماری که پوستش خالهای سیاه و سفید دارد - لقب میرسیّد محمّد حسین مجتهد و امام جمعه اصفهان	رَقْشَاء
مارسیاه و سفید - فتنه - زمینه سیاه با نقطه های سفید	رَقْطَاء
(رَقَمَ - رَقَمَ) نوشتن - آراستن و واضح گردانیدن خطّ	رَقَم
خط - نوشته - نشان - عدد - کتابت - سختی - بلا - مهر که بر نامه زند	رَقَم
خفتن - خوابیدن	رُقُود
(أَهْلُ الرُّقُودِ : خوابیدگان - مردم غافل و بیخبر	
کسی که درکاری رقابت نماید - حافظ و نگهدار - پاسبان (جمع : رُقَبَاء ، رُقَب)	رَقِيب
بندگی - عودیت	رَقِيبَت
غلام زرخرید - بنده آستان	رَقِيق
نامه - نوشته - نوشته شده	رَقِيمَه



رُکَام	تودهٔ ابر — تودهٔ ریگ و هرچیز دیگر
رِکْز	صوت خفیف و نرم — مرد عاقل و دانا
رِکْض	( رِکْضٌ ) دویدن — پناه بردن
رِکْعَات	مفرد : رِکْعَه : در اصطلاح اسلامی هر قسمتی از نماز که یک خم شدن دارد ( یکبار خم شدن و سرفرود آوردن — یکبار رُکوع کردن
رُکْنُ الْحَمْرَاءِ	مقام شهادت — مقام جانبازی در راه خدا
رُکْنُ رَابِع	در اصطلاح شیخیه کارفرمای عالم انسانی و هستی عصر
رُکُوب	( رِکَبٌ ) سوار شدن
رُکُود	( رِکَدٌ ) بیحرکت ماندن — ساکن شدن
رِکِیک	پست — رذل
رِکِین	محکم — متین
رِمَاح ، اَزْمَاح	نیزه ها ( مفرد : رُمَح )
رَمَاد	خاکستر — خاک
رَمَد	بیماری چشم — درد چشم — ورمی که در ملتحمه چشم پیدا شود
رَمَزٌ مُنَمَّم	سُر پوشیده — راز پنهان
رَمُس	تریت — مدفن — جسدی که در خاک پنهان شده ( مجازاً ) ( جمع : رُمُوس )

پلک چَشم	رَمَش، رَمَشَه
استخوانهای پوسیده — مغزهای استخوان (مفرد: رَمَه)	رِمَم
ریگ — ریگ نرم — شن (جمع: رُمول)	رَمَل
(رَمی یَزَمی) تیرانداختن — انداختن — رها کردن	رَمَى
پوسیده	رَمِیم، رَمِیمَه
یکبار تیرانداختن	رَمِیَه
بدون قصد تیری رها کردن (در امری گویند که ناگهان رسد)	رَمِیَهٌ مِّنْ غَیْرِ رَامٍ
طنین انداز	رَمَّان
آواز — داد و فریاد — صدا — ناله و بیتابی	رَمَّه
— طنین صدای تیر و کمان و برخورد دوفلز (رَمَّ —) بصدای بلند خواندن — بلندگوبه کردن	رَمَّین
آب گوارا و فراوان سیراب کننده	رُوَاة
بوپهای خوش یا بد — نسائم (مفرد: رَائِحَه ) ، رَائِح	رُوَاِیح
بوپهای بد	رُوَاِیحٌ مُنْتِنَه
روایت کنندگان و نقل کنندگان سخن و خبراز کسی (مفرد: رَاوِی)	رُوَاة

رُوح	(رُوحُ) رفتن - گذشتن
رُوحِ اِحْل	سُتوران یا شترهای سفر ( مفرد آن : رُوحِ اِحْلَم )
رُوحِ اسِخ	کوههای بلند و پابرجا ( مفرد آن : رُوحِ اسِخَه )
رُوق ، رُواق	بنای مسقف جلوی ساختمان - سرسرای مُسَقَّف
رُوح	راحت - رحمت - آسایش - فرح - شادی - صفا
رُوح	جان - روان ( جمع : اَرُوح )
	( حَضْرَت رُوح : حضرت مسیح )
رُوحُ اللّٰه	فَيْضُ خِدا ( لقب حضرت مسیح )
رُوحُ الْاَمِين	حامل وحی - جِبْرئیل - فرشتهٔ مقرب که امین کردگار است
رُوحُ الْقُدُس	فرشتهٔ حامل وحی - جِبْرئیل - فَيْضُ الهی که سبب حیات جاودانی است
رُوحُ مَا سِوَاهُ فِدَا	اه : جان هرکس غیر اوست فدای او باد - جان همهٔ مردم فدای او باد
رُوحَانِي	منسوب به رُوح - متقی - پارسا ( حقایق معنویّه )
رُوحَه	سُروری که بسبب یقین حاصل شود - سرخوشی و شادی ( جمع : رُوحَات )
رُوضَه	باغ - گلستان - سبزه زار - گلزار ( جمع : رُوضَات ، رِیاض )
رُوع	قلب - محلّ ترس و خیال - دل - ذهن - عقل

ترسیدن - ترساندن - بیم و فزع - شگفت	رَوْع
( رَائِقٌ ، يَرُوقُ ) خوش و صافی و گوارا شدن شراب یا آب	رَوْق
( رَوَى - ) نوشیدن و سیراب شدن	رَوَى
( اَرْوَى ) ( اَرْوَاءٌ ) (م) سیراب کردن - آبیاری کردن	
آنچه شخص در خواب ببیند - نام لَوْحی از جمالقدم که در عگا در سال ۱۲۹۰ هـ : ق در روز تولد حضرت باب نازلشده	رُؤْيَا
راهب بودن - انزواء و گوشه نشینی و ترك لذائذ دنیا	رُهْبَانِيَّة
جماعت - دسته - گروه مردان از سه تا ده ( جمع : اَرْهَط ، اَزْهَاط )	رَهَط ، رَهَط
( رَهَقٌ ) تیره و تار کردن - فروپوشانیدن - نادان و سفیه و احمق شدن - دروغ گفتن	رَهَق
مخوف - ترسناك - عظیم	رَهَب
گیاهان سبز و خوشبو ( مفرد : رَيْحَان )	رَبَاحِين
مال و پرمغ و پرندگان ( مفرد : رِبَّاش )	رِبَّاش
بکلمه رَوْضَه مراجعه شود	رِبَّاض
تحمل رنج برای تهذیب نفس - ورزش رِوَاء	رِبَّاصَة
سیراب - ترو تازه - شاداب و سرسبز (جمع : )	رِبَّان - رِبَّانَه

شك و تردید

رَبِّبٌ

(الرَّبِيبَةُ : بدون شك)

رحمت - فرح - راحت (به معنی رَوْح است)

رَيْحَانٌ

اول چیزی و بهترین آن - بهترین موقع و موسم

رَيْحَانٌ

چیزی - (رَيْحَانِ شَبَابٍ : اول جوانی -

بهترین وقت جوانی)



*      ز      *	
أَرْضُ الزَّاءِ - زنجان	ز
مقصود زواره قصبه ای درحوالی کاشان و اصفهان است	زَاءٌ ، زَو ، زَوَا
— (اسْمُ اللّٰهِ زَاءٌ : جناب زَيْنُ الْمُقَرَّبِينَ است)	
زیارت کننده - دیدارکننده (جمع: زُوَارَا)	زَائِرٌ
شیر عَرَّان - نعره زننده	زَائِرَةٌ ، زَائِرَةٌ
پول تقبلی	زَائِفٌ <
ازبین رفته	زَائِلٌ <
توشه - طعام یا خوراک که در سفره با خود بردارند	زَادٌ
دُرِّخْشَان	زَاهِرٌ ، زَاهِرَةٌ <
ازمیان رونده - نیست شونده - باطل - بیهوده	زَاهِقٌ
دُرِّخْشَان - نورانی	زَاهِيَةٌ
پاسبانها - مامورین دوزخ (مفرد: زَيْنِيَّة)	زَيْنِيَّةٌ <
سرشیر - کفک و حباب روی آب یا شیر	زُنْدٌ ، زُنْدٌ <
خلاصه و پسندیده و برگزیده از چیزی	زُنْدَةٌ
پاره های آهن (مفرد: زُنْرَةٌ)	زُنْرٌ ، زُنْرٌ <
رساله ها - کتابها - نوشته ها (مفرد: زُنُور)	زُنُورٌ <
اسم سنگ سبز و با ارزشی است نظیر زمرد	زَبْرَجْدٌ <

سرگین	زَبَلٌ
(زَجَّ ۷) انداختن تیر و نیزه	زَجَّ
تیزی آرنج - آهن نوک تیز و پیکان	زُجَّ
" به تثلیث ز " شیشه	زُجَّاجٌ ، زُجَّاجَةٌ
(زَجَرَ ۷) (م) آزرده کردن - بازداشتن و	زَجْرٌ
تندی کردن و منع کردن - اذیت و آزار	
(زَحَفَ ۷) پیشروی سپاه بسوی دشمن -	زَحَفٌ
حمله و هجوم کردن	
مال و ثروت دنیا (مفرد : زُخْرَفٌ)	زُخْرِافٌ
طلا - زر و زیور - نقش و نگار و زیبایی	زُخْرُفٌ
چیزی (جمع : زَخْرِافٌ)	
مسندها - مُتَّكَاها - فرشها - بِسَاطها	زُرَابِيٌّ
(مفرد : زُرْبِيٌّ)	
آسمانی رنگ شدن و نابینائی	زَرَقٌ
برنگ آسمان - آسمان - کبود رنگ - شراب	زُرْقَاءُ
" مَوْنَتْ اَزْرَقٌ "	
نام زنی از یمامه (ناحیه ای در جزیره العترة)	زُرْقَاءُ الْيَمَامَةِ
در زمان جاهلیت که به تیزی چشم معروف	
بوده و گفته اند که از مسافت سه روز راه	
سواران را میدیده و در زبان عرب در تیزی	
بصر با و مثل میزنند	

زَعْفَرَان

زَقْوَمٌ

گیاهی است دارای گلهای زرد خوشبو  
 هرغذای کشنده — درختی است جهنمی  
 دارای میوه های تلخ-گیاهی است صحرائی  
 باساقه های بلند و گل زرد رنگ شبیه گل  
 یاسمن و میوه سیاهرنگ

پاك ومنزه

زَكِيٌّ ، زَكِيَّةٌ

(زَلَّ -) لغزش و انحراف ازحق و راه راست  
 محلّ لغزان

زَلَّ ، زُلُوْلٌ

زمین لرزه ها ( مفرد : زَلَزَلَه ) — بلاها و بيم ها

زَلَّ زِلٌ

آب صاف و گوارا

زُلَالٌ

زمین لرزه — اضطراب — ترس

زَلْزَالٌ ، زِلْزَالٌ

(مص) لغزش — خطا — گناه — کمی —

زَلَلٌ

نقصان

زَلَّةٌ

لغزش — خطا — گناه (جمع : زَلَّاتٌ)

زَمَّاجِبِرٌ

بانگ و فریاد و هیاهو (مفرد : زَمَجْرَه)

افسار — عنان — مهار (جمع : اَزْمَه)

زِمَامٌ

گروه — جمعیت

زُمْرَهٌ

وقت — زمان — عصر (جمع : اَزْمَانٌ ، اَزْمُنٌ)

زَمَنٌ

سرمای سخت — شدت سرما

زَمَّهْرِبِرٌ

یار و همسر — رفیق سفر — همکار — همردیف

زَمِيلٌ

(جمع : زُمَلَاءٌ)



آمیزش زن و مرد بدون ازدواج و بطور نامشروع	زُناءٌ
زندیق بودن - کفر باطنی با تظاهر به ایمان - بیدینی	زَنْدِيقَةٌ
بی دین (جمع : زُنَادِقَةٌ ) پست و فرومایه - ناکس و بدخواه - بیگانه ای که خود را در گروه جا کرده ( جمع : زُنَمَاءٌ )	زَنْدِيقٌ زَنْبِیْمٌ
گردبادها - تندبادها ( مفرد : زَوْبَعَةٌ ) بلاها - سختی ها و حوادث شدید	زَوَابِعٌ
زیارت کنندگان - دیدن کنندگان ( مفرد : زَائِرٌ )	زُوَارٌ
( زَالَ الْيَزُولُ ) متمایل شدن خورشید از میانهُ آسمان بسوی مغرب - دور شدن - برطرف گردیدن - از بین رفتن - نیست شدن - زدوده شدن - هنگام ظهرکه آفتاب از بلندی رو با انحطاط میگذارد - { وَسَطُ الْزَوَالِ : وقت ظهرکه آفتاب در نقطهٔ زوال است } (	زَوَالٌ
تلخدانه های شبیه گندم که غالباً با گندم میروید	زُوَانٌ ، زُوَانٌ

گردباد — تندباد (جمع: زَوَابِع)	زَوْبَعَه
بغداد — نام محلی در ری نزدیک طهران (بفرموده حضرت صادق ع)	زُورَاء
(مص) زهد — پرهیزکاری	زَهَادَات
مضمحل شدن	زُهَاق ، زُهُوق
گل — خوبی — حسن — بَهَجَت	زَهْر
گیاهها و شکوفه های آنها — شکوفه ها (مفرد: زَهْرَه ، زَهْرَه )	زَهْرَاء
"مؤنثِ أَزْهَر" بمعنی: سفید — دُرْخْشَان	زَهَق ، زُهُوق
نورانی — ماه (جمع: زُهْر)	اضمحلال
(زَهَق =) ناپدید و نیست گردیدن —	دور شدن از چیزی
زَهْل	بوی گند — بیه
زَهْم	باطل — هلاك شونده و از بین رونده
زُهُوق	اندک — پست — حقیر — تنگ خُلق — بسیار
زَهِيد ، زَهِيدَه	زاهد
زَبِيْق	جیوه
زَبْت	روغن زیتون — روغن نباتی (جمع: زُبُوت)
زَبْتَاء	(بکلمه تَبْتَاء مراجعه شود)

زیغ

زَيْنُ الْمُقَرَّبِينَ

شك و تردید و انحراف از حق

لقب ملازمین العابدین اهل نجف آباد اصفهان

که الواح و آثار مبارکه را بخط زیبا نوشته

به مؤمنین میداد

زینهار، زینهار (در مقام تأکید) - امان و پناه - عهد

و پیمان



## * س *

سمنان — سنگسر — سیسان	س
— (سی : سیسان)	
— (حَرْفُ السَّيْنِ : در آثار حضرت اعلیٰ رمز از جناب ملاحسین بشرویه ای است و در آثار حضرت بهاء اللہ رمز از شیخ سلمان پیک معروف آنحضرت است	
سیاحت کننده — جاری و روان	سائح
سیرکننده — رونده مشهور و معروف	سائر
سیاستمدار — کاردان — ادب کننده و تربیت کننده (جمع سَوَّاس)	سائِس
آب گوارا و شیرین	سَائِغ ، سَائِغَه
سُوق دهنده — محرک — راننده	سَائِق ، سَائِقَه
پرسش کنند — طالب — استدعا کننده	سَائِل
شناگر — شناور — تند رونده	سَائِح ، سَائِحَه
هفتم — هفتمین	سَائِع
فراوان — زیاد	سَائِغ ، سَائِغَه
پیشی گیرنده — پیش افتاده	سَائِق ، سَائِقَه
سجده کننده — کسی که پیشانی بر زمین گذارد و سجده کند	سَاجِد
حضور — پیشگاه — حضرت	سَاحَت

ششم - ششمین	سَادِس
خالص - ساده - بی آرایش - جوهر خالص	سَادِج ، سَادِجَه
حَقِيقَه الْحَقَائِق	سَادِجُ السَّوَادِج
شتابان	سَارِع
جاری	سَارِي
تابان - دُرَخْشَان - آشکار - افراخته - بلند - پراکنده	سَاطِع ، سَاطِعَه
وقت - قیامت یا وقتیکه در آن قیامت برپا شود	سَاعَت
بازو - مابین مچ دست و آرنج ( جمع : سَوَاعِد )	سَاعِد
کوشنده - کوشا - عامل	سَاعِي
محلّی است در جهت ناصره که در جلیل واقع است	سَاعِير
کشف شده - آشکار	سَافِرَه
پست	سَافِل ، سَافِلَه
شیپور بزرگ - کرنا	سَافُور
مابین زانو و مچ پا - تنه درخت و گیاه - سختی و شدّت ( جمع : سَوَاق )	سَاق
( اِسْتَدَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ : کنایه از شدّت و سختی و گرفتاری است )	
فرو افتاده - افتاده	سَاقِط
جوی آب ( جمع : سَوَاقِي ، سَائِقِيَات )	سَائِقِيَه

سَائِرُ الْجَاشِ	خاطر جمع - مُطْمَئِنُّ الْقَلْبِ
سَالِفَه	گذشته - ایام گذشته (جمع : سَوَالِفِ)
سَالِكِ	پیرو - رونده
سَامِعِ	شنونده (جمع : سُمَاعِ)
سَامِعَه	گوش - آلت شنوائی - (گوش شنوا)
سَامَه	زهر دار - زهر ناک - سَمَى
سَاهِي ، سَاهِيَه	عالی - بلند - بلند مرتبه
سَاهِرَه ، سَاهِرَه	بیدار و بخواب نرفته
سَاهِرَه	زمین یا روی زمین - دشت خَوْفَنَاك - زمینی که کسی بر آن نرفته (از القاب قیامت)
سَاهِي	غافل - فراموشکار - کسیکه دلش جای دیگر باشد - سهل انگار
سَبَب	(سَبَبٌ) (م) - بسختی دشنام دادن - شتم
سَبَا	نام قوم و مملکتی در قسمت جنوب غربی جزیره العرب که سلیمان آنرا تسخیر کرد؛ در عهد عتیق بنام شبا آمده (پیدایش ۱۰ و ۷ - ۲۵ و ۳)
سُبَات	خواب
سَبَّاح	شناگر - شناور
سِبَا حَة	(سَبَّحَ -) شنا کردن در آب
سِبَاع	درندگان - جانوران درنده (مفرد : سَبُع)

روزشنبه که برای یهودیان مقدّس است و کار در آنروز حرام است	سَبْت
پرده ها - حائل ها - مهره های تسبیح - جلال (مفرد سُبْحَه)	سُبْحَات
آنچه مانع اقبال نفوس بمظهور امرالله گردد مانند تقالید و غیره	سُبْحَات جَلَال، سُبْحَات مُجَلَّلَه
دور و پاکیزه نمودن - تسبیح و تقدیس - بپاکی از نقائص ستودن (از اسماء الهی) - (سُبْحَانَهُ تَعَالَى) منزه است و مقام خدا بلندتر از آنستکه (...	سُبْحَان
پاک و مقدّس است خدا	سُبْحَانَ اللَّهِ
الهی - رَبَّانِی	سُبْحَانِی
نوه - نبیره - گروه (از یهود) - (جمع : اَسْبَاط)	سِبْط
قَوْم یهود - مؤمنین بحضرت موسی	سِبْطِی
جانور - درنده - دَد (جمع : سِبَاع)	سَبْع
هفت	سَبْع
(ذات حُرُوف سَبْع : حضرت اَعْلَى) (علیهمُ السَّلَام ، هفت حرف است)	
هفت آسمان	سَبْع طَبَاق

سَبْعَةَ وَعِشْرُونَ	بیست و هفت
سَبْعِينَ، سَبْعُونَ	هفتاد
سَبَقَ	درس
سَبَقَ	(سَبَقَ) پیش افتادن - درگذشتن - غلبه کردن - شامل شدن
سَبُوحٌ، سُبُوحٌ	پاك و منزه
سَبِيلٌ	راه - طریق (جمع: سُبُل)
	(سَبِيلَيْنِ: دوراه (راست و کج، هدایت و ضلالت))
سِتٌّ، سِتَّةٌ	شش
سِتَّارٌ	بسیار پوشاننده (پوشاننده گناهان؛ از صفات الهی)
سِتَّارَةٌ	پوشش
سِتْرٌ	(سِتْرٌ) (م) پوشاندن - پنهان کردن
سِتْرٌ	پرده (جمع: اَسْتَار)
سِتِّينٌ	شصت
	(سِنَّةٌ سِتِّينٌ: منظور سال ۱۲۶۰ هجری قمری است که سال ظهور حضرت اعلی بود)
سَجَّادَه، سُجَّادَه	
سُجَّادَه	جانمازی پارچه یا فرشی که روی آن نماز بخوانند



سَجَايَا	عادات - خویها - طبیعت ها (مفرد : سَجِيَه )
سَجْدَه ، سُجُود	(سَجَدَ ۲) سر و پیشانی را بر زمین نهادن و اظهار خضوع و فروتنی کردن
سُجَّد	سجده کنندگان (مفرد : سَاجِد )
سَجَل	عطاء - بخشش - نصیب - دلو آب
سِجِلّ	کتاب عهود و احکام - مُهر - عهد و پیمان - دفتری که قاضی اسناد را در آن نویسد - حکم محکم (جمع : سِجِلّات )
سِجَن	زندان (جمع : سُجُون )
سِجَنِ اَعْظَم	منظور زندان عتاء میباشد
سِجَنِ اَكْبَر	منظور سجن سیاه چال طهران است
سِجَنِ بَعِيد	منظور دوران مسجونیت در ادرنه است
سُجُود	گذشتن پیشانی بر روی زمین - سَجده کردن
سِجِين	جهنّم
سَجِيَه	خوی - طبیعت (جمع : سَجَايَا )
سَحَاب	ابر (جمع : سَحُب )
سَحْب	(سَحَبَ ۱) (م) چیزی را روی زمین کشیدن
سَحْبَان بن وَاِئِل	سَحْبَان بن زُفَرین ایادی الوائلی که اورا سَحْبَان وَاِئِل هم گفته اند خطیب معروف که در عرب به فَصاحت و بلاغت ضرب المثل

گردیده در جاهلیت متولد شده و صدرا سلام را درک کرده	
جادو (جمع : سُحُور)	سِحْر
(سَحَقَ - ) (م) هلاك نمودن - كوفتن - ریز ریز کردن - سائیدن	سَحَق
دوری	سُحُق ، سَحَق
(سُحِقاً لَهُ : خداوند او را از رحمت خود دور نمود)	
ی جادوها (مفرد : سِحْر) اریه ها - قسمت بالا	سُحُور
سینه و زیر حلقوم (مفرد : سُحْر ، سَحْر ، سَحْر)	
کم عقلی - سبکی - سستی	سَخَافَت
(سَخِرَ - ) استهزاء کردن - مسخره کردن	سَخِر
ریشخند - استهزاء - تمسخر کردن	سُخِرِيَّة
خشم و غضب	سَخَط
سست - سبك - بی مقدار - زشت و پست	سَخِيف ، سَخِيفَه
سبك عقل - ناقص	
سادگی - خالص بودن	سَدَاجَه
متانت - محکمی	سَدَاد
درخت	سِدْرَه
شجرهٔ امرالله - مظهر امرالهی	سِدْرَةُ الْاِبْهَاء
در عقاید اسلامی درخت سدری است که در	سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى

<p>آسمان هفتم یا در اقصای بهشت واقع است که گویند علم اوّلین و آخِرین بدانجا منتهی شود و از آن در نمیگذرد و به حدّ عروج جِبْرئیل نیز گویند و جِبْرئیل از آنجا فراتر نمیتواند رفت</p>	
<p>کنایه از مظهر ظهور الهی است</p>	<p>سَدْرَةُ الْهَيْهَةِ</p>
<p>شجره دانائی - درخت دانش</p>	<p>سَدْرَةُ حِكْمَتِ</p>
<p>درختی که در کوه طور مشتعل شد و حضرت موسی ندای الهی را از آن شنیدند</p>	<p>سَدْرَةُ سَيْنَا</p>
<p>کنایه از حضرت اعلی یا حضرت بهاء الله</p>	<p>سَدْرَةُ مَبَارَكَةٍ</p>
<p>یک ششم - شش یک (جمع : أشدّاس)</p>	<p>سُدُس، سُدُس</p>
<p>تخت - وِنْبَر و محل نشستن - درگاه -</p>	<p>سُدَّة</p>
<p>ساحت خانه (جمع : سُدَد)</p>	
<p>مهمل - باطل - بیفایده</p>	<p>سُدَى، سَدَى</p>
<p>استوار - محکم - راست و درست</p>	<p>سَدِيد</p>
<p>بکلمه خَوَزَنَقِ مراجعه شود</p>	<p>سَدِير</p>
<p>قلب - راز - امر پنهان - در اصطلاح عرفاء</p>	<p>سِرّ</p>
<p>لطیفه ای است در قلب (مانند روح در بدن)</p>	
<p>که محلّ کشف و شهود است</p>	
<p>لقب حضرت عبدالبهاء میباشد</p>	<p>سِرُّ اللَّهِ</p>
<p>راز پوشیده</p>	<p>سِرّ مَصُون</p>

	سُرّ ، سُور ، مَسْرَت
( سَرَّ ) ( م ) شاد کردن کسی ( سُرَّ سُور ) شاد و مسرور شدن	
شادی — خوشی	سُرَّاء
قلوب — اسرار ( مفرد : سَرِيرَه ) شوره زار و جایی در بیابان که در تابش آفتاب از دور مثل آب بنظر آید	سَرَائِر ، سَرَائِر سَرَاب
پیراهن ها و جامه ها ( مفرد : سِرْبَال ) چراغ ( جمع : سُرُج )	سَرَابِيل سِرَاج
سراپرده — چادر بزرگ — خیمه بزرگ نسب برگزیده	سُرَادِق سَرَار
( سَرَعٌ و سُرْعَةٌ ) تند رفتن — شتافتن — ضدّ کندی	سَرَع ، سُرْعَةٌ
سَرْمَدِيّ ، سَرْمَدِيَّة همیشهگی — دائمی — بدون آغاز و انجام — ( الهی )	
نفوذ کردن — جاری شدن	سَرِيَان
یکی از زبانهای سامی ( زبان اصلی انجیل )	سُرْيَانِيّ
تخت ( جمع : سُرُر )	سَرِير
قلب — باطن — راز درون	سَرِيرَت
( سَطَعٌ — ) منتشر شدن بوی خوش — تابیدن نور — بلند شدن گرد و غبار	سَطَع ، سَطُوع

سَطْوَةٌ ، سَطَوْتُ	غلبه و قهر - اقتدار - هَيْمَنَه - وقار و اُبْهَت - بزرگواری و جلالت
سَطْوَع	منتشر شدن بوی خوش - تابیدن نور - بلند شدن گرد و غبار
سَعَايَت	سخن چینی
سَعَه ، سَعَه	(وَسِعَ ، يَسِعُ و يَسِعُ) ضد تنگی - گنجایش داشتن
سَعَه	وسعت - گشایش - توانگری - توانائی
سَعَى	(سَعَى يَسْعَى) کار و کوشش کردن - اراده و قصد نمودن - رفتن و شتافتن
سَعِيد	خوشبخت - نیکبخت - خوش عاقبت - ضِدَّ شَقِيٍّ (جمع : سَعْدَاءُ)
سَعِير	آتش افروخته - زبانه آتش (جمع : سُعُر)
سَعَب	گرسنگی
سَفَاثِن	کشتی ها (مفرد : سَفِينَه)
سَفَاك	خونریز
سَفْحُ الْجَبَل	روی کوه - دامنه کوه - پستی و پائین کوه
سِفْر	کتاب (جمع : اَسْفَار)
سَفْسَاف	هرچیز پست و ناچیز - حرفهای بی معنی (جمع : سَفَاسِف)
سَفَكَ	(سَفَكَ -) آب یا خون را ریختن

پائین؛ — اشخاص پست و زبون — فرومایگان (مفرد : سَافِل )	سَفَلَه
پست تر — پائین تر (مُوْتَثِ اَسْفَل )	سُفْلًا
مردم نادان (مفرد : سَفِيَه)	سُفَهَاء
کشتی (جمع : سَفَائِنِ سُفُن )	سَفِيْنَه
آبیاری کردن	سَقَايَه ، سَقَايَه
جهنم	سَقَر
فیلسوف و دانشمند نامی یونان که در ۴۶۹ ق م در آتن متولد شد و علوم عصر خود را فرا گرفت موجد و معلّم علم اخلاق بود — سرانجام با تّهام فاسد کردن اخلاق جوانان و بی اعتقادی به خدایان یونان محکوم به مرگ شد . او در لوح حکماء به سَيِّدُ الْقَلَاِسَفَه ملقب گشت .	سُقْرَاط
مرض — بیماری (جمع : اَسْقَام ) نادرستی (مثلاً : صَحّت و سُقْم حدیث )	سُقْم ، سَقْم
(سَقَطَ ُ) بر زمین افتادن — فرود آمدن	سُقُوْط
سقف ها	سُقُوْف
(سَقَى یَسْقِي) آب برای خوردن دادن — آب خوراندن	سَقَى

بیمار — نادرست	سَقِيمٌ
— (رَأَى سَقِيمًا : عقیده نارسا و بی اثر ) — (سَقِيمُ الْأَفْكَارِ : زشت پندار — دارای افکار ناصیح )	
ساکنین — اقامت گزیدگان — آرمیدگان (مفرد : سَاكِنٌ )	سُكَّانٌ
(سَكَرَ) از خوردن شراب مست شدن — (سُكِّرْتُ أَبْصَارَهُمْ ، سُكِّرْتُ أَبْصَارَهُمْ : چشم‌انسان خیره و بی دید گشت — متحیر شدند و بند شد بینائی ایشان )	سُكَّرٌ ، سَكَّرٌ
مستی	سُكَّرٌ
مست	سُكَّرَانٌ
مستی — گمراهی — بیهوشی دم مرگ — سختی مرگ (جمع : سَكَّرَاتٌ )	سَكَّرَةٌ
اطمینان — آرامش — وقار — مهابت — (تابوت سکینه : صندوقی که احکام عشره تورات در آن بود)	سَكِينَةٌ
(سَلَّ) برکشیدن — کشیدن و درآوردن شمشیر از غلاف	سَلَّ
زنجیرها (مفرد : سَلْسِلَةٌ )	سَلْسِلٌ
شراب ناب	سُلَافٌ

نسل — فرزند — نطفه — آنچه از چیزی بیرون کشیده شود — خلاصه	سُلَّالَه
درود — تحیّت — پاکی و بَرائت از عیوب	سَلَام
آب روان و گُوارا — صافی و زَلال — می خوشگوار	سَلْسَال
آب شیرین و گُوارا — شراب ناب	سَلْسَبِیل
زنجیر (جمع : سَلَسِل)	سَلْسَلَه
قدرت — شُوكت — محکمی — دلیل و برهان — پادشاه	سُلْطَان
خداوند عالم	سُلْطَانُ وُجُود
قدرت — توانائی — چیرگی — فرمانروائی	سُلْطَه
گذشته — درگذشته — کسانی که پیشرو بوده اند از پدران و خویشان (جمع : اَسْلَاف)	سَلَف
طریقه — رشته	سَلْك
نردبان — پلکان	سُلْم
صلح و آشتی	سِلْم
صلح عمومی	سِلْمُ الْعَام
(سَلَكْ) داخل شدن — برای رفتن	سُلُوك
— (اَلتَّسْلِيْكُهْ : قدم مگذار (در این راه))	
— (سَلَكْتَبِي : مرا راهنمایی کردی)	
رفتن — روش — رفتار — سازش	سُلُوك



ن	تسلّى خاطر — آرامش خاطر	سَلْوَةٌ ، سَلْوَةٌ
	شدید و قویّ — در مورد مرد بمعنای پرسرزبا	سَلِیْطٌ
	و خوش بیان و یکنوع مدح است و در مورد	
	زن به معنای زبان دراز و آشوبگر و قَدْح	
	است	
	پسر — فرزندِ مذکر	سَلِیْلٌ
	دختر — فرزندِ مؤنث	سَلِیْلَهٌ
	سالم — درست — بی عیب — رهیده از آفات	سَلِیْمٌ ، سَلِیْمَهٌ
	سوراخ — زهر ( جمع : سَمَامٌ ، سُمُومٌ )	سَمٌّ ، سِمْ ، سُمٌّ
	( سَمٌّ اِبْرَهه ، سَمُّ الْخِیَاطِ : سوراخ سوزن )	
	( سَمُّ النَّوْیِ : زهر فراق )	
	زهر کننده — سَمٌّ مهلك	سَمُّ الرَّدْیِ
	زهر ناب و کننده — زهر فوری کننده	سَمٌّ نَقِیْعٌ
	آسمان — سقف خانه ( مسکن ارواح ابرار )	سَمَاءٌ
	— ابر — باران ( جمع : سَمَوَاتٌ ، سَمَاوَاتٌ )	
	عالم امر .	سَمَاءٌ الْاَمْرِ
	آسمان شریعت بیان — عالم ملکوت	سَمَاءٌ الْاَبْیَانِ
	آسمان خواست خداوند — اراده الهیه	سَمَاءٌ مَشِیَّتٌ
	نیکوئی — جوانمردی — بخشش	سَمَاحٌ
	سفره	سَمَاطٌ
	نام ستاره ای است	سَمَاكٌ

آسمانی	سَمَویّ
نشانه - علامت (جمع : سِمَات)	سِمَة
آسان - سهل	سَمْحَاء ، سَمَحَه
(سَمَرَة و سَمَر تَسْمِیر) (م) میخکوب کردن و محکم ساختن شب پیدار ماندن و شبانه گفتگو آغاز کردن و افسانه پرداختن	سَمَر
موثِرِ آسَمَر بمعنی تیره رنگ - گندم گون	سَمْرَاء
- بین سیاهی و سفیدی	
(سَمِعَ -) شنیدن صدا	سَمِع ، سَمَاع
گوش - حسن شنوائی	سَمْع
ماهی (جمع : سَمَاك ، سَمُوك)	سَمَك
مرغ آتشخوار - پرنده ای افسانه ای که در آتش جای دارد - جانور آتش خوار	سَمَنْدَر
بلندی و بزرگی مقام	سَمُو
(بکلمه سَمَاء مراجعه شود)	سَمَوَات
(سَمَوَاتِ اَمْر : آسمانهای شریعت اللّه)	
شخصی در عرب مشهور و معروف به وفاء	سَمُوئِل
(بفارسی سَمُور) جانوری شبیه روباه اما کوچکتر رنگش سرخ مایل بسیاهی که پوستش را برای دستکش و لباس بکار می برند - پوست سمور (جمع : سَمَپِیر)	سَمُور

پادزهر آگین — بادگرم (جمع : سَفَائِم)	سَمُوم
سَمّ ها	سَمُوم
همنام	سَمِي
هم صحبت — افسانه گو در شب	سَمِبر
شنوا (جمع : سَمَعَاء)	سَمِيع
فریه	سَمِین
(سَنَّ ُ) وضع کردن — قراردادن — قانون گذاشتن	سَنَّ
روشنی — بلندی — رفعت	سَنَاء
پارچه های ابریشمی قیمتی (مفرد : سُنْدُس)	سَنَادِس
سرنیزه (جمع : اَسَنَه)	سَنَان
گره ها (مفرد : سِنَّوَر)	سَنَابِیر
خوشه های گندم یا جو — نام برج ششم از ۱۲ برج فلکی — گیاهی با بوی خوش — (جمع : سُنْبَلَات)	سُنْبُلَه
روپیه — رفتار (جمع : سُنَن)	سُنَّت
سُنْجَاب، سُنْجَاب (بفارسی سَنجَاب) جانوری است دانه خور و چونده کوچکتر از گربه، خاکستری رنگ که پوست نرم و لطیف آن برای لباس بکار میرود	سُنْجَاب، سُنْجَاب
تکیه گاه مردم — چیزی که بدان اعتماد کنند (جمع : اَسْنَاد)	سَنَد

سُنْدُسْ	پارچهٔ لطیف و ابریشمی (جمع : سَنَادِسْ)
سُنَن	احکام دین — تکالیف شرعیّه — وظائفی که برای پیروان دین معین میشود — رفتارها — رسومی دقیق و معتبر و عمومی که از دیرباز مانده باشد
سُنُوْح	ظهور — خطور — پیداشدن رأی و تدبیری در ذهن
سُنُوْحَات	واردات قلبیه — الهامات
سِنِيْن	سالها (مفرد : سَنَه)
سَوَائِل	اجسام روان
سَوَاد	سیاهی — سیاهی شهر که از دور بنظر آید — شبح — { سَوَادِ مَكْتُوب : رونوشت نامه }
سَوَادِج	بکلمه سَوَادِج مراجعه شود
سَوَاس	— { سَوَادِجُ صُنْعِكَ : بهترین مخلوقات تو } سیاستمداران — بزرگان و کسانیکه مورد اعتماد قوم هستند (مفرد : سَائِسْ)
سَوَال	{ سَأَلَ يَسْأَلُ } طلب کردن — استدعا کردن — پرسیدن — گدائی کردن
سَوَاقِي	جویهای آب (مفرد : سَاقِيَه)
سَوَانِح	وقایع — حوادث — امور مهمّه (مفرد : سَانِح)
سَوَانِحْ غَيْبِيَّ	مکاشفات غیبی

بدی — شرّ — آفت — فساد — زشت و بد (جمع : اَسْوَاءُ)	سوء
سیاه — در اصطلاح طب قدیم یکی از اخلاط چهارگانه بدن (موتّ اَسْوَد)	سَوْدَاءُ
شدت — سَطوت — هیبت — تندى و تیزی از الواح جمالقدم صادره در بغداد خطاب به حاجی محمدتقی نیریزی ملقب به ایوب	سَوْرَت سُورَةُ الصَّبْرِ
بزودی — آید هنگامیکه ...	سَوْفَا
(ساقَ یَسُوْقُ) (م) راندن — در جلو خود انداختن و بردن بازار (جمع : اَسْوَاقُ)	سَوُق
مقصد — حاجت — مورد سؤال	سُؤْل
(سَامَ یَسُوْمُ) خوار و ذلیل کردن — کوفته کردن — مکلف کردن — برای فروش عرضه کردن	سَوْم
راست — هموار (جمع : اَسْوِیَاءُ)	سَوِیَّ
سوی، سوی، سَوَاءٌ یکسان — برابر — وسط — میانه — عدل مگر — جز — غیر	سَوِی، سَوِی، سَوَاءٌ
سَوْدَاءُ — (کنایه از حقیقت و کنه ضمیر و وجدان)	سَوْدَاءُ
تیرها (مفرد : سَهْم)	سَهَام

(سَهْرَ) بیدار ماندن در شب	سَهْر
نرم و آسان - زمین هموار و پست	سَهْل
شعر و گفتاری که بشنیدن روان و آسان باشد و هر کس گمان کند که میتواند مثل آنرا بیاورد ولی برایش غیر ممکن باشد	سَهْل مُمْتَنِع
بسیار سیرکننده - کسی که بسیار سیر و گردش کند	سَيَّار
"مُونْتِ سَيَّار" کاروان - قافله - هر ستاره ای که دور خورشید میگردد - ستارگانی که مکان خود را در آسمان تغییر میدهند و فاصله آنها نسبت بیکدیگر ثابت نیست	سَيَّارَه
دیوار - پرچین - حصار (جمع : اَسْوَجَه ، سُوج )	سَيَّاح
میرزا علی مراغه ای از اصحاب حضرت اعلی و حضرت بهاء الله - میرزا محمد علی بن ملا محمد رضای محلاتی معروف به حاج سَيَّاح (۱۲۵۲ - ۱۳۴۴ هـ ق) که از اتباع سید جمال الدین افغانی بود و از جانب ظلّ السّلط به عکاء مسافرت نمود و به چند زبان آشنائی داشته و سفرهای بسیار نموده (سَوَط : تازیانه ها - شلاق ها (مفرد : سَوَط)	سَيَّاح
	سِيَاط

صاحب تیغ - مرد شمشیرزن - مجازاً بمعنی میرغضب و جلّاد - ( جمع : سَيَافَه )	سَيَاف
روش سخن و مجرای آن	سَيَاق
بدی ها - زشت ها و ناپسند ها - خطاها و گناهان ( مفرد : سَيِّئَه )	سَيِّئَات
باران - بخشش	سَيِّب
بزرگ - سرور - آقا	سَيِّد
سرور برگزیدگان - ( حضرت رسول (ص) )	سَيِّدِ اصْفِيَاء
لقب حضرت زین العابدین سجّاد امام چهارم شیعیان	سَيِّدِ السَّاجِدِينَ
حضرت حسین بن علی بن ابیطالب امام سوّم شیعه	سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ
حضرت بهاء الله سقراط حکیم رادر لوح حکماء باین لقب ملقب فرمودند	سَيِّدِ الْفَلَاسِفَه
از القاب حضرت محمّد است زیرا خداوند در شب معراج باو فرمود :	سَيِّدِ لَوْلَاكَ
" لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ "	
از القاب حضرت محمّد	سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
پیشوای عالم هستی ( از القاب حضرت محمّد )	سَيِّدِ وُجُود
طریقه - رفتار - رویه - طرز عمل - اخلاق مخصوص ( جمع سَيِّر )	سِيرَت ، سِيرَة

سَيْطَرَه

غلبه — قدرت

سَيْف

شمشیر (جمع: اَسْيَاف ، سِيُوف )

سَيْلَان ، سَيْل

(سَال يَسِيلُ) روان و جاری شدن آب یا

مایع دیگر

سیمیا

یکی از فنون مرموزه — علم خواص و اسرار

حروف — علم طلسم و جادو

سِيُوف شَاهِرَه

شمشیرهای کشیده و برهنه

(مفرد: سَيْل )

سِيُول





## * ش *

منظور شیراز میباشد	شین
— (حَرْفُ الشَّيْنِ : حاجی شاه محمدا مین منشادی ملقب به آمینُ البیان)	
منظور شاهرود است	ش ه
	ش ، ش ه
منظور شه میرزا د است	شهمر ، شه میر
بارانها - قطعات ابرکه قطرات درشت بارد	شآبیب
( مفرد : شُوْبُوب )	
شومی - بد یمنی - نکبت - بدبختی	شآمت
آلودگی - آمیختگی - غش - عیب - نقص	شائبه
( جمع : شَوَائِب )	
جوان	شَاب
تیز و بزبان	شَا حِذ ، شَا حِذَه
مشهور و معروف	شَا حِص
خیره - خیره شد	شَا حِصَه
چشمهایش را باز نگاه دارد و برهم	شَا حِصَه الْأَبْصَار
نزد و نگاه را بلند کند	
( چشمهای باز و خیره که از حرکت بازمانده )	
سبیل ( موی روی لب ) - آشامنده - نوشنده	شَارِب

بیان کننده - شرح دهنده	شَارِح
فراری - کسیکه فرمان خدا را اطاعت نکند	شَارِد
قانون گذار	شَارِع
روشن و تابان - فروزان - آفتاب	شَارِق
خریدار - فروشنده	شَارِی
بعید - دور	شَاِیِع، شَاِیِعَه
پهناور	شَاِیِعَةُ الْأَرْجَاءِ
کنار - ساحل (جمع : شَوَاطِیْ)	شَاِطِیْ
ادراك کننده - دارای شعور - بافهم و ادراك	شَاِِعِر
شفابخش - تندرستی دهنده - قاطع	شَاِِفِیْ، شَاِِفِیَه
بلند - عالی رتبه	شَاِمِخ
برهنه - واضح - آشکار - کشیده (در مورد شمشیر)	شَاِهْر، شَاِهْرَه
بلند - مرتفع	شَاِهِق، شَاِهِقَه
کار - حال - رفتار - خوی و عادت - قدر و مرتبه و شوکت و عظمت - امر بزرگ و مهم (جمع : شُئُون)	شَأْن
در اصطلاح بیان عارتند از : آیات، مناجات تفاسیر، شئون علمیّه و کلمات فارسیه	شُئُونِ حَمَسَه
سنّ جوانی - آغاز زندگانی	شَبَاب

پنجره آهنی یا چوبی که خانه خانه باشد	شَبَاك
(جمع : شَبَابِيك )	
مَوْهُوم — بی اصل	شَبَحِيَّه
وجب	شَبْر
(شَبَعٌ) سیرشدن از غذا	شَبَع ، شَبَع
زمستان (جمع : أَشْتِيَه )	شِتَاء
پراکندگی — تفرّق — پراکنده — متفرّق	شَتَات
دشنام دادن — ناسزاگفتن	شَتَم
متفرّق — متفاوت — مختلف الاصل — پراکنده	شَتَى
(مفرد : شَتَيْت )	
(مفرد : شَجَّه ) — زخمها و جراحاتها	شَجَاچ
علی الخصوص در ناحیه سر — سرشکستن ها	
درخت (جمع : أَشْجَار) (واحد آن : شَجْرَه ،	شَجَر
جمع : شَجَرَات )	
عهد و میثاق الهی در ظلّ این شجره اخذ	شَجْرَه أَنبِيسَا
شد	
مقام مشیّت که از مقامات سَبْعَه است	شَجْرَه الْبَيْضَاء
بکلمه غَضَا مراجعه شود	شَجْرَه الْغَضَا
شجاع — دلیر — دلاور (جمع : شُجْعَان	شَجِييع
، شَجَعَاء )	
دشمنی و کینه و بغض	شَحْنَاء

شُخُوصٌ	( شَخَصَ ) خیره شدن چَشم - چَشم را خیره کردن
شَدَّ	( شَدَّ ) محکم کردن - استوار ساختن - قوی کردن
شَدَّ رِحَالٌ	کنایه از سفر - بار سفر بستن - سفر کردن
شَدَائِدٌ	سختی‌ها ( مفرد : شِدَّةٌ ، شَدِيدَةٌ )
شِدَادٌ	( مفرد : شَدِيدٌ ) : سخت - تند ( حبس شَدِيدٌ - حبس چهریق است که عدد چهریق بحساب ابجد برابر شدید میشود )
	( آیام شِدَاد : آیام قیام یحیی ازل و مخالفت‌های او و همراهانش )
	( سَنَهُ شِدَاد : سال صعود جمالقدم - آیام قیام یحیی ازل و مخالفت‌های او و همراهانش در ادرنه )
شَدُّ و	آواز خواندن - شعر را سرائیدن و خواندن
شَدَا	تندی و تیزی - بدی و آزار - تندی - بو
شَدَاءٌ	پربوی
شَرَاَسَتْ	بد خوئی - بد خلقی - شدت خلاف و نزاع
شَرَاعٌ	بادبان کشتی
شُرْبٌ، شُرْبٌ، شُرْبٌ	
شُرْبٌ	( شَرَبَ ) آشامیدن - نوشیدن

<p>— (أَشْرَبَ إِشْرَابًا) (م) نوشاندن          — (شُرِبَ الدُّخَانُ ، شُرِبَ الْأَفْيُونُ : استعمال          دخانیات و دود — استعمال افیون)</p>	
<p>گشایش سینه و عقل و فهم          قطعه ای از گوشت بریده          پاره پاره</p>	<p>شرح صدر          شرحه          شرحه شرحه</p>
<p>گروه کوچک مردم — دسته کم و کوچک —          مختصر و مقدار کمی از چیزی (جمع: شَرَاذِم)          بد خو</p>	<p>شُرْدِه          شَرِس ، شَرِسَه          شرع</p>
<p>(شَرَعَ) ایجاد راه و شریعت — آشکار          ساختن حق و برانداختن باطل — چیزبِرا          بلند و بسیار مرتفع نمودن — یافتن راهی و          ظاهر ساختن آن و بآن راه رفتن و مردم را با          خود بردن</p>	
<p>طریقه — راه پیدا و روشن خداوند بر          بندگان — شریعه (جمع: شُرَاع)</p>	<p>شَرَعَه          شَرَق</p>
<p>(شَرَقَ) برآمدن آفتاب — طلوع کردن          — (أَشْرَقَ إِشْرَاقًا) برآمدن آفتاب —          دُرخشیدن — نورانی و روشن شدن — نورانی          و روشن کردن</p>	
<p>آنچه که آفتاب صبح بدان تابد — (ضِدُّ غَرِيبًا</p>	<p>شَرَقِيَّه</p>

آنچه آفتاب شامگاه بر آن بتابد (مراجعه شود به لَأَشْرُقِيهٔ وَلَا عَرَبِيهٔ )	
دام (جمع : أَشْرَاك )	شَرَك
كفر - شريك دانستن برای خدا	شَرِك
گریزان - رمنده - کسی که از اطاعت خدا خارج شده (جمع : شُرُد )	شُرُود
بدیها - فسادها (مفرد : شَرٌّ )	شُرُور
رگ جهنده - سرخ رگ (جمع : شَرَائِيْن )	شَرِيَان
محلّی راکه در کنار شرط برای آب برداشتن درست شده است شَرِيْعَه نامد و مجازاً بقوانین و احکام الهیه اطلاق میشود - دین - آئین - مذهب (جمع : شَرَاِيْع )	شَرِيْعَه
طرف - جانب - سوی	شَطْر
قوانین - احکام - علائم دینی (مفرد : شَعْبِيْرَه )	شَعَائِر
( شِعَاْرَه )	
قَوْم - طایفه (جمع : شُعُوب )	شَعْب
پراکندگی - بیسروسامانی	شَعْت
مو (جمع : أَشْعَار ، شِعَار ، شُعُور)	شَعْر ، شَعَر
موها (مفرد : شَعْرَه )	شَعْرَات
موئی - موئین	شَعْرِيَه
انوار - تابندگیها (مفرد آن : شَعَشَعَه )	شَعَشَعَات

(شَعَرَو شَعَرُ) حسن کردن — دریافتن و دانستن — فهم و ادراك	شُعُور
جو — (شَعْبِرَه : یکدانه جو)	شَعْبِر
(شَغِفَا — وَ شُغِفَا) زیاد شدن اشتیاق	شَغِفَا
به چیزی — شَدَّتْ مَحَبَّتْ — عشق و دلباختگی	
دوستی فوق العاده — بالاترین پایه عشق	
(شَغَلَّ — وَ أَشَغَلَّ) مشغول کردن — سرگرم نمودن	شُغَلَّ
— (لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ : باز نمی دارد او را هیچ کاری از کار دیگر)	
(شَفَى يَشْفِي) تندرستی دادن — شِفَا	شِفَا
دادن و تندرست ساختن	
کنار و لبه گودال و غیره	شِفَا
خواهش کردن — درخواست غو یا کمک از کسی برای دیگری —	شَفَاعَت
(در اصطلاح میانجی شدن پیغمبران و مقربان از گنهکاران در محضر الهی)	
لبها (مفرد : شَفَه)	شَفَوَات
مهربان	شَفُوق
لب	شَفَه
— (شَفَتَانِ : دولب)	

مهربان - دلسوز	شَفِيقٌ ، شَفِيقَةٌ
(شَقَّ ۲) (م) پاره کردن - دریدن - متفرق ساختن	شَقَّ
لب گشودن - لب بسخن باز کردن - گفتار نفاق وجدائی - دشمنی و ناسازگاری - مخالفت کردن	شَقَّ شَفَهَ شَقَّاق
بدبختی - ضِدِّ سَعَادَات - بدبخت شدن	شَقَاوَت
گل لاله	شَقَائِق
سرخ و سفید (مُوْتَّ اَشَقْر)	شَقْرَاء
چیزی است کف مانند که شتر وقت بانگ کردن و مستی از دهان بیرون می‌آورد	شَقْشَقَه
(جمع : شَقَّاشِق)	
بانک کردن شتر	شَقْشَقَه
شقاوت - بدبختی	شَقْوَه ، شَقْوَه
بدبختی	شَقَى ، شَقَاء
بدبخت - ضِدِّ سَعِيد (جمع : اَشَقِيَاء)	شَقَى
برادر	شَقِيق
خواهر	شَقِيقَه
(شَكَّ ۲) شک کردن و گمان بردن در کار	شَكَّ
(شَكَرَ ۲) سپاس و شکر نعمت	شُكْر
شکرگزار - بسیار سپاسگزار	شَكُور



بلندیهای کوه (مفرد شُمُّ : اَشْمُ)	شُمُّ الرَّوَاسِي
سمت چپ - ضِدَّ يَمِينِ	شَمَائِل
طرف چپ - ضِدَّ يَمِينِ - بادیکه از طرف	شَمَال
قطب بوزد - ضِدَّ جَنُوبِ - شوم و نامبارک و	
بدیمن (شَمَال نیز بمعنی طرف چپ - ضِدَّ	
يَمِينِ - بادیکه از طرف قطب بوزد میباشد)	
- (حِزْبِ شِمَال : به اصطلاح سیاسی	
جدید : چپ روان ، اهل انقلاب)	
عطر دان - هرآنچه بوئیده شود از بوی	شَمَامَه
خوب	
شَکَل و صورت	شَمَائِل
آفتاب - خورشید (جمع : شُمُوس)	شَمْس
کنایه از مظهر امرالله که آفتاب حقیقت است	شَمْسُ الْحَقِيقَةِ
(شَمَلٌ - وَ شَمَلٌ) احاطه کردن - فرا	شَمَلٌ ، شُمُولٌ
گرفتن - بهمه رسیدن	
جمع - اجتماع	شَمَلٌ
احاطه کردن - فراگرفتن - همه را فرارسیدن	شُمُولٌ
مختصری - قلیلی - کمی	شَمَّه
بوی خوش	شَمِیم
کوههای بلند (مفرد : شَنخُوب)	شَنَاخِیب
کراهت - زشتی	شِنَاعَت

زشتی — قُبْح — شِنَاعَت	شُعَت
زشت	شَنِيع، شَنِيعَه
آلودگیها — ناپاکیها — عَيْب ها — شك ها و تردیدهها (مفرد : شَائِبَه )	شَوَائِب
راههای وادی یا کوهها (مفرد : شَاجِنَه )	شَوَاجِن
شاهراهها (مفرد : شَارِع )	شَوَارِع
(مفرد : شَاطِئِ)	شَوَاطِئِ
شعله و زبانه آتش بدون دود و تشنگی سوزان	شَوَاطِ، شَوَاط
بلند (مفرد : شَامِخَه )	شَوَامِخ
بلندیها — بلندها (مفرد : شَاهِقَه )	شَوَاهِق
خار (جمع : أَشْوَاك )	شَوَك
فرو شکوه — جاه و مرتبّه و بزرگواری — قوّه و قدرت	شَوَكَت
تیر شهاب — سنگ آسمانی که با شعله ای مانند تیر گاهی هنگام شب در آسمان دیده میشود	شَهَاب ثَاقِب
عالم ظاهر (ضدّ عَيْب) — کشته شدن در راه خدا — گواهی دادن	شَهَادَة
ستاره های جهنده (مفرد : شَهَاب )	شُهُب
انگبین — عسل	شَهْد

شَهَادَاتِ دَهْنَدگان - نَمَایندگان (مفرد : شَهید ) ماه (جمع : أَشْهُر ، شُهُور) حاضر شدن - دیدن چیزی - گُواه شدن - گُواهان (مفرد : شَاهِد ) (عالم شُهُود : عالم امکان - عالم جسمانی) ماه ها (مفرد : شَهْر ) خواهان و با اشتها گواه - حاضر - شاهد - کشته شده در راه خدا (جمع : شُهَدَاءُ ) معروف و مشهور - نامدار دم فرو بردن - صدای گریه که در سینه یا گلوبیچید مطلوب - پسندیده - مرغوب - دلپسند - لذیذ - گوارا - دلپذیر شایع شدن خبر - همراهی - خبر چیز (جمع : أَشْيَاءُ ) لقب میرزا جواد برغانی که در شیراز به مخالفت پرداخت و نیز لقب سیّد محمّد اصفهانی ازلی و نیز لقب میرزایحیی ازل خُلُق ها - خوی ها - طبیعت ها - عادت ها	شَهَدَاءُ شَهْر شُهُود شُهُور شَهْر شَهْی شَهید شَهیر شَهیق شَهیّه شِیاع شَبِی شَیْطَان شِیم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رویه ها ( مفرد : شِئَمَه )

* ص *

اصفهان	ص
( ص اصفهائی : صدرالعلماء اصفهائی )	
راست و درست - حق و رسا - ضد خاطی	صَائِب، ضَائِبَه
حمله کننده - مهاجم	صَائِل
نگاهدارنده - نگهبان	صَائِن
صبرکننده - شکيبا	صَابِر
ملازم و معاشر	صَاحِب
زوجه - مصاحب و یاری که زن باشد -	صَاحِبَه
مُؤْتِن صَاحِب	
صَیْحَه - شدید - دایه - قیامت	صَاخَه
بلند کرده - فریاد زن	صَادِح، صَادِحَه
بیرون آمده - ظاهر شده	صَادِر، صَادِرَه
قاضی - داور	صَادِع
برنده - تیز	صَارِم
آتشی که از آسمان بزمین رسد - از هوش	صَاعِقَه
برنده - مرگ و هرغذا بکشنده	
- بانگ و صدای هولناک ( جمع : صَوَاعِق )	

صَاغِر	مرد خواروکسی که به پستی وستم تن در داده باشد - ذلیل
صَاغِيَه	متمايل - کسی که در حوائج خویش محتاج دیگری باشد - (شناوا - گوش فراد هنده به ند اوپند گیر)
صَاغِرَه	گویا - رسا - باصدا
صَاغُور	شیبور - بوق
صَاغِن	اسبی که برسه پای ایستاده و سرسم چهارم رابرزمین نهاده (جمع : صَاغِنَات)
صَاغِین	صف بستگان - فرشتگان
صَامِت	خاموش - ساکت
صَبّ	( صَبَّ ) ( م ) آب یا مایعی را ریختن
صَبَا	باد ونسیمی که از طرف شرق بوزد
صَبَاح	صبح
صَبَا حَات	خوبروئی - زیبایی - جمال
صَبَا رَه	سورت و پرتاثیری - شدت سرما - کفالت
صَبَا یَا	بکلمه صَبِيَه مراجعه شود
صُبْح اَزَل	لقب میرزایحیی ازل است نزد بابیان که از بیان حضرت اعلی در شرح جمله حدیث کُمیل گرفته شده (نور اشرق من صبح ازل)
صَبْر	( صَبْرَ ) شکیبائی

صَبَغٌ ، صِبْغٌ	(صَبَغٌ) (م) رنگ کردن
صِبْغٌ	رنگ (جمع : أَصْبَاغٌ)
صَبُوحٌ	شراب صبح - آنچه صبح آشامیده شود
صَبِيحٌ	کودک - جوان - پسرى که بسنّ بلوغ نرسیده باشد - رئیس - بزرگ قوم (جمع : صَبِيَّانٌ)
صَبِيحٌ	خوشرو - روشن رخسار
صَبِيحَةٌ	دختری که به سنّ بلوغ نرسیده باشد (جمع : صَبَايَا)
صَحَائِفٌ	رَسَائِلٌ - أَوْزَاقٌ - کتَابَهَا (مفرد : صَحِيفَةٌ)
صِحَافٌ	کاسه های بزرگ (مفرد : صَحْفَةٌ)
صِحَاقَةٌ	روزنامه نگاری - نویسندگی جرائد
صِحَانٌ	کاسه های کوچک - قدح
صَحْصَاحٌ	زمین وسیع و بی درخت و سبزه
صُحُفٌ	رساله ها (مفرد : صَحِيفَةٌ)
صَحْنٌ	میان سرای و جای پهناور جلوی عمارت - ظرف پهن و فراخ (جمع : صِحَانٌ ، صُحُونٌ)
صَحْوٌ	هوشیاری - صافی و روشنائی - بی ابر بودن آسمان
صَحِيفَةٌ	کاغذ نوشته شده - رساله (جمع : صُحُفٌ ، صَحَائِفٌ)

صَحِيفَةُ حَمْرَاءَ	کتاب عهدی - آثار قلم اعلیٰ - آثار نازله
صَحِيفَةُ فَاطِمِيَّه	از قلم حضرت بهاء الله
صُخُور	کلمات مکنونه
صَدَّ	تخته سنگها (مفرد : صَخْرَه )
	( صَدَّ ٢ ) ( م ) مانع شدن - ممانعت کردن
	جلوگرفتن - ( مانع شدن مردم از ایمان به
	انبیاء )
	- کوه
صُدَاع	سر درد
صَدَد	قصد
صَدْر	سینه ( قلب ) - رَئِيس و مُقَدِّم و پيشوا - اول
	چیزی ( جمع : صُدُور )
	( جُلُوسِ بَرَصَدْر : کنایه از ریاست طلبی و
	جاه طلبی )
صَدْرُ الْأَحْرَارِ	لقب میرزا محمود صَدْرُ الْعُلَمَاءِ فریدنی
صَدْرِ مَجْلِسِ	بالای مجلس
صَدَع	شکستن - دونیم کردن
صَدَقَه	غِلافِ مَرَوَارِدِ
صِدْفَه	برحسب تصادف - اتِّفَاقاً - تصادفاً
صِدْق ، صَدَق	( صَدَق ٢ ) بر راستی گفتن - ضد دروغ
صُدُور	( صَدَر ٢ ) ( ا ل ) حاصل شدن - حادث شدن

صَدُورْمُنْبِرَه — صِرْفِ اَزَلِّي (٢٤٤)

سینه های روشن ( منظور قلوب صافیه است )	صَدُورْمُنْبِرَه
بوم — جغد — تشنگی سخت — انعکاس آواز	صَدِئ
چرك زخم	صَدِيد
واضح و آشکار — پیدا و آشکار گفتن	صِرَاح
شیشه یا پیاله شراب — شیشه دهان تنگ	صُرَاحِي
که در آن شراب میکنند	
راه — طریق ( جمع : صُرُط )	صِرَاط
پلی که در روز قیامت کبری بین صحرای محشر	
و بهشت مَوعود بر روی دوزخ کشیده میشود	
زرناس — کسیکه پول خوب را از بد جدا	صَرَاف
کند	
میل شخصی — خالص بودن — اراده	صِرَاقَت
دلیری — بیباکی — شجاعت — برندگی	صِرَامَت
قصر — بنای عالی ( جمع : صُرُوح )	صَرَح
باد شدید — طوفان	صَرَصَر
یک نوع حشره ( جیر جیرک )	صُرُصُر
مدهوش — بخاک افتاده	صَرَغِي
خلاصه — بی شائبه — خالص — بی غش —	صِرْف
غیر مغشوش	
مظهر امرالله که جز حق و حقیقت در وجود	صِرْفِ اَزَلِّي
او چیز دیگری نیست	



صَبْرِيخ	(صَبْرَخَ ۷) فریاد کردن - ناله و استغاثه
صَبْرِبِر	کردن - فریاد رس خواستن صدا - فریاد - بانگ - صدای قلم مَوْقِع تحریر
صَبْرِيح	به خاک غلطیده
صَبَب	کارسخت و دشوار - سختی (جمع : صِبَاب)
صَبَبُ الْمَنَالِ	آنچه بسختی بدست آید
صُغْلُوك	فقیر - بی چیز - ضعیف
صُغُوْبَت	سختی - دشوار شدن
صُعُوْد	(صَعَدَ ۷) بالا رفتن - به بالا آمدن - (در اصطلاح بهائی قَوْت کردن)
صَعِيْد	زمین
صِغَار	خرد سالان - كوچك ها (مفرد : صَغِيْر)
صِغْرَ، صِغَارَةٌ	(صِغْرَ ۷ و صَغْرَ ۷) كوچك شدن و ناچیز گردیدن
صِغْر	خردی - كوچكى - كودكى
صَفَّ	(صِغْرَ سَنَّ : خرد سالی - طفولیت)
صَفَّ نِعَال	(صَفَّ ۷) نظم دادن - صفا بستن پائین مجلس - کفش کن - مقام پست
صَفْح	غو - بخشش
صَفْرَاءُ	زرد رنگ (مؤنثِ أَصْفَر) - زردآب (مایعی

زرد رنگ در بدن انسان که از کبد خارج میشود (	
— مقام امضاء	
زمین هموار و کناره کوه	صَفِّفَ
برگزیده	صَفَوْتُ
کنایه از حضرت رسول اکرم (ص) است	صَفَوْتُ أَنْبِيَاءَ
مرغ شکاری (جمع: صُقُور)	صُقْرٌ
ناحیه — طرف — سرزمین — حدّ — مرتبه	صُقْعٌ
(جمع: أَصْقَاعُ)	
کلمه ای که در مقام دعوت و خواندن مردم	صَلَا
تلفظ میکنند یعنی بشتابید، حاضر شوید	
(صَلَّى يَصَلِّي) نماز گزاردن — رحمت	صَلَاةٌ
فرستادن خداوند — دعا کردن — درود	
فرستادن	
— (صَلِّ اللَّهُمَّ: خدا یا رحمت خود را بفرست	
(نازل کن)	
نماز — رحمت خدا بر بندگان (جمع: صَلَوَات)	صَلَاتٌ، صَلَوَةٌ
— (صَلَوَةٌ مَبْسُوطَةٌ: نماز کبیر)	
شدن — دارای شایستگی و صلاحیت گردیدن	صَالِحٌ، صَلَاحِيَّةٌ
بدار آویختن	صَلَبٌ
سخت — شدید — درشت — قوی — نسل	صُلْبٌ

ولد - ستون فقرات - پشت - نطفه -	
نژاد (جمع : أَصْلَاب)	
صَلَدَه ، صَلَدَه سخت - دُرْخَشْدَه و صَبْقَلِي	
عظيه احسان - جايزه (جمع : صَلَات)	صَلَه
دار	صَلِيْب
کران (مردم کر) (مفرد : أَصَمّ)	صَمّ
سخت - بسيارشديد - کر	صَمَاء
سکوت - خاموشي	صَمْت
مهتر و سرور - بي نياز و پاينده - آنکه	صَمَد
همه نياز مند او باشند - يکي از صفات	
باربتهالی	صَمَدَانِيّ، صَمَدَانِيَّه
الهی - خدائی	صَمَدِيّ
شمشيربران	صَمَمَام
ماده چسبناک که از درخت خارج و در	صَمْع
روی پوست آن منجمد شود ، واحد آن	
صَمْعَه	
بزرگان - رؤسای قَوْم (مفرد : صِنْدِيد)	صِنَادِيد
(صَمَعَ) (م) ساختن - انجام دادن -	صُنْع
رفتار کردن	
ساختن - آفریدن - احسان - نيکی -	صُنْع
رزق - اثر - کار - ساخته	

صَنَعَت ، صَنَعَت مَكْتُومَه : علم کیمیا - کیمیاگری	
صَنَم ( جمع : اَصْنَام )	
صَنَمِ اعْظَم ( بت بزرگ ( در الواح مبارکه به میرزا یحیی	
ازل اطلاق شده )	
صَوَاب ( راست و درست - حق - لایق - سزاوار -	
ضدّ خطا	
صَوَائِق ( آتشیهای آسمانی ( مفرد : صَاعِقَه )	
صَوَامِع ( دیرها - عادتگاهها - کنیسه ها	
( مفرد : صَوْمَعَه )	
صَوْب ( جهت - طرف - ناحیه - راست و درست -	
ضدّ خطا	
صُور ( صورت ها ( مفرد : صُورَت )	
صُور ( بوق - شاخی که در آن میدند و صدا میدهد	
شیپور بزرگ	
صُورِ اِسْرَافِیل ( شیپوری است که اِسْرَافِیل طبق اعتقادات	
اسلامی در روز رستاخیر در آن میدمد و مردگان	
زنده میشوند	
صُور ( صَالٌ يَصُولُ ) حمله کردن و غلبه نمودن -	
هجوم بردن	
صَوْلَت ( قهر و غلبه - بزرگی - قدرت - هَيْبَت -	
هَيْمَنَه و جلال	

صَوْن	حفظ و نگهداری
صَوْم	روزه
صَهَار	داماد شدن - داماد گرفتن
صَهْبَاء	شراب
صَهْر	داماد - قرابت - قبر (جمع : أَصْهَار)
صِيَاح	فریاد زدن
صِيَانَت	حفظ - نگهداری کردن - محافظت
صَيِّب	ابر بارانی - باران شدید
صِيْت	آوازه - شهرت
صِيْحَه	(ضَاحَ يَصِيْحُ) فریاد شدید - ندا کردن - بلند و شدید - صدا کردن
صَيْرُورَة، صَيْر	(ضَارَ يَصِيْرُ) گردیدن - شدن - انتقال و تحوّل
صَيْف	تابستان
صَيْلَم	بلاى سخت - واقعه طاقت فرسا

*****

## * ض *

نگاهدارنده - نیرومند - حاکم - قائد - باصطلاح عثمانیان افسر قشون را گویند (جمع : ضباط)	ضابط
آشکار و ظاهر مانند خورشید (جمع آن ضواحي : کرانه ها - ناحیه ها)	ضاحیه
موزی - اذیت کننده - درنده گمراه - گمشده	ضاری ، ضاریه ضال ، ضالگه
لاغر - حقیر و نزار بکلمه ضابط مراجعه شود	ضئیل ضباط
(ضجّ یضجّ) ناله و بیتابی کردن و فریاد زدن از ترس همسر - هم پستر وقت قریب به ظهر - ظهر	ضجّ ، ضجیح ضجیع ضحاء
آب کم عمق چاشتگاه - هنگام برآمدن آفتاب - خورشید (ضروء) زبان رسانیدن سختی و قحطی - اذیت و آزار - زبان و محنت - تنگدستی	ضخّاضاح ضحی ضرّ ، ضرّ ضراء
فروتنی نمودن - تضرّع و زاری کردن	ضراعت

هیزم افروخته — برافروختگی و زیانه کشیدن آتش	ضرام
(ضَرَبَ -) زدن (ضَرَبَ رِقَابَ : گردن زدن — کشتن)	ضَرْب
مرقد — ساختمان روی قبر	ضَرْبِح
کور — نابینا — بیمار نزار — زیان بخش	ضَرْبِر
ناتوانان (مفرد : ضَعِيف ، ضَعُوف) (دُرَيْبَةٌ ضِعَافًا : اولاد ناتوان)	ضِعَاف
ضعیف بودن — سست گردیدن	ضِعَافَةٌ
دو برابر هرچیز — دوچندان — زیاده هرچیز بطور غیرمحصور (جمع : اَضْعَاف)	ضِعْف
حقدها — کینه ها (مفرد : ضَغِينَةٌ)	ضَغَائِن
(ضَلَّ -) گمراه شدن — ازراه دین وحق خارج شدن — گم کردن راه (ضَلَّ سَعْيَهُ : کوشش او بهدر رفت)	ضَلَالٌ ، ضَلَالَةٌ
زن — زَوْجَه — دنده — استخوانِ پهلوی	ضِلْع
دنده ها — استخوانهای پهلوی (مفرد : ضِلْع)	ضُلُوع
پارچه و مرهمی که زخم و جراحت را با آن می بندند	ضِمَاد
التزام پرداخت عین یا قیمت چیزی که تلف شود یا معین گردد	ضَمَان

باطن انسان - قلب - اندرون دل - اندیشه	ضمیر
راز نھفته دل ( جمع : ضمائر )	
بخل ورزیدن - تنگ نظری	ضنت
تنگی درهرچیزی - سختی - تنگی معیشت	ضنك
قوانین - دستورات - حکم های کلی که بر	ضوابط
جزئیات منطبق گرد د ( مفرد : ضابطه )	
روشنائی - نور ( جمع : أضواء )	ضوء ، ضوء
داد و فریاد - شورش و غوغا - هیاهو و	ضوضاء
هیجان و مهممه مردم	
روشنائی	ضیاء
بکلمه ضیعہ مراجعہ شود	ضیاع
تباہ و فاسد شدن - تلف و ضایع شدن	ضیاع
مهمان شدن - مهمانی - مهمانداری	ضیافت
( ضاع یضیع ) تلف شدن - مهمل شدن و از	ضیع
بین رفتن	
آب و زمین زراعتی - زمین غله خیز	ضیعہ
( جمع : ضیاع )	
میهمان ( جمع : ضیوف )	ضیف
( ضاق یضیق ) تنگی - تنگ شدن	ضیق ، ضیق
تنگ - ضد وسیع	ضیق ، ضیقہ
تنگ	ضیقہ



## * ط *

ط	رمز کلمه بهاء ، طاهره ، طهران
طَائِر	پرنده ( جمع: طُيُور ، اَطْيَار )
طَائِع	مطیع - فرمانبردار
طَائِف	طواف کننده
	( طَائِفِينَ حَوْلَ : در اصطلاح بهائی به مؤمنینی اطلاق شده است که در جوار حضرت بهاء الله بسر می بردند )
طَارِقَه	بلا و پیش آمد ناگهانی - مونثِ طَارِي ( جمع : طَوَارِي )
طَارِح	طرح کننده
طَارِد	رد کننده - طرد کننده
طَارِم	گنبد - سراپرده - چوب بست - نرده چوبی یا فلزی
طَارِي ، طَارِيء	ناگاه درآینده - ناگاه روی آورنده - خلافِ اصلی - غریب ( جمع : طُرَاء )
طَاغُوت	شَيْطَان - پرتغیان - سرکش - متعدی - هر چیز باطل که آنرا پرستش کنند - بت ( جمع : طَوَاغِيت )

سُرْكَش (جمع : طُغَاة )	طَائِفِي
سُرْشَار - لَبْرِيز	طَائِفِح
طَلُوع كُنْدَه - أَشْكَار	طَائِع
دَاهِيَه - حَادِثَه عَظِيمَه - بِلَايِ سَخْت - قِيَامَت	طَائِمَه
طَائِمَه , طَائِمَةُ الْكُبْرَى قِيَامَت - رُوز قِيَامَت	طَائِمَه
پَاك - پَاكِيْزَه - مَبْرَا از عَيْب	طَائِرِه , ظَاهِرَه
آنچه برفراز زمین است مانند آسمانها	طَبَائِقُ الْأَرْضِ
طَبِيعَتِهَا (مفرد : طَبِيعَت)	طَبَائِع
سُرْشَت - نِهَاد (جمع : طِبَاع)	طَبَع
پُوشش - ظَرْف (جمع : أَطْبَاق , أَطْبِقَه)	طَبَق
همه - تمام - جَمْعاً	طَرّاً
بِكَلِمَه طَرِيقَه مَرَاجِعَه شُود	طَرَائِق
زِينَت - زِبُور	طِرَاز
شَادْمَانِي - اهْتِزَاز و جَنْبِش از شَادِي و نَشَاط	طَرَب
شَادِي	
(طَرَدَ ۲) رَانْدَن و دُور كَرْدَن بَا خَشُونَت	طَرَد
- تَبْعِيد نَمُودَن - (طَرَد شده ، مَطْرُود :	
رَانْدَه شُدَه - اخْرَاج شُدَه)	
مَرْد كَرِيم و جَوَانْمَرْد - اَصِيل و نَجِيب	طِرْف
(جمع : أَطْرَاف)	

جانب (جمع : اطراف)	طَرَف
راه ها (مفرد : طریق)	طُرُق
تروتازه و شاداب	طَرِيّ
عارض شدن - وارد شدن	طَرِيَان
افتاده بخاك - افكنده	طَرِيح
بهترین راهی که باید پیروی کرد	طَرِيْقَةُ الْمَثَلِيّ
طعم ها (مفرد : طعم)	طُعُوم
گردنکشان (مفرد : طافی)	طُغَاة
چند خط منحنی تو در تو که کلمه یا اسم شخص در ضمن آن گنجانده میشود و بیشتر روی مسکوکات یا مهرنامه های سلطان نقش میکردند - فرمان - منشور - بخش (جمع : طُغَرِيَات)	طُغَرَاءُ ، طُغَرِيّ
طغیان و گردنکشی (اعراض از امرالله)	طَغِيّ
زمین کربلا	طَفّ
(طَفَحَ >) سرشار و لبریز کردن - مست از شراب شدن - پر کردن	طَفَحَ ، طَفُوح
لبریزیها - آنچه از لب ظرف پر از آب میریزد	طَفَحَات
جرعه	طَفَّحَه
اندك - حقیر و پست و فرومایه	طَفِيف
رسم و روش - نظام و ترتیب و آداب دینی -	طَقْس

(جمع : طُقُوس)	طَلَّابٌ
محصلین - جویندگان - افراد خواهان .	
(مفرد : طَالِب)	طَلَّاقَت
فصاحت - فصیح و تیز زبان شدن - خندان	
و گشاده روشن شدن	طَلَّاقَات
زیبائی - خوبی	طَلَّاعِ
بکلمه طَلَّيْعَه مراجعه شود	طَلَّعَات
چیزها - رخساره های زیبا - (مظاهر	
مقدّسه که هر يك طَلَّعت الهی هستند)	
- (طَلَّعَاتِ فَرْدُوس : اهل بهشت)	طَلَّعَةٌ ، طَلَّعَت
دیدار - رؤیت - وجه - چهره	
(جمع : طَلَّعَات)	طَلَّعَتِ أَبْهَى
حضرت بهاء الله	طَلَّعَتِ أَعْلَى
حضرت باب	طَلَّعَتِ بِيْمِثَالِ
کنایه از مظهر امر الهی که طلعت الهی است	طَلَّعَتِ عَلَوَى
حضرت علی (ع)	طَلَّق
فصیح - (طَلَّقُ اللِّسَان : دارای زبان گویا و	
فصیح)	طَلَّق ، طَلَّق ،
غیر مقید - آزاد - گشاده رو	طَلَّق
جای مرتفع - تپه - نمودار	طَلَّل

( طَلَعٌ ) ظاهر شدن و طلوع کردن - بیرون آمدن - نمایان شدن	طُلُوع
ب ( طَلَعٌ و طَلِيعٌ ) برآمدن - بالا رفتن آفتاب	
مقدمه لشکر - پیشرو سپاه - (آثار اولیه ) ( جمع : طَلَائِع )	طَلِيعَه
آزاد - رها - غیرمقیّد - فصیح - گشاده رو	طَلِيق
( طَبَّتَتْ ) ( م ) لمس کردن - زنی را مورد تمّتع قرار دادن	طَبَّتْ
وسط دریا - دریای بزرگ	طَبَطَام
( طَمَسَ ) تاریک شدن - از نور رفتن	طُمُوس
طنین - صدای زنگ - صدای تار و تنبور و امثال آن - فرو شکوه	طَنَطَنَه
صدای مگس و پشه و امثال آنها - صدای ناقوس	طَبْن
بکلمه طَائِفَه مراجعه شود	طَوَائِف
بلا و پیش آمده های ناگهانی - عوارض ( مفرد : طَائِفَه )	طَوَائِرِي
شیاطین - فریبندگان ( مفرد : طَاغُوت )	طَوَاغِيت
( طَافَ يَطُوفُ ) گرد جایی گشتن - دورکعبه گردیدن	طَوَاف، طَوْف
توپ	طُوب

خوشحال بحال - مزده باد - بشارت باد	طُوبَى
خَیر و سَعادت و خوشی - نام درختی در بهشت	
کوه بزرگ ( جمع : اَطْوَاد )	کُود
نام کوه سینا که احکام عَشْرَه در آنجا بر حضرت موسی نازل شد - کوه - ساحتِ خانه	طُور
یکبار ( جمع : اَطْوَار )	طُور
بطیب خاطر - از روی مَیل و بدخواه	طُوعاً
گردن بند ( جمع : اَطْوَاق )	طُوق
( طَالَ يَطُولُ ) دراز شدن - فزونی گرفتن - غالب آمدن	طُول
درازتر ( مذکر : اَطْوَل )	طُولِي
باطن و نِهان شخص - راز و قصد	طُوبِيَّت
پاک - پاک کننده	طَهْوَر
( طَوَى يَطْوِي ) درهم پیچیدن - در نوردیدن - بآخر رسیدن راه - تمام کردن زندگی کسی	طَى
پَرَّان - پرده - پرتاب شده	طَيَّار
( طَابَ يَطِيبُ ) شفا یافتن - بهبودی - پاک و پاکیزه و زیباگردیدن	طِيب

طیب	بوی خوش - میل و خوشی طبع (جمع : أَطْيَاب)
طَيِّب	خوب - زیبا - نیکو سرشت - نجیب
طَيْر	پرندهگان (مفرد : طَائِر؛ گاهی طَيْر بر مفرد نیز اطلاق میشود)
طَيْرَان	(طَارَ يَطِيرُ) پرواز کردن - پریدن
طَيْش	بی عقلی - سبکسری - تند خوئی - خشم
طَيْلَسَان	جامه گشاد و بلند که بدوش میاندازند - دستمال بزرگی که بر روی عمامه میانداختند و تا روی شانه ها میرسید
طین	گل - خاك
طُيُور	پرندهگان (مفرد : طَائِر)

*****

## * ظ *

-(اِنَّهٗ لَظَاهِرِي : اومظهرمن است - مظهر

اسم ظاهرمن است )

پیروان گمان و ظن

دم شمشیر - تیزی شمشیر - لبه تیغ

سایه - شب یا قسمتی از شب ( جمع : ظلال

، اَظْلَال ، ظُلُول ) - آسایش و نعمت

تاریکی

ظالم ها

( مفرد : ظُلّه بمعنی : سایه بان - جائی صُفّه

مانند که از سرما و گرما بآن پناه میبرند

( ظَلَمَ - ) ستم کردن

( ظَلَمَ - ) تاریک شدن

بسیار تاریک - تاریکی

تاریکی ها ( مفرد : ظُلْمَة )

بسیار ظالم - بسیار ستمکار - ( درآیه " اِنَّا

عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ ... بر طبق تبیین حضرت

عد البهاء بمعنی مظلوم آمده است )

سایه دار - آنچه سایه دائم داشته باشد

ظَاهِر

ظَاهِرِي

ظُهّه ، ظُهّه

ظِلّ

ظُلَام

ظُلَام

ظُلّل

ظُلْم

ظُلْم

ظُلْمَاء

ظُلْمَات ، ظُلْمَات

ظُلْمَات

ظُلُوم

ظَلِيل



- (ظَلَّ ظَلِيلٌ : سایهٔ دائم )	
تشنه	ظَمَانٌ
عَطَشٌ شَدِيدٌ	ظَمَاءٌ، ظَمَاءٌ
تشنگان - آرزومندان - مشتاقان	ظَمَاءٌ
(مفرد : ظَمَانٌ)	
(ظَنَّ ُ) دانستن و یقین کردن - گُمان	ظَنَّ
کردن - یکطرف از دو طرف امر را ترجیح	
دادن	
پشت (جمع : ظُهُور)	ظَهْرٌ
- (قُوَّةُ الظُّهْرِ : پشتیبان - پشت گرمی)	
- (ظَهْرًا لِلسَّلَامِ : پشتیبان و حامی اسلام)	
(ظَهَرَ -) آشکار گردیدن - پس از پنهانی	ظُهُورٌ
هویدا شدن	
پشتیبان - یار و مددکار	ظَهِيرٌ
*****	

## * ع *

ع	مقصود عراق یا عشق آباد یا بعضی اسماء
عائِدات	دیگرکه با حرف ع شروع میشوند میباشد
عَابِقَه	درآمدها - سودها (مفرد : عَائِدَه ، عَائِدَه)
عَاجِل	خوشبو
عَارِف	شتاب کننده - شتابنده - بی مهلت - فوری
عَاشِر	دانا - شناسنده - خدانشناس - شکیبا -
عَاصِف	صبور - فهمیده - حکیم ربّانی
عَاصِم	دهم - دهمین
عَاصِمَه	تند و شدید - باد تند و سخت
عَاصِی ، عَاصِی	حفظ کننده - نگاهدارنده - بازدارنده از
عَاطِف	لغزش و خطا
عَاطِل	پایتخت (جمع : عَوَاصِم)
عَاقِد	نافرمان - سرکش - گناهکار (جمع : عَصَاة)
عَاكِف	توجه کننده - مهربان
عَالَم	بیهوده - بیفایده - مُهْمَل - بی پیرایه
	و عاری از زینت و آرایش
	اجراء کننده صیغه نکاح یا معامله - عقد
	کننده - محکم کننده پیمان - گره زننده
	ساکن - متوقف در يك محلّ
	جهان - گیتی - دنیا - روزگار - خَلق -

( جمع : عَوَالِم )	
عالم خلق	عَالَمِ امْكَان
علم حق به بندگان — عالم معنی — دوره	عَالَمِ ذَرِّ
شریعت — ( عَالَمِ ذَرِّ : حقائق و تعینات و	
تشخیصات و استعدادات و قابلیتات انسان در	
مرآت علم الهی )	
فرشتگان بلند مرتبه	عَالِین
موج دریا — جریان سیل	عُبَاب
بندگان ( مفرد : عَبْد )	عِبَاد
عبادة ، عُبُودِيَّة ( عَبَدَ ) خدا را پرستش نمودن و از او	
پیروی کردن — اظهار فروتنی و خواری کردن —	
پرستیدن	
شجاع — دلیر — خصم افکن	عَبَّاس
بنده — بنده خدا — زرخیز ( خلاف حُرکه	عَبْد
آزاد باشد )	
( جمع : عَبِيد ، عِبَاد ، عَبَدَه )	
لقب میرزا آقا جان خادم الله که کاتب وحی	عَبْدِ حَاضِر
بود	
اشک ها ( مفر : عَبْرَه )	عَبْرَات
تنبه و پند گرفتن — پندی که از نظر کردن	عِبْرَة
در احوال دیگران حاصل شود ( جمع : عَبْر )	

یهودی - لغت و زبان یهود	عِبْرِي، عِبْرَانِيّ
(عَبَقَ) وزیدن نسیم خوشبوی - منتشر شدن بوی خوش	عَبَقَ
مرغوب و خوش آیند - نیکوونفیس - زیبا و شگفت انگیز	عَبَقْرِيّ
بکلمه عَبَدَ مراجعه شود	عَبِيد
سرزنش	عِتَاب
سُرگونی	عِتَال
درگاه - آستان - آستانه (جمع : عَتَبَات)	عَتَبَه
عشیره - اولاد و احفاد - خانواده (اهل بَيْتِ پيغمبر اکرم (ص))	عِثْرَت، عِثْرَه
(عَتَقَ) و (عَتَقَ) (عَتَاة) کهنه و قدیمی شدن	عَتَقَ، عِثَقَ
کهنگی و قدمت	عَتَقَ
(عَتَقَ) - رهائی - آزاد شدن از بندگی - (اعْتَقَ) آزاد کردن از بندگی - رهانمودن	عَتَقَ، عِثَقَ
آزادی - شرف - نجابت - جمال قَدَم - خلوص اصل - زیبائی	عِثَقَ
ستم کردن - سرکشی و تکبر - از حدّ در گذشتن	عُتُوّ

عَتِي ، عَتِي	(مص) بهالا رسیدن سن - پرسال گشتن
عَتِيْق	کهنه - قدیمی
عَثْر ، عَثِيْر	(عَثْرُ و عَثْرَاء و عَثْرَاءُ) لغزیدن - بسر در افتادن - افتادن
عُجَاب	شگفت آور - حَيْرَت آور
عَجَاج	گرد و خاك - غبار
عُجْب	خود پسندی - خود بینی - کبر و گرد نکشی
عَجْز	(عَجَزَ و عَجَزَ) ناتوان شدن - بستوه آمدن از کار و عدم توانائی انجام آن
عَجَل	گوساله
عَجَم	نژاد غیر عرب اعم از ایرانی و ترك و اروپائی - ایرانیان - فارسی زبانان
عَجِيْب	فریاد - فغان
عَجِيْن	آمیخته شده - سرشته شده - خمیر شده
عَدَا ، مَا عَدَا	جز - بغير - بجز - ديگر
عَدْل ، عَدَالَة	(عَدَلَ) دادگری نمودن - راه راست رفتن
	(عَدَلَ إِلَيْهِ : بسوی او باز گشت)
	(سَبَطِي عَدْل : سَبَطِي در مقابل قَبَطِي :
	مؤمن به حضرت موسی )
	(عَدَلَ عَدَالَة) دادگر شدن - عادل شدن

نظير — همتا	عَدَل ، عَدِيل
(عَدَمَ — ) (م) نيست و نابود کردن چيزی	عَدَم
— معدوم نمودن	
بکلمه عَدِيم مراجعه شود	عُدْمًا
دشمن (جمع : اَعْدَاءُ)	عَدُوٌّ
ستم و تعدّی بی حدّ	عُدْوَان
جای بلند و دور	عُدْوَه
(عُدْوَةُ الْقُصْوَى : جای دور)	
معدود — شمرده شده	عَدِيدَه
نظير — همتا	عَدِيل
نيست و نابود شده — احمق — حقير —	عَدِيم
ديوانه	
بی نظير — بی مثل	عَدِيمُ اَلْمِثَالِ
بی مثل و مانند — بی نظير — بی همتا —	عَدِيمُ النَّظِيرِ
بی هَمَال	
شرم و حيا — گونه — رخسار — موی گوشه	عَذَار
پيشانی	
گوارا — آب شیرين	عَذْب
دوشيزه — باکره	عَذْرَاءُ
بيابان — فضای باز	عَرَاءُ
گل خوشبوی صحرائی	عَرَار

عِراقیّ	ایرانی-فارسی زبان (لَحْنِ عِراقیّ یا لِسَانِ عِراقیّ : زبان فارسی)
عِزید	شخص بد خو
عَرش	تخت - سقّی - خانه - پایه و ستون (جسم مقدّس مظهر امرالله) (جمع : اَعْرَاش ، عُرُوش)
	الله - (عَرشِ رَحْمَانِیّه - هیکل جسمانی مظهر امرالله) - (استقرار بر عرشِ ظُهور : اظهار امر کردن)
عَرَصَه	میدان - فضای جلوه‌گمارت (جمع: عَرَصَات)
عَرَصَه کَوْن	میدان آفرینش - اقلیم هستی - عالم وجود
عَرَض	(عَرَض -) نمودن و ظاهر کردن - نشان دادن
عَرَض	امری دوام و بقا - غیر قائم بذات و قائم به غیر (جمع : اَعْرَاض)
عَرَف	بوی خوش
عِرْفان ، مَعْرِفَة	(عِرْف -) شناختن و علم و اطلاع - شناسائی و دید و بینش باطنی - خداشناسی
	- دانستن بعد از نادانی
عَرَفَه	روز نهم ذیحجه
عِرْق	رگ - ریشه - اصل و ریشه چیزی (جمع : عُرُوق ، اَعْرَاق)

بنیان کن - لشکرانبوه - شدید	عَزَمَ
سردی تب ولرزۀ اوّل آن	عُرْوَاءُ
(عَرَجَ) بالا رفتن - صعود - پروازکردن	عُرُوجٌ
- بلندگردیدن	
دسته - دستاویز - ریسمان (جمع : عُرَى)	عُرْوَةٌ
ریسمان محکم - دستگیره محکم - (کنایه از عقیده درست)	عُرْوَةُ الْوُثْقَى
لخت - برهنه	عُرْبَانٌ
سایبان - داربست درخت انگور - آغل	عَرِيشٌ
خوابگاه شیر - نیستان - فضای خانه	عَرِينٌ
(عَزَّ) عزیزوقوی شدن - (ضد ضعف)	عَزَّ ، عَزَّةٌ
ارجمندی - خلاف خواری	عِزٌّ
اراده ها - میهمانی ها	عَزَائِمٌ
عزیزشدن - ارجمندشدن - گرامی شدن	عِزَّتٌ
- قوی شدن - چیرگی - قوت و شدت -	
قدر و قیمت	
یکی از چهارفرشته ای که مدبّر امورعالم	عِزْرَائِيلُ
هستند و به مَلِكُ الْمَوْتِ وَقَابِضُ الْأَرْوَاحِ و	
فرشته مرگ (که جان مردم رامیگیرد) موسوم	
است	
(عَزَلَ) و (عَزَلَ تَعْزِيلًا) (م) جداکردن -	عَزَلَ



<p>بیکسو نهادن - بیکار کردن و از کاری که داشته برکنار نمودن (عَزَمَ -) اراده نمودن - قصد و آهنگ چیزی کردن - دعوت کردن (عَزَبَ فِي) پنهان شدن و دور گردیدن - غایب و مخفی شدن - (يَعْزِبُ عَنَّا الْمَقْصُودُ : از مقصود دور میشویم ) عزیز و شریف - نام یکی از بت‌های قبیله قریش ( مذكر : اعز ) قادر - غالب - ارجمند - سخت تنگی و سختی - تنگدستی شبگرد - پاسبان - میرشب ظلم - مرگ - انحراف و بیراهه رفتن لشکر - سپاه ( جمع : عَسَاكِر ) شاید - امید است - باشد که دشوار - سخت شام - خوراك شب ببست</p>	<p>عَزْمٌ ، عَزِيمَةٌ عُزُوبٌ عَزَى عَزِيزٌ عُسْرٌ ، عُسْرَةٌ عَسَسٌ عَسْفٌ عَسْكَرٌ عَسَى عَسِيرٌ عِشَاءٌ عِشْرِينَ ، عِشْرُونَ عَشْوٌ</p>
<p>(عِشَاءٌ يَعْشَوُ) اعراض کردن - روی برتافتن اغماض کردن - مانند نابینا کاری را کردن</p>	

شامگاه	عَشِيٌّ، عِشَاءٌ
شامگاهان و صبحگاهان	عَشِيٌّ وَالْأَشْرَاقُ
بستگان - قبیله - طائفه (جمع : عَشَائِرُ، عَشِيرَاتُ)	عَشِيرَه
عصاره ها (مفرد : عَصَارَه)	عُصَارَاتُ
نافرمانها (مفرد : عَاصِي)	عُصَاةٌ
جمعیت - طائفه - دسته	عُضْبَه
گاه - غبار	عَصْفٌ
گنجشک (جمع : عَصَافِيرُ)	عُصْفُورٌ
(عَصَمَ - اِم) بازداشتن - حفظ کردن - منع کردن - از خطا نگاهداری کردن - محفوظ - دست نخورده و ناسفته - (مَوْثِقُ الْعَصَمِ)	عَصَمٌ
بی گناهی - نگاهداری نفس از گناه	عِصْمَتٌ
زمان ها (مفرد : عَصْرٌ)	عُصُورٌ
(عَصَى يَعْصِي) اطاعت نکردن و معاندت و مخالفت ورزیدن	عَصَى، مَعْصِيَةٌ
(عَصَّ - اِم) نگهداشتن چیزی بدندان - سرانگشت بدندان گزیدن	عَضَّ
سخت و دشوار - صَعْبُ الْعِلَاحِ	عُضَالٌ
شمشیر بران - شخص تندگو و چرب زبان -	عَضْبٌ

فحش دادن — زدن و تضعیف کردن	عَضُد
بازو (جمع : اَعْضَاد)	عَطَاف
بسیار مهتران	عَطْشَان
تشنه	عَطُوف
مهتران	عُظَام
بزرگ — عظیم	عِظَام
استخوان ها (مفرد : عَظْم)	عَظْم
— (عِظَام رَمِيمَه : استخوانهای پوسیده)	عِظَم
استخوان (جمع : عِظَام)	عِظَم
بزرگی — بزرگی قدر	عُظَمَاءُ
عظیم ها	عِظْمَان
بسیار بزرگ و بلند مقام	عُظْمَى
(مُؤَنَّثِ اَعْظَم) — بزرگتر	عَظُوم
بسیار بزرگ (از حیث مقام و رتبه)	عَظِيم
بزرگ — کلان — امیر — حاکم — از صفات	
خداوند متعال	عَفَاف
داری	
پرهیزکاری — پارسائی — پاکدامنی — خود	
از کار زشت و ناروا	عَفْر
بخاک مالیدن	عَفُو
(عَفَا يَعْفُو) بخشش گناه	عَفُوء
بسیار بخشنده و عفو کننده	

عَذَابٌ سَخِطٌ	عِقَابٌ
مَلِكٌ — آب و زمین زراعتی — مَنَاعٌ و اسباب خانه (جمع : عَقَارَاتُ)	عَقَارٌ
دَارُوهَا — گیاههای داروئی (مفرد : عَقَّارٌ)	عَقَائِرٌ
گَرْدَنَه — جای صعب العبور — امر مهم	عَقَبَه
— (عَقَبَهُ زُمُرْدِی وَفَا : در اصطلاح شیخ احمد احسائی و حضرت اعلی مقام قَدَر است)	
گَرْدَن بِنْد — گَلویند (جمع : عُقُودٌ)	عَقْدٌ
بِسْتَن — گره زدن (جمع : عُقُودٌ)	عَقْدٌ
(عَقَلَ —) دَرَك کردن — فهمیدن و تدبیر کردن — شناختن خطای خود	عَقْلٌ ، مَعْقُولٌ
طَلَاى خَالِصٌ	عَقْبَانٌ
پای بند غُلّ و زنجیر — مرد زبک و دانا و خردمند	عَقِيلٌ
رَفَعَتْ — بلندی قدر — بزرگواری — شرف —	عَلَاءٌ
عُنُوَانٌ ماه نوزدهم از ماههای بهائی	
(عَلَى يَعْلَى) بالا رفتن و مرتفع شدن —	
بالا بردن	
بسیار دانا	عَلَامٌ ، عَلُومٌ
آشکارا	عَلَانِيَه
سبب — بیماری — ناخوشی — رنج (جمع : عِلَلٌ)	عَلَّتْ ، عَلَّةٌ

عَلَمُ الْعِلَلِ	عَلَّتْ أَوَّلِيهِ
عَلَقَمَ	حنظل - هرچیز بسیار تلخ
عَلَقَهُ	واحد عَلَقٌ بمعنی خون بسته و خون سخت - مراحل اَوَّلِيهِ نطفه در رحم
عَلِمَ	(عَلِمَ -) دانستن - ادراك حقیقت شیئی - اطلاع بر امر - یقین و معرفت حاصل کردن
عَلِمُ الْيَقِينِ	- (عَلَّمَ تَعْلِيمًا) یاد دادن - (أَعْلَمَ إِعْلَامًا) آگاه گردانیدن دانستنی که انسانرا به یقین رهبری کند
عَلَنَ	(عَلَنَ - وَ عَلِنَ - وَ عَلُنَ -) (ال) آشکار شدن امر
عُلُوٌّ	(أَعْلَى يَعْلُو) بلند شدن - بالا رفتن - بزرگوار شدن - بلندی - بزرگی قدر و مرتبه
عُلُوٌّ اِمْتِنَاعٍ	درجه بسیار بلند
عَلَوِيٌّ	منسوب بحضرت علی (ع) - (طَلَعَتِ عَلَوِيٌّ : حضرت علی (ع))
عَلِيٌّ رُوُوسِ الْأَشْهَادِ	آشکارا - در نهمه مردم
عَلَى الْعَمِيَاءِ	کور کورانه
عَلِيٌّ	بلند - شریف - بلند مرتبه - بلند قدر (در آثار حضرت اعلی در بعضی از موارد)

مقصود از عَلِيٍّ و عَلِيٍّ حَمِيدٌ خود حضرتشان ( است ) مونتِ عَلِيٍّ	عَلِيَّهٖ
— دولتِ عَلِيَّهٖ : دولت عثمانی ) رفعت — شرف — بلندی قدر — بزرگواری بلند — بالا — بلندتر — ضِدُّ سُفْلِيٍّ ( مذکر : اَعْلَى )	عُلَى، عُلَا عُلَا
دانا — دانشمند — از صفات خداوند تعالی ( جمع : عُلَمَاءُ ) بلندترین درجه جَنَّت — بلندبها ( مفرد : عَلِيٍّ ) عمو ( جمع : اَعْمَامُ )	عَلِيمٌ عَلِيَّيْنِ
از آنچه : مَخْفَفٍ ( عَنِّ + مَا ) ابر مرتفع — خَفَاءُ — عالم الهی — ( کنایه از حقیقت ) — گمراهی — ( اَلْهُوتُ الْعَمَاءُ : عالم غیب الهی ) — ( خَلْفَ حُجُبَاتِ الْعَمَاءُ : درپس پرده های غَيْبِ ) — ( ذَرَّ عَمَاءُ : بکلمه ذَرَّ مراجعه شود )	عَمٌّ عَمَّا عَمَاءُ
عَمَاهَا عَمَّهَا	عَمَائِمُ عَمَّات

<p>کارکنان - کسانیکه امور مالی یا ملکی دیگری را اداره کنند - حاکمان - والیان (مفرد : غامِل )</p>	عَمَالَ
<p>قومی که دشمن یهود بودند و به حکم حضرت موسی قوم یهود مأور به جنگ با آنان شدند</p>	عَمَالِقَه
<p>کوری - ضلالت و گمراهی - لجاج و خیره سری (عَمَرُ) بنا و آباد کردن</p>	عَمَائِت عَمَر
<p>دین - ملت - زیست و زندگانی و حَدَثِ آن - عُمَر - (لَعْمَرُك : قسم بجان تو - سَوَگَدِ بتو) - (لَعْمَرِي : قسم بدین من)</p>	عَمَر
<p>(عَمَلٌ) انجام دادن - ساختن کوران - نابینایان (مفرد : عَمَى)</p>	عَمَل عَمُون
<p>(عَمَهَ و عَمِهَه) سرگردان و متحیر شدن - بی نشان شدن - درگمراهی ماندن و متردّد شدن</p>	عَمَه ، عُمُوَه
<p>(عَمِيَّ) کورگردیدن چشم - (چشم کورباد) - از بین رفتن بصیرت دل و جاهل شدن</p>	عَمَى
<p>کوری - نابینائی کور - نابینا (جمع : عَمُون)</p>	عَمَى عَمِيَّ
<p>کور - نابینا</p>	عَمِيَاءَ ، اَعْمَى

عمومی — شامل همه	عمیم
رنج و محنت	عَنَاء
لجاجت — کینه ورزی	عِنَاد
بلبلان (مفرد : عَنَدَلِيب)	عَنَادِل
پیازها (پیاز گیاهان) (مفرد : عُنْصَل)	عَنَاصِل
عنکبوت ها (مفرد : عَنكَبُوت)	عَنَاكِب
افسار — مهار — لگام (جمع آن : اَعْنَه)	عِنَان
ابر — بلندی آسمان	عَنَان
توجه و اشتغال بامری — حفظ و اهتمام —	عِنَايَت
قصد کردن	
انگور	عَنْب
شاهبو-ماده ایست خوشبو و خاکستری رنگ که در معده یا روده ماهی عنبر یا کاشالو تولید میشود	عَنْبَر
بلبل — هزارستان (جمع : عَنَادِل)	عَنَدَلِيب
تخلص جناب میرزا علی اشرف لاهیجانی شاعر و مبلغ بهائی	
اصل — جَوهر — جسم بسیط که قابل تقسیم به مواد دیگر نباشد (جمع : عَنَاصِر)	عُنْصُر
عُنْف، عُنْف، عِنْف قَساوت — درشتی — شدت	



عُنُق	گردن ( جمع : اَعْنَاق )
عَنْقًا	نام دیگر سیمرغ
عَنُود	ستیزه کار — ستیزنده — برگشته از راه و مخالف حق ( جمع : عُنُد )
عَلِيد	پر عناد — خیره سر — ستیزه جو
عَلِيف	مکروه — شدید — سخت
عُوءًا	پار سسگ — بانگ شغال و گرگ
عَوَائِد	عادات — روشها ( مفرد : عَائِدَه ) ( اصطلاحاً فوائد و منافع )
عَوَائِق	موانع ( مفرد : عَائِقُ ، عَائِقَه )
عَوَارِضٌ ، عَوَارِضًا ^ت	آنچه بر ذات عارض میشود و جزء ذات شیء نیست
عَوَارِف	عطیه ها — شناخته ها و چیزهای معروف ( مفرد : عَارِفَه )
عَوَاصِف	بادهای تند ( مفرد : عَاِصِفَه )
عَوَاصِم	پایتختها ( مفرد : عَاِصِمَه )
عَوَامٌّ	توده ها — همگان و غیر خواص ( مفرد : عَا ^{مه} )
عَوَان	فزاش — پاسبان — مأمور اجراء — مأموراًخذ
عَوْد	بازگشتن — بازگردیدن — برگشتن — بازگشت
عَوْن	کمک — یاری
عَوْبَصَه	دشوار — غیر قابل فهم

فریاد - داد - شیون و گریه	عَوْبِل
(عَهْدَ) پیمان بستن	عَهْد
(مرکز عهد و پیمان : حضرت عبدالبهاء)	
(کتاب عهدی : لوح وصیتنامه حضرت بهاء الله)	
زمان ها - روزگاراها - پیمان ها - سوگندها	عُهُود
(مفرد : عَهْد)	
ظاهر و آشکار	عِیَان
چشم - چشمه - حقیقت - صرف - واقع	عَیْن
نفس و خود و ذات شیئی (جمع: أَعْيُن - عُیُون)	
چشم زخم رسانیدن و چشم زدن	
روان گردیدن آب و اشک	
نام چاهی در شهر عکا که در احادیث نبویه ذکر شده است	عَیْنُ الْبَقَر
چشم زخم	عَیْنُ الْكَمَال
چشم حقیقت بین	عَیْنُ الْيَقِين
*****	

* غ *

گذشته — آینده	غَابِر، غَابِرَه
باران نافع بامدادی	غَادِيَه
غروب کننده — فرو رفته	غَارِب
درختکار — زارع	غَارِس
زین پوش — قیامت — پوشش قلب — آتش — پرده — پوشش	غَاشِيَه
غصب کننده — کسیکه مال دیگری را برخلاف میل و رضای او تصرف کند (جمع : غُصَاب)	غَاصِب
در آب فرو رفته — در آب فرو برنده	غَاطِسَه
بی خبر — فراموشکار — نودن	غَاوِل
دشمن — بد خواه — غلو کننده — کزاف گو پنده	غَاوِيَه
داروئی بسیار خوشبو که از ترکیب مشک و عنبر و حسن لبه درست کرده سیاه رنگ بوده و موی را بدان خضاب میکرده اند	غَاوِيَه
امر مبهم و پوشیده — مشکل — مطلب پیچیده (جمع: غَوَامِض)	غَاوِض، غَاوِضَه
نهایت — پایان هر چیزی — فایده — مقصود (جمع : غَايَات)	غَايَت
بالا ترین درجه — عالی تر بن مقصود و منظور	غَايَتُ قُصْوَى

— منتهای آرزو — آخرین نتیجه	غَبَاوَت
جاهل شدن — نادانی	غَبْرَاء
خاک — کره زمین — گردآلود و خاکی رنگ	غُبْرَه
گرد و تیرگی	غَبْرَه ، غَبْرَه
گرد و خاک — غبار	غِبْطَه
رشک — آرزو بردن به نیکوئی حال کسی	غَبْن
بی آنکه زوال آن را از او خواهد	غَتَّ
فریفتن — زیان وارد کردن	غَد
لاغر — کم گوشت — سخن سست و نادرست	غَدَائِر
فردا	غَدَار
گیسوان بافته شده — دسته هائی از گیاه	غَدَر
( مفرد : غَدِيرَه )	غَدَق
بی وفا — جور کننده	غَدَق
خیانت — نقض عهد — بیوفائی — مکر و فریب	غَدَق
( غَدِيقَ وَاغْدَقَ ) زیاد شدن قطرات باران	غَدِيق
آب بسیار	غُدُو
شیرین و گوارا — فراوان — بسیار	غَدِير
بامدادان — صبحگاهان — میان طلوع فجر	غَرَاء ، غِرَاء
و طلوع آفتاب ( مفرد : غُدُوَه )	
گودال آب	
سربشم و سرما دانه که با آن بچسبانند —	

- بمعنی حُسن نیز آمده است	
- (فَرَوِيَّاتُ : بسته شده و چسبانده ها)	
روشن - زیبا - واضح و آشکار - سفید	غُرَاءُ
(مذکر : أَعْرَى)	
کلاغ - زاغ	غُرَابُ
زاغ پیسه یا منقار و پا سرخ که اعراب آواز	غُرَابُ الْبَيْتِ
آنها فال بد از مرگ و مقدمات فرقت و جدائی	
داند	
تیزی شمشیر	غُرَارُ
عشق و شیفتگی و دل باختگی	غُرَامُ
عشقی	غُرَامِيَّةُ
غریب ها - افراد دور از وطن - بیگانه ها	غُرَبَاءُ
(مفرد : غَرِيبٌ)	
غریب کردن - در غریب امتحان آزمودن	غُرْبَكَةٌ
چیزی که آفتاب غروب همان رسد - مربوط به	غُرْبِيَّةٌ
مغرب (به لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَا غُرْبِيَّةٌ مراجعه شود)	
(غَرْدٌ <) آواز خواندن باشادی	غَرْدٌ
کاشتن نهال - درخت نشانیدن	غُرْسٌ
قصد - مطلب - هدف (جمع : أَغْرَاضُ)	غُرُضٌ
	غُرْفٌ ، عُرْفَاتُ ،
بالا خانه هائی که برکنار با هم باشد - اطاقهای	عُرْفَاتُ

خلوت (مفرد : غَرْفَهُ )	
( غَرِقَ ) در آب فرو رفتن و غرق شدن -	غَرِقَ
( اَغْرَقَ ) (م) غرق کردن	
( غَرَّ ) (م) فریفتن و بیهوده امیدوار کردن	غُرُورٌ
و به باطل تطمیع کردن - مغرور کردن	
فریب دهنده - مایه فریب	غُرُورٌ
به غَرَا وِغَرَاءِ مراجعه شود	غَرَوِيَّاتٌ
روشنی اول هر ماه - طلعت - چهره	غُرَّةٌ
سفیدی دُرْخَشْدَه - طلعت تابناك -	غُرَّةُ الْغَرَاءِ
صورت نورانی	
زیبا - نیکو - نام شهر نجف	غَرِيٌّ
(- غَرِيٌّ : منسوب به نجف )	
جنگ - جنگ کردن در راه دین	غَزَا
افزون شدن - فراوانی	غَزَارَتٌ
آهو - آهو بره	غَزَالٌ
جنگ با دشمن دین - جنگ حضرت رسول	غَزْوَةٌ
خدا (ص) با كَقَار - (جمع : غَزَوَاتٌ )	
( غَسَلَ ) (م) پاک کردن با آب و بردن	غُسْلٌ ، غَسَلٌ
چرك - شستشو کردن	
آب چرك و كثيف - آبی که در آن چرك و جِراحت	غَسَلِينَ
شسته شود	

پرده - پوشش ( جمع : اَغْشِيَه )	غِشَاءٌ
پرده ای - پوششی	غِشَائِيَه
	غِشَاوَه ، غِشَاوَه
پرده - پوشش - غَفَلت ( جمع : غَشَوَات )	غُشَاوَه
( غَشِيٌ يَغْشِي ) پوشاندن - احاطه کردن	غَشِيٌ
- فرا گرفتن - ضعیف شدن و بیهوش شدن	غَضَبٌ
بزور گرفتن	غُضَبٌ
شاخه - ( هريك از فرزندان و اخلاف ذكور	غُضْنٌ
حضرت بهاء الله ) ( جمع : اَغْضَان ، غُضُون )	
میرزا مهدی فرزند جمالقدم	غُضْنٌ اَطْهَرٌ
حضرت عبدالبهاء	غُضْنٌ اَعْظَمٌ
حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله	غُضْنٌ مُمْتَازٌ
خَرَمٌ - ترو تازه	غَضٌّ
درختی از نوع درخت گز که چوب سختی دارد	غَضًا
و آتش آن پر حرارت و با دوام است	غُضْفٌ
تیرها - شبهای تاریک ( مفرد : اَغْضَف )	غُضْفَرٌ
شیر ثیان	غِطَاءٌ
پرده - پوشش ( جمع : اَغْطِيَه )	غَطْوٌ
پوشانیدن ( مانند پوشانیدن ظلمت شب	
جميع اشياء را )	
بسیار آمرزنده - بخشنده گناهان - از	غَفَّارٌ

صفات باریتعالی	غُفْر، غُفْرَان
(غَفَرَ -) بخشیدن گناه — آمرزیدن	مَغْفِرَة
(غَفَلَ ۲) از زیاد بردن و فراموش کردن —	غَفْلَة
ترك کردن — پوشانیدن — بیخبری و نادانی	غَفُور
بسیار آمرزنده — بخشنده گناه — یکی از	
صفات باریتعالی	
جمعیت زیاد — کثیر	غَفِير
کینه — خیانت — حقد و حسد — عداوت و	غَلَّ
بخض — دشمنی	
(غَلَّ ۱) زنجیر بگردن و دست و پای کسی	غَلَّ
بستن	
زنجیر آهنی که بگردن یا دست زندانیان	غَلَّ
می‌بندند	
شدید — سخت (مفرد : غَلِيظ)	غِلَظ
پیراهن نازکی که روی زیر پیراهنی و زیر	غِلَالَه
لباس بپوشند (جمع : غِلَالِیل)	
(غَلَبَ -) چیرگی یافتن و غلبه کردن	غَلَبَ، غَلَبَه
مرغزار — باغ پر درخت — دلیر و شجاع	غَلْبَاء
تشنگی سخت	غُلَّة
(غَلَقَ -) (م) بستن درب — مسدود کردن —	غَلَق



<p>— ( غُلَّقَ تَخْلِيْق ) و ( اَغْلَقَ اِغْلَاق ) بستن ومسدود کردن</p>	
<p>نوجوانان — بندگان واجيران ( مفرد : غُلَام ) اول جوانی و سرعت آن</p>	<p>غُلْمَان غُلُوَاء</p>
<p>( غَلَى يَغْلَى ) جوشیدن و غلیان کردن — جوشیدن آب از حرارت و غیره</p>	<p>غَلِيَان</p>
<p>شدید — مهم — ضخیم شدت عطش — تشنه و سوخته تشنگی</p>	<p>غَلِيْظ غَلِيْل</p>
<p>( جمع : غُلَال ) آب های بسیار — دریا های پر آب ( مفرد : غَمْر ابر</p>	<p>غِمَار غِمَام</p>
<p>قطعه ابر ( جمع : غَمَائِم ) غِلَاف شمشیر — نیام ( جمع : غَمُود ، اَغْمَاد )</p>	<p>غَمَامَه غِمْد</p>
<p>آب بسیار — دریای پر آب ( جمع : غِمَار ) سختی و دشواری زیاد — آب متراکم و انبوه</p>	<p>غَمْر غَمْرَه</p>
<p>( جمع : غَمَرَات ، غِمَار ) چشم پوشی — نادیده گرفتن خطای کسی</p>	<p>غَمَضَ عَيْن</p>
<p>اندوها ( مفرد : غَم ) ( غَنَّ - ) آواز خواندن</p>	<p>غُمُوم غَنَّ ، غَنَّه</p>
<p>خرم — سرسبز گوسفند ( جمع : اَغْنَام ) توانگر — مالدار — نی نیاز ( جمع : اَغْنِيَاء )</p>	<p>غَنَاء غَنَم غَنِيَّ</p>

کفایت — توانگری	غُنْيَةٌ ، غُنْيَةٌ
اغتشاشات — سختی ها — مهلکه ها ( مفرد : غَائِلَةٌ )	غَوَائِلٌ
پرده ها — پوشش ها ( مفرد : غَاشِيَةٌ )	غَوَاشِيٌ
مشکلات — مسائل غامض و پیچیده ( مفرد : غَامِضٌ ، غَامِضَةٌ )	غَوَامِضٌ
گمراهی — زبانکاری	غَوَايِتٌ
کمک — یاری کردن	غَوَثٌ
تفکر و اندیشه و بدقت نگرستن در امری	غَوْرٌ
( غَاصٌ يَغْوُصُ ) شناکردن و فرو رفتن در زیر آب	غَوُوصٌ
گمراهی — ضلالت	غَوَى
گمراهی	غَى
بیشه ها — محل های پردرخت ( مفرد : غَيْضَةٌ )	غِيَاضٌ
اعماق — تاریکی ها . ( مفرد غَيْهَبٌ )	غِيَاهِبٌ
ناپدید-راز — پنهان ( جمع : غِيَابٌ ، غُيُوبٌ )	غَيْبٌ
	غَيْبٌ وَشُهُودٌ ،
عالم پنهان و عالم آشکارا — آنچه دیده نمیشود و	غَيْبٌ وَشَهَادَةٌ

آنچه دیده میشود — جهان الهی و جهان بشری	
نا پدید شدن — مسافرت کردن — غایب شدن	غَيْبُوتَةٌ
پنهانی — اسرار مستور	غَيْبِيٌّ
باران — ابری که باران بهارد (جمع : غَيْوُثٌ ، اَغْيَاثٌ)	غَيْثٌ
باران ریزان	غَيْثٌ هَاطِلٌ
فرو رفتن و کم شدن و خشک شدن آب در زمین	غَيْضٌ
با غیرت — غیرتمند	غَيْرٌ
ابرها (مفرد : غَيْمٌ)	غَيْوُمٌ
ظلمت — تاریکی (جمع : غَيَاهِبٌ)	غَيْهَبٌ
+×××××××+	

## * ف *

پس	فَ
فُرْقَان (نقطهٔ فَا ؛ نقطهٔ فُرْقَان حضرت رسول اکرم (ص) -	فَاء
(أَرْضُ الْفَاءِ : فارس) - (در آثار قُرَّةُ الْعَيْنِ فَا و نقطه فَا مقصود خود طاهره است)	
فَيْضِ رساننده - ریزان	فَائِضٌ ، فَائِضَةٌ
افزون آمده - برگزیده - مسلط بر امری -	فَائِضٌ ، فَائِضَةٌ
نیکو و برگزیده از هر چیزی	
اول - ابتدا - آغاز	فَاتِحَه
سست و ضعیف و از جوش افتاده	فَاتِر
آب فَاتِر : آبی که از جوش افتاده - آب نیم گرم )	
دلیر ( جمع : فُتَاك )	فَاتِك
بدکار ( جمع : فَجَرَه )	فَاجِر
مصیبت شدید	فَاجِعَه
جوینده جستجو کننده	فَاجِس
مصیبت سخت	فَادِحَه ، فَادِح
کوهی مقدس ، واقع در عربستان ، مذکور در تورات	فَارَان
سوار ماهر و دلیر ( جمع : فَوَارِس )	فَارِس

فَارِقٌ	جدا کننده - آنچه بین حق و باطل را جدا کند
فَارُوقٌ	جدا کنندهٔ حق از باطل - تمیز دهنده امور و فرق دهنده میان حق و باطل
فَاصِلٌ	جدا کننده دو چیز از هم
فَاِضْحَهُ	رسوا کننده
فَاضِلٌ	صاحب فضیلت - دانا - کسیکه در علم افزون از دیگران باشد (جمع: فُضَلَاءُ)
فَاضِلَةٌ	صاحب فضل "مُؤْتِنٌ فَاضِلٌ" (جمع: فَوَاضِلٌ، فَاِضَالَتٌ) - مرتبه بلند در فضل
فَاطِرٌ	آفریدگار - خالق - شکافنده
فَاطِرُ السَّمَاءِ	خالق آسمان (شارع شریعت الهی)
فَاعِلَانٌ	در اصطلاح طبّ قدیم حرارت و برودت را گویند
فَاقِدٌ	کسی که چیزی را گم میکند، از دست می‌دهد یا اینکه آن را ندارد
فَالِجٌ	کسیکه پایش از کار افتاده و نمیتواند راه برود کسی که فلج شده
فَالِقٌ	شکافنده - آفریننده (خداوند)
فَالِقُ الْأِصْبَاحِ	شکافنده و پدید آورنده سپیده دم - خداوند - آفریننده (اصطلاح قرآن)

دسته — گروه	فِئَه
پس بکدام ؟	فِبَايِ
(فَتَحَ —) (م) گشودن — باز کردن — پیروزی	فَتَح
لقب جناب میرزا فتحعلی اردستانی است	فَتَحِ اعْظَم
(فَتَرُ) سستی کردن	فَتُرُ، فُتُور
بناگاه گرفتن و کشتن — شجاعت و دلیری	فَتَك
نمودن	
(فَتَنَ — وَفَتَنَ وَافْتَنَ) (م) کسی را آزمودن	فَتَن
— در فتنه افکندن — گرفتار آزمایش و امتحان	
کردن	
فساد — آزمایش — امتحان — بلا — شر	فِتَنَه
سختی — رسوائی (جمع: فِتَن)	
— (لقب و تخلص شعری شهزاده شمس جهان	
دختر محمدرضا میرزا نوه فتحعلیشاه که در	
آثار مبارکه به وَرَقَةُ الرِّضْوَانِ ملقب شد)	
پیروزی ها — گشایش ها — خرمی و سرور و	فُتُوح
شادمانی (مفرد: فَتَح)	
کوتاهی در عمل — سستی و بی حالی —	فُتُور
(کنایه از نقض عهد — عهد شکنی)	
اظهار را ی کردن — اظهار نظر کردن	فَتَوَى
ن کودک — جوان — سخن — کریم — (جمع: فِتْيَان)	فَتَى

دره - راه بین دو کوه	فَجَّ
بدکاران - گناهکاران (مفرد : فَاَجِر)	فُجَّار
ناگاه - بدون خبر آمدن - حمله کردن	فَجَّاءَةٌ ، فُجَّاءَةٌ
روشنائی صبح - صبح صادق	فَجَّر
( دوره ظهور حضرت عیسی که از افق عالم ظاهر شد )	فَجَّر رُوح
صبح ظهور الهی ( قضاء در اصطلاح هنگام ظهور مظهر امرالله است که حتمی و لایتغیر است )	فَجَّرَ الْقَضَاءَ
بدکاران - گناهکاران (مفرد : فَاَجِر)	فَجَّرَه
گناه کردن - سرپیچی از حقیق - دروغ گفتن - زنا کردن	فُجُّور
زمین وسیع - فضای جلوه منزل - میان - وسط - بین دو چیز	فَجْوَه
بکلمه فَحْوَى مراجعه شود	فَحَاوَى
زنا و هر گناه شدید و عمل بسیار زشت دیگر	فَحْشَاءَ
جستجو کردن - امتحان - آزمایش	فَحَّصَ
مشاهیر - معاریف درجه اول (مفرد : فَحْل)	فُحُول
معنی - مضمون - مفهوم سخن (جمع : فَحَاوَى)	فَحْوَى
تَلِه	فَحَّ
ران (جمع أَفْحَاذُ )	فَخَذَ ، فِخَذَ ، فَخِذَ

لقبی که جمالقدم به جناب آقا بزرگ	فَخْرُ الشَّهْدَاءِ
خراسانی (بدیع) حامل لوح سلطان عنایت	
فرمودند	
بباطل فخر کردن و نازیدن - افتخاریهوده	فَحْفَخَه
بزرگ - بزرگوار - بزرگ قدر	فَخِيم
(فَدَى يَفْدِي) فِدْيَه و سربهادان - فِدَاء	فِدَى، فِدَاء
کردن - قربانی کردن	
(فَرَّ -) فرار کردن - در رفتن	فَرَّ، فِرَار
پشت ها - زیر کتف ها (مفرد: فَرِيضَه)	فَرَائِص
وظائف - واجبات (مانند نماز و روزه)	فَرَائِض
(مفرد: فَرِيضَه)	
آب گوارا	فُرَات
يَكَايِك (مفرد: فَرْد)	فُرَادِي
هوشیاری - زیرکی - تیزهوشی - دریافت	فِرَاسَت
و ادراك باطن چیزی از نظر کردن بظاهر	
آن	
بِستَر - جامه خواب - هرچیز گستردنی	فِرَاش
(جمع: فُرُش)	
پروانه ها (مفرد: فَرَاشَه)	فِرَاش
دوری - جدائی - جدا شدن از یکدیگر	فِرَاق
گشایش - رهائی از مَشَقَّت	فَرَج



(فَرِحَ -) شادی - خوشحال شدن	فَرَح
جوجه (جمع: فَرَاخ)	فَرَخ
یگانه	فَرْد
بهشت - باغ - بستان (جمع: فَرَادِيس)	فَرْدَوَس
فراشها (مفرد: فَرَاش)	فُرُش
(فَرَضَ -) واجب گردانیدن - فریضه قرار دادن	فَرَض
بسیاری - فراوانی - چیرگی	فَرَط
شاخه - آنچه از اصل چیزی جدا شود - موی سر زن (جمع فُرُوع)	فَرَع
- (مَوْصُولَةُ الْفَرَعِ: مویهای بهم پیوسته و بیکدیگر بافته شده)	
(فَرَقَ -) جدا کردن	فَرَق، فُرْقَان
جداکننده حق از باطل - از القاب قرآن	فُرْقَان
جدائی	فُرْقَت
نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی (دو برادران) - تثنيه فَرَقَد بمعنی گوساله	فَرَقْدَان
یگانه - تنها - بی مانند - گوهر یکتا و گرانبها - گوهری که میان گردن بند آویزان کنند (جمع: فَرَائِد)	فَرِيد، فَرِيدَه
کشته شده و از هم دریده - حیوان شکار شده	فَرِيَسَه

احکامی که در شرع بر مردم واجب میشود (جمع : فَرَائِضُ) - (فَرِيضَةُ ظُهْر) : نماز واجب که در ظهر بخوانند )	فَرِيضَه
گروه - دسته ای از مردم - طایفه - جمعی از مردم	فَرَبِق
(فَزَعٌ) ترسیدن - فریاد رس خواستن و نال و بیتابی - استغاثه	فَزَع
(فَسَدٌ و فُسْدٌ) فاسد شدن	فَسَاد
فراخی - وسعت - گشایش - اطمینان خاطر	فُسْحَت
باطل کردن پیمان - برهم زدن معامله	فَسَخ
خیمه - سراپرده	فُسْطَاط
(فَسَقٌ و فُسْقٌ) بیرون رفتن از راه راست و حقیقت - روی گردانیدن از حق - ارتکاب اعمال زشت و ناروا	فِسْق
بدکاران (مفرد : فَاسِقٌ)	فَسَقَه
وسیع - پهناور	فَسِيحٌ ، فَسِيحَه
(فَاشًا يَفْشُو) پراکنده شدن خبر - آشکار شدن - افشاء شدن	فَشُو
نگین انگشتری (جمع : فُصُوصٌ)	فَصٌّ ، فِصٌّ ، فُصٌّ

روان بودن سخن - زبان آوری - تیز زبانی	فَصَاحَت
- در اصطلاح ادب خالی بودن کلام از ضعف تألیف و تنافر و تعقید لفظی و معنوی	
در اصطلاح مسیحیان روز تذکار صعود حضرت عیسی و در نزد یهود روز تذکار خروج بنی اسرائیل از مصر - عید پاک	فِصْح
جدائی - قطع کردن - مانع و فاصله میان دو چیز - سخن حق و راست - قسمت یا قطعه مستقل از کتاب - بند	فَصْل
حکمی که (آنچه که) بین حق و باطل را جدا کند - حکم به بینه و سوگند	فَصْلُ الْخِطَاب
مفرد فِصٌّ بمعنی نگین انگشتر و اصل و حقیقت امر	فُصُوص
فصل ها (مفرد : فِصْل )	فُصُول
- فُصُولُ أَرْبَعَه : فصل های چهارگانه بهار - تابستان - پاییز - زمستان ( ) بسیار بخشنده	فُضَال
بخشش - احسان - نیکوئی - برتری - افزونی - کمال - ضدّ نقص - شروع احسان بدون علت آن (جمع : فُضُول )	فُضْل
زیاده ها و برجای مانده (مفرد : فُضْل )	فُضُول

نقره	فَضَّه
بخشنده	فَضِيل
بزرگان و علما * برجسته	فَطَاحِل
از شیر گرفتن طفل	فِطَام
(فَطَّرَ) (م) شکافتن — خلق کردن — ایجاد	فَطَّر
کردن — انشاء و اختراع	فَطَّر
گشودن روزه — بازکردن روزه	فِطْرَة
سرشت — طبیعت — نهاد — صفت طبیعی	فِطْرَة
انسان — ذوق فطری — آفرینش — دین —	
عقل سلیم — سنّت (در آثار حضرت اعلیٰ —	
سرشت و قریحه نهویه انزال آیات که نشانی	
مظهر مشیت میباشد )	
	فَطِين ، فَطِين
باهوش و زیرک و دانا (جمع : فُطْن ، فُطْن)	فَطْن ، فَطْن
اعمال زشت و ناپسند	فَطَائِع
زشتی شدید — کار بسیار زشت	فَطِيع
(فَعَلَ) عمل — انجام دادن — کردار	فِعْل
و حرکت — کار	
نبودن — از دست دادن	فَقَد
بند و جمله — يك بند یا نکته از کلام	فِقْرَه
(جمع : فِقْرَات ، فِقْرَات)	

فَقِهَ ( ۱ ) علم به چیزی — فهم و دانش —	فَقِهَ
مَهَارَت و زیرکی — ادراك کردن و فهمیدن — علم به احکام شرعیه	
فَكَ ( ۲ ) جدا کردن — باز کردن — خلاص و رها کردن — گشودن	فَكَ
بسیار با اندیشه و صاحب فکر	فَكُور
برزگر — کشاورز — دهقان	فَالَّاح
رستگار شدن	فَالَّاح
کشاورزی — برزگیری	فَالَّاحَت
قِطْعَه ( پارۀ جَر )	فِلْدَه
پول سیاه — پیشیز	فُلْس
علم به حقایق اشیا بقدر طاقت بشر	فَلَسَفَه
( فَلَاقٍ — وَفَلَقَ ) ( م ) شکافتن	فَلَق
کشتی	فُلْک
( فُلْکُ الْحَمْرَاءَ : به سَفِينَهٗ حَمْرَاءَ مراجعه شود )	
سپهر — گردون — مدارستارگان آسمان ( جمع : أَفْلَک )	فَلْک
فضای مافوق جو زمین	فَلْکِ اَثْرِیر
دهان ( دراصل فُوَه بوده ) ( جمع : أَقْوَاه )	فَم
نیستی — در عرف متصوِّفه گم شدن وجود فردی و	فَنَاء

شخصی در وجود کلی الهی	
- (فَنِيٌّ وَفَنِيٌّ يَفْنِي) نیست و نابود شدن	
آستانه - پیشگاه - ساحت - جای باز	فَنَاءٌ
مهمانخانه ها - کاروانسراها (مفرد: فُنْدُق)	فَنَادِقٌ
شاخه (جمع: أَفْنَان)	فَنَنٌ
حالات گوناگون - انواع - گونه ها - صنایع و	فُنُونٌ
هنرها (مفرد: فَنٌّ)	
دل (گاهی بر عقل نیز اطلاق میشود)	فُؤَادٌ
(جمع: أَفْئِدَه)	
بکلمه فَاوِرس مراجعه شود	فَوَارِسٌ
جداکنندگان (مفرد: فَاوِرَقَه)	فَوَارِقٌ
نعمت های بزرگ - اشخاص فاضل	فَوَاضِلٌ
میوه ها (مفرد: فَاكِهَه)	فَوَاكِه
(فَاخٌ يَفُوحٌ) منتشر شدن بوی خوش -	فَوَاحٌ
وزیدن	
نسیم های خوشبو (مفرد: فَوْجٌ)	فَوَاحَاتٌ
قسمت جلو و پهلوی سر (گیجگاه) - موی همان	فَوَدٌ
قسمت از سر	
جستن - زبانه کشیدن	فَوَرَانٌ
(فَاَزٌ يَفُوزُ) بمقصود رسیدن - فائز شدن	فَوْزٌ
- رستگاری و پیروز شدن - پیروزی	

فَوْق	(فَاقَ يَفُوقُ) چیز را بالا و بلند داشتن
فَوْه	— برتر شدن و برتری یافتن
فِي الْحِينِ	(فَاهَ ، يَفُوهُ) سخن گفتن — سخن آمدن
فَيَّاضٌ	فوراً — بلافاصله
فَيَّافِي	بسیار فَيْض دهنده — پرآب
فَيَّالِقِ	بیابانهای پهناور و بی آب و علف (مفرد : فَيَّافِئ)
فَيَّحَاءٌ ، أَفْيَحِ	لشگرهای عظیم (مفرد : فَيَّلِقِ)
فَيَّصَلُ	واسع — فراخ — لقب شهر دمشق
	حاکم و داور — داوری بین حق و باطل —
	آنچه بین دو چیز را جدا کند (مجازاً بمعنی
	انجام کاری و خاتمه دادن به کار)
	(جمع : فَيَّاصِلِ)
فَيْضٌ	بخشش — عطای بسیار — آب بسیار
	(جمع : فَيُوضُ) — (فَيْضُ السَّحَابِ : باران)
فَيْضَان ، فَيْضٌ	(فَاضٌ ، يَفِيضُ) جریان و سِيلان — جاری
	گردیدن — بسیار شدن سیل — باریدن

*****

## * ق *

ق	مقصود قزوین است
قَائِد	پیشوا - سردار - فرمانده لشکر (جمع: قَوَاد)
قَائِل	گوینده - معتقد
قَائِم	قیام کننده - اَدّاعاننده از طرف خدا - ثابت و برقرار - استوار - ایستاده و پابرجا
قَاب	مقدار - اندازه - نیمه ای از کمان که از مرکز تا زه باشد
قَابِض	گیرنده - درمشت گیرنده - تنگ کننده - درهم کشنده
قَابِیل	پسر حضرت آدم که برادر خود هابیل را از روی حسد بقتل رسانید
قَادِح ، قَادِحَه	سرزنش کننده - عیبجو - ملامت کننده
قَادِرِيَه	نام فرقه ای از فرق تصوّف اسلامی تابعان شیخ عبدالقادر گیلانی که در سال ۴۷۰ هـ ق فوت کرد
قَادِس	کشتی بزرگ (جمع: قَوَادِس)
قَادِسَه	مقدّس - مطهر
قَادِيَانِي	مذهبی که در اسلام میرزا غلام احمد (متوفی



در سال ۱۳۲۸ هـ (ق) تاسیس نمود	
سرمای سخت و شدید	قَارِس
سخت دل — سنگدل — بیرحم — سخت —	قَائِسِيَه
زمینیکه در آن چیزی نمیروید — ظلمت شدید	
بر قصد کننده — آهنگ کننده — پیک — نامه	قَائِد
(جمع : قَوَائِد)	
کوتاه — نارسا — کوتاهی کننده (کنایه	قَائِر ، قَائِرَه
از عجز و ناتوانی )	
زنانی که جز شوهر خود به کس دیگر چشم	قَائِرَات
نداشته باشند — حوریهای بهشتی	
(مفرد : قَائِرَه )	
شکننده — پرصدا — تند و شدید	قَائِف
شکننده	قَائِم ، قَائِمَه
دور — بعید	قَائِص ، قَائِصِيَه
همه — همگی — سراسر — تمام — جمیع	قَائِطَه
اقامت کننده در محلی	قَائِن
زمین پست و هموارکه دور از کوه و پشته	قَاع
باشد — دشت — هامون	
ریشه کن کننده — برکننده	قَائِع
دشمن — زیان رساننده	قَائِيَه
مطیع — نماز گزار — متضرع بسوی خدا	قَائِت

قَابِطٌ	مأیوس - نا امید
قَاهِرٌ، قَاهِرَةٌ	حاکم مطلق - توانا و مسلط - چیره شونده
قَابٌ	- غالب - زبردست - شامخ
قُفَاعٌ	بکلمه قُبَّهٌ مراجعه شود
قِهَاعٌ	مرد احمق - نادان
قَهَسٌ، قَهَسَةٌ	بینی فشاندن خوک
قَهَضٌ	شعله - شراره
قَهَضٌ	(قَهَضٌ - و اِقْتَبَضَ) گرفتن - بدست قدرت گرفتن
قَهَضٌ	به پنجه گرفتن - گرفتگی - امساک (کنایه از بخل و همچنین غم و اندوه نیز میباشد)
قَهْضَةٌ	پنجه - مشت
قَهْطٌ	به اهالی مصر میگفتند (مخالفین حضرت موسی و پیروان فرعون)
قَهْلٌ	جانب - طرف - نزد (بطرف - بسمت)
قَبُولٌ، قُبُولٌ	(قَهْلٌ -) پذیرفتن - تصدیق کردن
قَبَّةٌ	گنبد (جمع: قِهَابٌ، قُهَبٌ)
قَبَّةُ الْإِسْلَامِ	به شهر اسلامبول اطلاق میشده است
قَبِيحٌ	زشت و ناپسند (جمع: قَبَاحٌ)
قَبِيلٌ	دسته - جمعیت
قُتَارٌ	دود و بوی طبخ و سوخته - بوی گوشت

پخته و استخوان سوخته	قَتَامٌ
گرد و خاک - تاریکی و سیاهی	قَتْرَهُ ، قَتْرَهُ
گرد - خاک برانگیخته	قَتْرَهُ الْجَحِيمِ
سیاهی ولکه های آتش دوزخ که بر رخسار و بدن گنه کاران قرار میگیرد	
( سیمای ناخوش - روی درهم رفته )	
( قَتَلَ ۲ ) ( م ) کشتن	قَتَلَ
مقتول - کشته - کشته شده	قَتِيلٌ
همانا - بتحقیق	قَدْ
بسیار توانا - پر قدرت	قَدَّارٌ
جلو - پیش روی - کسی که در شرف و منزلت	قُدَّامٌ
بدیگران پیشی و برتری داشته باشد	
بدگوئی - طعن	قَدْحٌ
جام - کاسه بزرگ ( جمع : أَقْدَاحٌ )	قَدَحٌ
اندازه چیزی - اندازه - برابر - طاقت و	قَدْرٌ
قوه - حرمت و وقار ( جمع : أَقْدَارٌ )	
توانائی - توانگری	قُدْرَةٌ
فرمان الهی - قضای الهی که خداوند بآن	قَدَرٌ
حکم کند - تعلق اراده به اشیاء در زمان	
آن - سرنوشت و آنچه خداوند برای بندگان	
خود مقرر فرموده - طاقت - نیرو - توانائی	

(جمع : اَقْدَار)	
دیگ	قَدْر
بسیار توانا	قَدْرَان
پاکى - پاک و منزّه بودن	قُدُس، قُدُس
جاودانی - ضِدُّ حُدُوث - خداوند بی نیاز	قَدَم
پاک و منزّه از هر عیب و نقص - یکی از نامها	قُدُوس
باربیتعالی	
دلیر - پیشرو - بی نیاز از علت مؤجّده و	قَدُوم
مبقیّه - بی آغاز و انجام	
قابل تأسّی و پیروی - کسی که از او پیروی	قُدُوه
کند	
کهنه - خشکیده - بریده و قِطْعَه قِطْعَه	قَدید
شده	
توانا - دارای قدرت - از اسماء الهی	قَدیر
(قَذَفَ -) پرتاب کردن - بیرون افکندن -	قَذَف
انداختن	
(قَرَأَ) (م) خواندن - مطالعه کردن	قِرَاءَة، قُرْآن
خوانده شده - کتاب آسمانی مسلمین	قُرْآن
بکلمه قَرِیْحَه مراجعه شود	قُرَائِح
خالص - آب خالص و پاکیزه (جمع : اَقْرِحَه)	قَرّاح
سکون - زمین پست و هموار - ساکن و ثابت	قَرَار

شدن در محلی	
(قَرَبٌ و قَرَبٌ) نزدیک شدن	قُرْب
قربانی — آنچه در راه خدا تصدق کنند	قُرْبَان
(جمع : قَرَابِين)	
نزدیکی — خویشی	قُرْبَى
(ذَوِ الْقُرْبَى : اقوام — خویشاوندان)	
(قَرَصٌ) بطرف راست و چپ رفتن — منحرف شدن — بریدن — وام دادن	قَرَض
کاغذ	قَرطاس
مهتر و بزرگ قوم — رئیس قوم (جمع : قُرُوم)	قَرَم
(قَرَرٌ) سرد شدن چشم و خشک شدن اشک و برق زدن چشم از سرور و اشتیاق — (روشن شدن چشم)	قَرَّة ، قَرَّة
آنچه مایه سرور و شادی یا سبب روشنائی چشم شود — لقب حضرت طاهره	قَرَّةُ الْعَيْنِ
دهات (مفرد : قَرِيه)	قَرَى
نزدیک (جمع : اقرباء)	قَرِيب
طبع — ذوق — ادراک و قدرت طبیعی در گفتن شعر و کتابت (جمع : قَرَائِح)	قَرِيحَه
نزدیک — همدم — همسر — یار — صاحب سنگدلی — سختی	قَرِين ، قَرِينَه
	قَسَاوَت

قهر	قَسْر
قَهْرِيَّه	قَسْرِيَّه
میزان — آلت سنجش	قِسْطاس
سخت و خشن — سنگ سخت — ظلمانی	قَسْوَه
— سخت دل	
کشیش — پیشوای مسیحی	قَسِيْس
پوست — جلد — پوسته سطحی (جمع: قُشُور)	قِشْر
سربازخانه — اردوگاه — محل فرود آمدن	قِشْلَه
سپاه	
جدید — نو و پاکیزه — جلاداده و تمیز —	قَشِيْب
سفید	
(قَصَّ ۲) بریدن مو — قطع کردن	قَصَّ
تلافی کردن — مجازات قاتل یا ضارب مطابق	قِصَاص
عملی که مرتکب شده و مقابله به مثل کردن	
— جزا و مکافات	
(قَصَدَ ۱) آهنگ چیزی را کردن — متوجه	قَصَد
به چیزی شدن	
(قَصَّ ۲) نقل کردن خبر — حکایت کردن	قِصَص
حکایت ها (مفرد: قِصَّه)	قِصَص
شکستن با دندان	قَصَم
قصرها	قُصُور

دورترین نقطه - بعید	قُصْوَى
(قَضَى یَقْضِی) (م) مقدر کردن - روا ساختن و برآوردن حاجت - حکم کردن و جاری شدن حکم - وفا کردن و بجا آوردن	قَضَاء
حکم خدا که برگشت ندارد (در اصطلاح امرالله ظهور امرالله است که چون وقتش برسد قطعی و حتمی است) - آنچه به اراده الهیه واقع شود	قَضَاء
شاخه های درخت (مفرد آن : قَضِیب)	قُضْبَان
جویدن غذا - خائیدن	قَضَم
سنگریزه - جایی که سنگریزه داشته باشد	قَضِیض
ظرف زمان بمعنی هرگز - ابداً	قَطُّ
اسم فعل مبنی بمعنی بس است - فقط - کافی است	قَطُّ
مرکز - ملاک و مدار چیزی - شیخ و مهتر قوم - کسی که مدارکارها بوجود او منوط است	قُطْب
وسط ظهر	قُطْبُ الزَّوَالِ
اقلیم - ناحیه - جانب - کرانه (جمع: أَقْطَار)	قُطْر
(قَطَعَ) - بریدن - جدا کردن	قَطَع
پنبه	قُطْن، قُطْن

قَعْر	ته (جمع : قُعُور)
قُعُود	(قَعَدَ ۲) نشستن
قَعْر	زمین خالی وبدون آب و گیاه
قَفِير	تکه نان - کندوی زنبور عسل - زنبیـل
قَلَائِد	مقدار معینی از زمین
قَلَاع	گردنبندها (مفرد : قِلَادَه )
قَلَاقِل	قلعه ها
قَلْب	بانگ و فریاد و صدا کردن (مفرد : قَلَقَلَه )
قَلْبُ الْأَسَد	طلای مغشوش - سیم و زر ناسره - برگردانیدن - واژگون کردن
قَلَزْمُ	وسط تابستان (مرداد ماه) - (بکلمه اَسَد مراجعه شود)
قَلَع	نام شهری میان مصر و مکه و دریای قُلُزْم دریائی است کنار آن شهر - بحر اَحْمَر
قَلَق	(قَلَع - قَلَع و اِقْتَلَع) (م) جدا کردن از اصل - عزل کردن - از ریشه کندن
قَلَمِ اَعْلَى	اضطراب
قَمَائِص	قلم وحی الهی - مظهر امرالله - حضرت بهاء الله
قَمَح	پیراهن ها (مفرد : قَمِیص) گندم



زدن - خوار و ذلیل کردن	قَمَع
سرکوبی نفس - خودداری و کفّ نفس شدید	قَمَع نَفْس
دربای بیکران - بزرگ و مهم	قَمَعَام
پیراهن (جمع : اَقْمِصَه ، قَمَائِص ، قُمْص)	قَمِیص
کنایه از حالت نفی و مخالفت است	قَمِیص نَفِی
نیزه - چوب نیزه (جمع : قَنَوَات)	قَنَاة
کنسولها (مفرد : قَنْصُول)	قَنَاصِل
پرده - روپوش	قِنَاع
چراغ آویز - مشعلی که از سقف آویزان کنند	قَنَدِیل
(جمع : قَنَادِیل)	
مقدار معینی از وزن - مال کثیر	قِنطَار
قله ها (مفرد : قُنَّة)	قُنَن ، قِنَان
نامیدی	قَنُوط
دارائش - مال بدست آمده و کسب شده	قُنِیَه ، قِنِیَه
(جمع : قِنِیَّ)	
پایه ها (مفرد : قَائِمَه)	قَوَائِم
قوت و روزی	قَوَات
پرها (مفرد آن : قَادِمَه)	قَوَادِم
طوفانهای شدید - باد تند (مفرد : قَاصِفَه)	قَوَاصِف
مایه استحکام - پایه وستون - آنچه که	قَوَام
کاری یا چیزی به آن قائم باشد - نظام	

قَوْلٌ	گفتار - سخن - کلام (جمع : اقوال ) جمع الجمع : اقاویل ) - ( قَالَ يَقُولُ ) گفتن
قَوِيمٌ	راست و درست - معتدل - استوار و محکم - متین (جمع : قِیَامٌ )
قَهَّارٌ	بسیار چیره - سخت چیره و غالب - یکی از نامهای باریتعالی
قَهْرٌ	چیره شدن - غلبه کردن - چیرگی
قِيَادَاتٌ	راهنمائی - زمامداری - پیشوائی
قِيَاسٌ	اندازه و گمان - دو چیز را با هم سنجیدن - چیزی را با چیز دیگر اندازه و برابر کردن از روی مشابهت
قِيَامٌ	( قَامَ يَقُومُ ) برخاستن - ایستادن - بهاخاستن - ایستادگی ظاهرو ثابت شدن حق
قِيَامَةُ الْآخِرَى	ظهور بعد - ظهور مظهر موعود گفتگو - گفتار
قَبِيلٌ	راست و معتدل - مستقیم - با قیمت
قَيْمَةٌ	بندها - ریسمانها (مفرد : قَيْدٌ )
قَبُودٌ	بی آغاز - قائم بالذات - پاینده
قَيُّومٌ	- ( قَيُّومُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ : ازالقاب جمالقدم )

<p>تفسیر سورة یوسف ( از آثار حضرت اعلی )</p>	<p>قیومُ الأَسْمَاءِ</p>
<p>معروف به أَحْسَنُ الْقِصَصِ</p>	
<p style="text-align: center;">* <b>ک</b> *</p>	
<p>مقصود کاشان یا کرمان ( در کتاب مستطاب</p>	<p>ک</p>
<p>بیان کاف بمعنی کفر اطلاق گردیده (</p>	
<p>— ( أَلْكَافُ وَالنُّونُ : رمزا ز کلمه ( کُنْ ) خلقت و مشیت</p>	
<p>و امر ایجاد ازلی مذکور در قرآن " إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ</p>	
<p>شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ "</p>	
<p>ک و ر اشاره به کرمان (</p>	
<p>تو ( ضمیر متصل ، مفرد مؤنث مخاطب )</p>	<p>کِ</p>
<p>تو ( ضمیر متصل ، مفرد مذکر مخاطب )</p>	<p>كَ</p>
<p>مانند — مثل ( حرف جرّ )</p>	<p>كَ</p>
<p>موجودات — آنچه که هست ( مفرد : کائنه )</p>	<p>كائِنَات</p>
<p>خواب وحشتناک</p>	<p>کابوس</p>
<p>نزدیک بود — نزدیک شد ( از افعال مقاربه</p>	<p>كَادَ</p>
<p>است که نزدیکی وقوع فعل را رساند )</p>	
<p>دروغگو ( جمع : کذّبه )</p>	<p>کاذب</p>
<p>بی رونق — بی رواج</p>	<p>کَاسِد ، کَاسِدَه</p>
<p>درهم شکننده شکار — دریده</p>	<p>کَاسِر ، کَاسِرَه</p>

روستائی

کاشِفِ کُرُوبٍ

زائل کننده غمها — برطرف کننده اندوه و  
سختیها

کافِل

ضمانت کننده — بعهده گیرنده

کافُور

درازای طبیعت سرد — گیاهی خوشبو و سفید

صمغ درختی خوشبو — نام چشمه ای در بهشت

(شیخیّه از اینجا اصطلاحی گرفته بر عالم و

مقامی معنوی اطلاق کردند)

— کَانَ مِزاجُهَا کافُور : یعنی اصل و حقیقت

آن کافور است

کافّه

تمامی

کامِن

نهفته — پنهان

کاهِلَه

سهل انگار — تنبل — بی غیرت

کاسّ

جام — ظرفی که در آن شراب میخورند —

کاسه (جمع : کُؤُوس)

کاسّ کافُور

جامی که در آن شراب ناب و خالص باشد

کَثِيب، کَثِيبَه

اندوهگین — محزون

کَبَر

بزرگان

کَبَد

جگر — اصطلاحاً به معنی وسط و متن

کَبَر

(کَبَرٌ) بزرگ گردیدن — ضخیم شدن

— (کَبَرٌ قَوْلُهُمْ : زیاده از حدّ خود سخن

میگویند)	
پیری - بزرگی - ضِدِّ صِغَر	کِبَر
بکلمه کِبیر مراجعه شود	کُبْرَاء
بزرگتر (مذکر : اَكْبَر)	کُبْرَى
عَظَمَت - بزرگی - جلال	کِبْرِيَاء
زِرِ سِرَخ - یاقوت	کِبْرِيَت
اکسیر اعظم که مس را طلا کند	کِبْرِيَتِ اَحْمَر
قید و بند آهنی یا سختترین و بزرگترین انواع	کِبَل ، کِبَل
بندها - زندان بزرگ (جمع : کِبُول ، اَكْبَل)	
بزرگ (جمع : کِبَار ، کُبْرَاء) معلّم و رئیس	کَبِير
لشگرها - سپاهیان (مفرد : کَتِيه)	کِتَاب
آنچه از جانب خداوند نازل شده -	کِتَاب
مفروض و واجب شده - در تَوْقِيعَات و آثار	
اولیه حضرت باب منظور از لَفْظُ الْكِتَابِ تفسیر	
سوره یوسف بوده است	
- کِتَاب مَجِيد : کتاب بیان فارسی از آثار	
حضرت اَعْلَى (	
- اَهْلُ الْكِتَاب : در اصطلاح اسلام یهودیان	
و مسیحیان در آثار اولیه حضرت اعلی	
بر مسلمین خصوصاً اثنی عشریه و بویژه	
مَلاهایشان اطلاق گردید)	

(کَتَبَ ُ) نوشتن	کتابتہ
— (کَتَبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ : خداوند مقدّر کرد براو— واجب گردانید خداوند براو )	
(کَتَمَ ُ) (م) پنهان کردن — مخفی داشتن دسته ای از لشکر سواره یا پیاده (جمع : کَتَائِبُ )	کَتَمٌ ، کِتْمَانٌ کَتِيبَةٌ
تپه — تَلٌّ رِیْگ	کَتِيبٌ
تَلٌّ رِیْگ سرخی در طریق اعمال حج حاجیان و دعائی هم دارد — در اصطلاح سید کاظم رشتی درجه و مقامی عرفانی — مقام قضاء و شهادت کُبْرَى	کَتِيبٌ أَحْمَرٌ
بسیار — فراوان	کَثِیرَةٌ ، کَثِیرٌ
بسیار زیاد — رویهم انباشته — ضخیم سرمه	کَثِیفٌ ، کَثِیفَةٌ کُحْلٌ
تیره — تیرگی — تیرگی در عیش	کَدْرٌ ، کَدْرَةٌ
خَرَمَن	کُدْسٌ
دروغ	کِذْبٌ
دروغگویان (مفرد : کَاذِبٌ )	کَذِبَةٌ
دروغگو	کُذِبَةٌ
دفعات — بارها — چندین بار (مفرد : کَرَّةٌ )	کَرَاتٌ
ناپسند داشتن — ناخوش داشتن — ناراضی	کَرَاهَتٌ

بودن	
(کَزْ - ) نُهَوَّتْ کردن - بشارت دادن -	کَزْ
موعظه کردن	
صندلی - تخت - چهارپایه که روی آن	کُرْسِیَّ
می‌نشینند (جمع : کُرَاسِیَّ ) - مرکز	
تخت سلطنت خداوند بی‌نیاز	کُرْسِیَّ صَمَدِ اِیَّهٖ
(کَرَعَ و کَرِعَ - ) دهانرا درآب نهادن وازآن	کَرَع
نوشیدن - نوشیدن	
درخت انگور - زمین مشجری که گردآن دیوار	کَرْم
باشد - باغ (جمع : کُرُوم)	
اندوه ها - مصیبت ها - مَشَقَّات - زحمات	کُرُوب
- رنج ها (مفرد : کَرْب )	
دسته ای از فرشتگان - طائفین حول عرش	کُرُوبِیْنَ
نوعی کالسکه سواری	کُرُوسَه
بسیاربخشنده وکریم	کُرُوم
کَرَه ، کَرَه ، کَرَاهَه (کَرِهَ - ) ناپسند داشتن چیزی - اکراه	
داشتن و بدآمدن از چیزی	
کدورت - اکرام - ناپسندی - مجبورکردن	کَرَه ، کَرَه
شخصی به کاری - مَشَقَّت	
دَوْرَه - رَجَعْت - نُهَيْت - دفعه - بار	کَرَه
(جمع : کَرَّات )	

<p>نام مرغ کوچکی است -</p>	<p>کَرِیْ</p>
<p>ثین -! اَطْرِقْ کَرِیْ : ای مرغ کَرِیْ سرخود را پائین بینداز زیرا از تو بزرگترها هستند ؛ وقتی گفته میشود که با وجود اشخاص مهم و محترم اشخاص نمالایق و پست بخواهند خود نمائی کنند (</p>	
<p>بخشنده - صاحب کرم - جوانمرد - عزیز - شریف ( جمع : کِرَام ، کِرَمَاء )</p>	<p>کَرِیم</p>
<p>هرچیز نفیس و شریف ( جمع : کِرَائِم ، کَرِیْمَات ) - ( اَحْجَارِ کَرِیْمَه : سنگهای قیمتی مانند الماس و زمرد و فیروزه و امثال آنها</p>	<p>کَرِیْمَه</p>
<p>لباس</p>	<p>کِسَاء</p>
<p>( کَسَبَ - ) (م) طلب کردن - بدست آوردن - ارتکاب گناه</p>	<p>کَسَب</p>
<p>( کَسَرَ - ) (م) شکستن</p>	<p>کَسَرَ</p>
<p>عدم پیروی از احکام شکستن دستورات و اوامر الهیّه</p>	<p>کَسَرَ حُدُود</p>
<p>مَعْرَبِ خَسْرُو - پادشاه ایرانی - لقب پادشاهان ساسانی ( جمع : اَکَاسِرَه )</p>	<p>کَسْرِیْ ، کِشْرِیْ</p>
<p>( کَسَفَ - ) (م) تیره کردن - گرفته گردانیدن</p>	<p>کَسَف</p>



( كَسْفَ الْقَمَرِ : ماه گرفته شد )	
قِطْعَه ها — تَكّه ها — پاره های چیزی	كَسْف، كَسْفَ
( مفرد : كِسْفَه )	
( كَسَفًا — ) (ال) تیره شدن — گرفتن خورشید	كُسُوف
یا ماه	
پوشش — لباس	كِسْوَة
شکسته	كَسِير
( كَشَفًا — ) (م) آشکار کردن و ظاهر نمودن —	كَشَف
پرده برداشتن — زائل کردن	
( كَظَمَ — ) فرو خوردن خشم — خودداری از	كَظَم ، كُظُوم
خشم کردن	
خانه چهارگوش — عُرفَه — خانه مکه که	كَعْبَه
زیارتگاه مسلمانان است — بَيْتُ الْحَرَامِ —	
بَيْتُ اللَّهِ	
( كَفًّا ۲ ) بازداشتن — اجتناب کردن —	كَفَّ
جلوگیری — انداختن (واگذاشتن و ترك کردن)	
دست خالی	كَفًّا صِفْرُ
جلوگیری از آنچه دل میخواهد	كَفًّا نَفْسِ
در جنگ رو برو شدن	كِفَاح
بسیار منکر نعمت	كَفَّار
( كَفَى يَكْفِي ) (ل) کافی بودن —	كِفَايَةَ

<p>( كَفَى بِاللَّهِ - خداوند برای من کافی است )          ( كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً : گواه و شاهد بر صدق          گفتار من خداوند است - گواهی دادن خداوند          به صدق قول من کافی است - برای من شهادت          خداوند کفایت میکند )</p>	
<p>( كَفَرْتُ ) ضدّ ایمان - تبری کردن -          ناسپاسی و انکار نعمت - انکار حق و پوشیدن          حقیقت</p>	<p>كُفْر ، كُفْرَان</p>
<p>( كَفَّرَ تَكْفِيرًا ) گناها را بخشودن - پوشاندن          - به کفر نسبت دادن - کفاره دادن          کافرها ( مفرد : كَافِرًا )</p>	<p>كَفَرَه          كُفُو          كَفِيف</p>
<p>نظیر - مثل و همتا - همدوش - هم‌رتبه          کور - نابینا          ( كَلَّ ) عاجز شدن زبان از سخن گفتن          و یا چشم از دیدن - عاجز و ضعیف شدن -          پیوسته - همه وقت و هنگام</p>	<p>كَلَّ          كَلَّ حِينُ          كَلًّا          كِلَالَةٌ</p>
<p>هر دو ، موثّر آن كِلْتَا          محافظت</p>	<p>كِلَاب</p>
<p>سگ ها ( مفرد : كَلْبٌ )          در اصطلاح بیان منظور عدد جامع ( ۳۶۱ ) است          ( كَلَفَ ) عاشق شدن - اسیر محبت شدن</p>	<p>كَلَشِيئِي          كَلَف</p>

<p>و دلبستگی پیدا کردن - دیگرگون شدن و تیره گردیدن رنگ رخساره قلم کَلِمَةٌ ها ( مفرد : کَلِمَةٌ ) هروقت هرچه که - آنچه که آیات الهیه - انبیای الهی کُفَّار - منکرین انبیاء سخن و قصیده کامل ( جمع : کَلِمٌ ، کَلِمَات ) - ( کَلِمَةٌ مِنْ اللّٰهِ : مظهري از طرف خدا - رسولی از جانب پروردگار - کلامی از جانب خداوند ) - ( کَلِمَةُ اللّٰهِ مظاهر اراده الهی و جلوه نُخْست الهی ) عاجز - ناتوان هم سخن - هم صحبت - لقب حضرت موسی کلیم اللّٰه - ( وُرَّاثَ کَلِیْمٍ : بنی اسرائیل ) چه بسیار - زیاد ( کَمَّ خبَرِی ) چندتا ؟ ( کَمَّ اسْتِفْهَامِ ) شما ( ضمیر متصل به رسه قسم کلمه جمع مذکر مخاطب )</p>	<p>کَلِّکَ کَلِمْ کَلِّمًا کَلِّمًا کَلِمَات تَامَةٌ کَلِمَات نَفِی کَلِمَةٌ کَلِیْل کَلِیْم کَمَّ کَمَّ</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

همانطوریکه	کَمَا
(کَمَلَ ءُ و کُمَلَ ءُ و کَمِلَ ءُ و تَكَمَّلَ و تَكَامَلَ)	کَمَالَ
تمام و کامل شدن	
— (اَكْمَلَ اِكْمَالَ) کامل کردن — تمام	
گردانیدن	
پنهان شدن — پوشیده شدن — مخفی شدن	کُمُون
اندازه — مقدار	کَمِيَّت
گنج ها	کَنَائِز
بکلمه کَنِيسَه مراجعه شود	کَنَائِس
خوابگاه و جای آهو (جمع : اَكْنِسَه ، کُنُس)	کِنَاس
استهزاء — مسخره — گوشه زدن — کلمه ای	کَنَايَه
که غیر از معنی حقیقی خودش برای معنی	
دیگری استعمال شود	
(کَنَزَ - ) (م) جمع کردن و ذخیره کردن	کَنَز
مال — به گنجینه نهادن	
گنج — هرچه جمع و ذخیره شده و مایه	کَنَز
سرافرازی و مباحثات باشد (جمع : کَنُوَز )	
پناه	کَنَف
اصل — نِسْهَاد — پنهانی	کُنَه
معبد یهودیان و مسیحیان و ترسایان	کَنِيسَه
(جمع : کَنَائِس)	

ستارگان (مفرد : کَوُكَب)	کَوَائِب
لیوان — جام بدون دسته (جمع : اَكْوَاب)	کُؤَب
حسرت و افسوس برگزیده	کَوَه
نام نهری است در بهشت که در قیامت آشکار میشود — شخص بزرگ و پر خیر و بخشنده	کَوَثَر
— هر چیز فراوان — بسیار زیاد — پر برکت — (کنایه از آیات الهی که سبب حیات ابدیه است)	
آب زندگانی	کَوَثَرُ الْحَيَوَان
معانی آیات الهیه — چشمه آب حیات معنوی	کَوَثَرِ مَعَانِي
دوره — قسمتی از زمان — عصر و ایام — زمان ممتد و طولانی (جمع : اَكْوَار)	کُور
طبل	کُوس
ستاره (جمع : کَوَائِب)	کَوُكَب
تپه	کُوم
— (کَوْمُ اللّٰه : کوه کرمل)	
(کَانَ يَكُونُ) بودن — شدن — بوجود آمدن — حادث شدن	کَوْن — كَيْنُونَه
لیوانهای بدون دسته	کُؤُوب
بکلمه کَاسُ مراجعه شود	کُؤُوس
کلمه فارسی دَخِيل در عربی — نیروی برق	کَهْرَبَاء، کَهْرَبَاء
— صمغ برخی درختان از نوع سرو و کاج که	

مانند سنگ سخت شده و برنگهای زرد و سرخ و سفید است و بر اثر مالش در آن الکتریسته ساکن تولید میشود	کَهْرَبَائِيَّة
الکتریسته — نیروی جاذبه کَهْرَبَاء	کَهْف
پناهگاه — غار — بزرگتر — معتمد — مهتر	کَهْنُوْت
وظیفه و مقام کاهن و در دیانت مسیح یکی از وظائف مقدّسه هفتگانه است	کَهَنَه
خدمتگزاران محب — خادمان بتکده — پیشوایان دینی (مفرد : کَاهِن)	کَي
داغ کردن — سوزاندن — (ماضی ثلاثی مجرد آن کَوَى است)	کَيْد
مکر — حيله	کَيْف
چگونه — چطور	کِيْمِيَا
یکی از فنون مستوره مرموزه — در اصطلاح قُدْمَاء ماده ای که بوسیله آن بتوان مس را به زر تبدیل کرد و بآن اِکْسِير هم گفته اند	کَيْنُونَات
حقایق — ذَوَات	کَيْنُونَت
باطن — حقیقت — هستی — سرشت ذاتی — اصلی	کَيْنُونِيَّة

* ل *

همیشه - پاینده - بی زوال	لاَ أَزَالَ
آشکار - هویدا	لاَ يَحِ
نوشته - نامه مفصل	لاَ يَحِ، لاَ يَحِ
پناهنده	لاَ يَدُ
نکوهش کننده - ملامت کننده (جمع: لُؤَام)	لاَ يَمُ
ناگزیر - ناچار	لاَ يَدُ
بیرون از حساب	لاَ تُحْصَى
به او و ذر را مراجعه شود	لاَ تَدْرُ
همیشه - پاینده - بی زوال	لاَ تَزَالَ
- (كُنْتُ لَمْ تَزَلْ وَ لاَ تَزَالَ : پیوسته بوده و همیشه خواهی بود)	
بیرون از شمار	لاَ تُعَدُّ
آینده - ملحق شوند	لاَ حِقِّ، لاَ حِقِّهٖ
بِاللَّهِ : هیچ توانائی و قدرتی نیست مگر از خدا	لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ
بدون شك	لاَ رَيْبَ، لاَ رَيْبِيَّهٖ
پیوسته - همیشه - بدون انقطاع	لاَ زَالَ
غلیظ - ثابت - چسبناك	لاَ زَبَ
از عالم الهی که منسوب به شرق و غرب جسمانی نیست	لاَ شَرْقِيَّهٖ وَ لاَ غَرْبِيَّهٖ

بازی کننده	لَا عِبَ
عیب گیرنده - کسیکه باگوشه چشم اشاره کند و عیبجوئی کند	لَا مِرَ
دُرَخْشَان - نورانی	لَا مِعَ ، لَا مِعَه
عالم غیب	لَا مَكَانَ
عالم الهی	لَا هُوتَ
عالم غیب الهی	لَا هُوتُ الْعَمَاءِ
متزلزل نشدنی - ثابت و پابرجا	لَا يَتَزَعَزَعُ
بی شمار	لَا يُحْصَى
پیوسته - همیشه - دائم - باقی - ابدی	لَا يَزَالُ
( در وصف خداوند )	
غیرقابل تحمل - تحمل ناپذیر - چیزیکه بر آن توانائی و قدرت نیست	لَا يُطَاقُ
فنا ناپذیر - باقی و برقرار	لَا يُفْنَى
آنکه هرگز نخواهد مرد - از صفات خداوند	لَا يَمُوتُ
برای خاطر - بجهت	لَا جِلَ
خوشحالی کامل - شادمانی تام - روشنائی	لَا لَاءَ
چراغ - در فارسی لالا میگویند مثل :	
لَوْلُو لالا : مروارید دُرَخْشَان (	
مرواریدها ( مفرد : لَوْلُو )	لَثَالِي
بخیلان - ناکسان - فرومایگان ( مفرد : لَثِيم )	لِثَام



(مخفول + اَنْ + لا) تا اینکه نه	لَثَلًا
-(لَثَلًا يَظْلِمَ : تا اینکه ستم نکند)	
اگر	لَيْن
(لَبَسَ -) امر را مشتبه ساختن - پوشانیدن	لَبَس
(لَبَسَ -) لباس پوشیدن	لُبْس
شك - شبهه - اشكال - واضح و آشکار	لُبْس، لُبْس
نبودن امری	
شیر	لَبَن
عاقل - خردمند - دانشمند	لَبِيب
قبول میکنم - اجابت میکنم - امر تو را اطاعت	لَبَّيْكَ
دهان بند - پارچه ای که پائین صورت و	لِثَام
جلود دهان می بندند	
لجاجت و پافشاری کردن در رأی - سرسختی	لَجَاج
نمودن - ستیزه کردن	
لجاجت کننده - خیره سر	لَجَّاج
لگام - افسار (جمع : لُجَم)	لِجَام
بکلمه لُجَّة مراجعه شود	لُجَج
کسیکه زبانش میگیرد و لکنت دارد - متردد -	لُجَلَج
لرزان - متحرک - بیقرار	
جمعی که برای اظهار نظرد رباره امری فراهم	لُجَنَه
آیند (جمع : لُجَن)	
آب زیاد - دریا - وسط دریا - جماعت بسیار	لُجَّة
(جمع : لُجَج)	

لُجِيّ

مَواج - بیکران

لِحَاظ

ملاحظه کردن - مراقبت کردن - از گوشه

چشم نگریستن - گوشه چَشم

- (لِحَاظِ ..... بِچَشمِ - بدیده فکرت و

تعقق )

لُحْد , لُحْد

گور - شکاف قهر - سنگی که روی مرده

گذاشته و روی آن خاك ميريزند ( جمع :

اَلْحَاد , لُحُود )

لِحَظ

باگوشه چَشم نگریستن - مراقبت - باطن

چشم (جمع: اَلْحَاظ , لِحَاظ )

لِحَظَات

نگاهها - نظرها - عنایات ( مفرد : لِحَظَه )

گوشت ( جمع : لُحُوم )

لَحْم

لُحَى , لِحَى , لِحَى ریشها ( مفرد : لِحِيَه )

لُدُغ

( لُدُغَ - ) (م) گزیدن با نیش - (کنایه از

زخم زبان و نیش نیز میباشد)

نزد (ظرف زمان و مکان )

لُدُن

- (لُدُنًا : نزد ما - از جانب ما)

- (عَلِمَ لُدُنِيّ : دانش ذاتی - علمی که

بدون استاد فراگرفته شده باشد)

نرم - ملایم ( جمع : لُدُن , لِدَان )

لُدُنَه

دشمن سخت و خونخوار - لَجُوج

لُدُود

زبان (جمع: ألسُن، ألسِنَه)	لسان
رهبرِ ماهر و زبیرك (كسیكه كاملا مراقب و ملتفت اطراف خود است)	لَضَلَّض
نیکوئی - نرمی (جمع: أَلطَاف)	لُطْف
سختی‌ها - پیش‌آمدهای دشوار - سیلی - تپانچه (مفرد: لَطْمَه)	لَطَمَات
بسیارمهربان	لَطُوف
مهربان - نرم و نازک - خوشخو و خوش‌اندام (موت: لَطِيفَه) (نرم - گوارا)	لَطِيف
آتش - شعله آتش (دوزخ)	لَطْي
آب دهان - بزاق	لُعَاب
لَعِب، لَعِب، لَعِب (لَعِبَ) کاری را برای لذت و خوشی کردن - بازی و مزاح	لَعِب، لَعِب، لَعِب
شاید - مگر - کاش	لَعَلَّ
بکلمه عَمَرُ مراجعه شود	لَعْمُوكَ، لَعْمُوكَ، لَعْمُوكَ
(لَعَنَ) طرد کردن - راندن - دشنام دادن - نفرین کردن	لَعْن
طرد - دشنام	لَعْنَت، لَعْن
ملعون - لعنت کرده شده - رانده شده - نفرین کرده شده	لَعِين
سخت مانده و خسته شدن	لَغَب، لَغَب

هرچیز بیفایده - بی معنی - بیهوده - باطل - خطا	لَغُو
رنج کشیدن - خسته و کوفته شدن - پربشانی - رنج و محنت دیدار - ملاقات	لُغُوب
چیزی که بر زمین افتاده یا مانده و صاحبش شناخته نشود	لِقَاء لُقْطَه ، لُقْطَه
برای چه ؟ (مخفّفٍ لِمَا) - چرا ؟ همیشه و پاینده و بی زوال	لِمَ
همیشه و پاینده و بی زوال (بکلمه لا تَزَالُ مراجعه شود)	لَمَ اَزَلْ لَمَ تَزَلْ
بی زوال - پاینده	لَمَ يَزَلْ
چون و چرا کردن - اعتراض کردن يك نظر کوتاه - دزدیده و با شتاب بچیزی نگاه کردن	لِمَ وَبِمَ (گفتن) لَمَحَ ، لَمَحَه
يك چشم بهم زدن (کنایه از زمان خیلی کم)	لَمَحُ البَصَرِ
عجب گرفتن - با گوشه چشم و ابرو اشاره کرد و عجب جوئی نمودن	لَمَزْ
عجب جو - سخن چین - غیبت کننده روشنی - پرتو - دَرخَشش	لَمَزَه ، لا مِز لَمَّعَه

گناه كوچك - جنون خفيف و سبك عقلى	لَمَم
روشن - درخشان	لَمِيعٌ ، لَمِيعَه
اگر	لَوْ
علم - بَيَّرَقَ ( جمع : اَلْوِيَه )	لِوَاءٌ
علم ورايت افراشته شده ( مقصود عهد و ميثاق الهى است )	لِوَاءٌ مَعْقُودٌ
مفرد آن لَفُوحٌ و لَافِحٌ به معنى سوزان	لَوَافِحٌ
بادهاى باران دار و نافع - بادهاىيكه	لَوَاقِحٌ
درختان را بار دار كند ( مفرد : لَاقِح )	
پرتوهاى دَرَخْشَان ( مفرد : لَامِعَه )	لَوَامِعٌ
سخت ملامت كنده - بسيار نكوهش كنده	لَوَامِهٌ
بجهت رضاى الهى	لِوَجِهِ اللّٰهِ
( لَاحٌ يَلُوحُ ) ( ال ) ظاهر و آشكار شدن - برق زدن و دَرَخْشِيدِن	لَوْحٌ
صفحه - ( صفحه يا صفحاتى كه بر آن آثار قلم اعلى مرقوم شده باشد )	لَوْحٌ
علم الهى - مقام علم مظهر امر اللّٰه	لَوْحٌ مَحْفُوظٌ
( لَادٌ يَلُودُ ) پناهنده شدن - استتار	لَوْدٌ
سوزش جگر - سوزش دل از غصه و اندوه يا عشق و دوستى يا از شوق	لَوَعَةٌ
اگر نه - اگر نبود	لَوْلَا

اگر تو نبودی	لَوْلَاكَ
اگر او نبود	لَوْلَاهُ
دُرّ — مروارید ( جمع : لَثَالِي ، لَأَلِي )	لُؤْلُؤٌ
ملامت — نکوهش — سرزنش — ترس و بیم	لَوْمٌ
رنگ — گونه — نوع ( جمع : أَلْوَان )	لَوْنٌ
نکوهش — سرزنش	لَوْمَةٌ
در آوردن زبان از دهان بعلت تشنگی و	لَهْتٌ
نفس نفس زدن	
( لَهَا يَلْهُو ) سرگرمی — مشغول بودن —	لَهْوٌ
مایه سرگرمی از هر قبیل و آنچه مایه لذت	
باشد	
شعله آتش	لَهَيْبٌ
شب ها ( مفرد : لَيْلٍ )	لَيَالِيٌ
کاشکی ( در تمنی و آرزوی چیزی مُحَال )	لَيْتٌ
شیر — ( درنده )	لَيْثٌ
نیست	لَيْسَ
شب — یکشب ( جمع : لَيَالٍ )	لَيْلَةٌ
شب بعثت حضرت رَبِّ أَعْلَى	لَيْلَةُ الْقُدْسِ
شب بسیار تاریک — شب دراز سخت	لَيْلَةٌ لَّيْلَاءٌ
نرم	لَيْيْنٌ

* م *	
مقصود مازندان است	م
مقصود سید مهدی دهجی است	م ، اسم میم
مَلْجَاهُ - بازگشت - محل بازگشتن -	مَاب
(کنایه از آخرت در مقابل دنیا)	
(مفرد : مَأْتَمٌ) بمعنی عزا و مجلس سوگواری	مَأْتِمٌ
(مفرد : مَأْثَرَةٌ ، مَأْثَرَةٌ) : بزرگواری موروثی که	مَأْثِرٌ
زبان زد مردم باشد - کار نیک	
مقاصد - حاجات - نیازها (مفرد : مَأْرَبٌ)	مَأْرَبٌ
عاقبت - محل بازگشت - مرجع	مَالٌ
عاقبت - بالاخره - در آخر کار	مَالًا
"تعجبیه" در فعل تعجب بکار میرود	ما
(مانند : مَا أَحْلَى چقدر شیرین است و ما	
أَعَذَبَ : چقدر گواراست)	
نه - نیست	مَا
آنچه "اسم موصول مشترك" در مقام ترفیح	مَا
بمعنی مَنْ (کسیکه) هم آمده است مانند	
: إِنْ أَدْرَكْتُمْ مَا نَظَرْتُمْ	
آب (جمع : مِيَاه)	مَاءٌ
آب زندگانی (کنایه از تعالیم الهیه)	مَاءُ الْحَيَوَان

گلاب	مَاءُ الْوَرْدِ
سفرهٔ طعام — خوردنی — خوان بطعام	مَائِدَه
آراسته — رزق آسمانی و معنوی	
(جمع : مَوَائِد ، مَائِدَات )	
صد (جمع : مِثَّات ، مِثُون )	مَائَه
بزرگواری — محترم (جمع : مَوَائِد )	مَاجِد ، مَاجِدَه
محوکننده — زائل کننده	مَاحِي
تا وقتیکه — تا زمانیکه	مَادَام
شعله و زبانه آتش سخت بی دود	مَارِج
شکنندهٔ عهد و پیمان — بدعت گذارنده در	مَارِق
دین یا گمراه شده و خارج از دین	
مرورکننده — گذرکننده — جاری	مَارِبَه
راه رونده و مَشِي کننده — سَالِك	مَاشِي
گذشته — زمان گذشته	مَاضِي ، مَاضِيَه
بقیه — بجز	مَاعِذَا
آنچه از دست رفته	مَافَات
فریب دهنده — مکرکننده — فریبنده	مَآكِر
من کجا و آن مقام — مراچه لیاقت که	مَالِي و شَأْنِي
آنچه پشت سر میباشد — عَقِب — دنبال	مَآوَرَاء
آنچه واقع شده — آنچه بوقوع پیوسته	مَآوَقِع
حقیقت و طبیعت و نهاد و سرشت چیزی —	مَآهِيَّت



( جمع : مَائِيَّات )	
آینده - آمدنی	مَائِي (مَائِيًّا)
روایت شده - حدیث نقل کرده شده - حدیثی که از زمانهای قدیم از یکی بدیگری رسیده	مَائُور، مَائُورَه
گرفته شده - گرفتار - هلاک شده - کشته شده	مَائُود
گرفتار - محبوس	مَائُور
همدم - خو گرفته - الفت گرفته	مَائُوف
جای امن - پناهگاه	مَائِن
آرزو و خواهش - آرزو شده - ( منظور و مقصود ) پناهگاه	مَائُول
منسوب به صد ( صدساله )	مَائُوي
پیشی گرفتن و شتافتن بسوی چیزی - اقدام برای انجام کاری	مَائَادَرَت
بدعت گذاشتن و ایجاد کردن	مَائَادَعَت
اصول ( مفرد : مَائِدَة )	مَائَادِي
از یکدیگر بری شدن - از هم بیزار شدن	مَائَارَات
اقدام بکاری کردن - بنفس خود کاری انجام دادن	مَائَاشَرَت
پایه ها - ریشه ها - بنیان ها ( مفرد : مَائِنِي )	مَائِي

لعن و نفرین کردن بیکدیگر ( طرفین ادعا یکدیگر را نفرین و لعن کنند و از خدا کیفر دیگری را بطلبند )	مِهَالَه
خرید و فروش — بیعت نمودن	مِهَائِعَه
برخلاف و مخالف	مِهَائِن
بدعت گذارنده	مِهْتَدِع
خندان	مِهْتَسِمَه
دور شده	مِهْتَعِد
مطلوب — دلخواسته — مقصود	مِهْتَعْنَى
منقطع — کسیکه از دنیا بریده و بسوی خدا روی آورده	مِهْتَل
مُتَضَرِّع — کسیکه با تضرع و خاکساری دعا کند اصل — سبب ( دنیا ) — آغاز — سرچشمه ( جمع : مِهَادَى )	مِهْتَهْل مِهْدَأ ، مِهْدَاء
کسیکه چیزی تازه بیاورد یا چیزی را کشف و آشکار کند — ابداع کننده — آفریننده	مِهْدِع
( اسم فاعل ) خلق کننده — آفریننده — بوجود آورنده چیزی بدیع	مِهْدِئ
بخشیده شده — بکار رفته — بمصرف رسیده	مِهْدُول
خیرها — خوبیها — نیکوئیها — بخششها ( مفرد : مِهْرَه )	مِهْرَات

مَبْرَات	خَیرها - خوبِیها - نیکوئیها - بخششها (مفرد : مَبْرَه )
مُبرَم ، مَبْرَمَه	محکم - متین - قاطع - مورد اطمینان - ثابت
مَبْرُور	خوب - نیک
مَبْرُوك	مبارک - بَرکت یافته - انتخاب شده
مَبْرَهَن	آشکار - مدلل - با دلیل و برهان ثابت شده
مُبرَى ، مَبْرَا	مَنْزَه - تبرئه شده - کَسِیکه پاک از تهمت است
مَبْسُوط	شرح و بسط داده شده - باز شده - پهن شده - (صَلَات مَبْسُوطَه : نماز کبیر )
مُبَشِّر	بشارت دهنده - مژده دهنده - لقب حضرت اَعْلَى
مُبَعَث	مبعوث کننده - فرستنده
مُبَعَد ، مَبَعَد	دور - دور شده
مُبْغِض	دشمن - صاحب بغض
مَبْغُوض	مورد بغض و خشم واقع شده - دشمن داشته شده
مُبْکَى	گریاننده - گریه آور
مُبِين	واضح - آشکار
مُبِين	آشکارکننده - واضح و روشن کننده -

شرح دهنده بیان کننده مقصود اصلی خداوند	
کالا - آنچه از آن سود و فایده ببرند - اسباب و سامان (جمع : اَمْتِعَه ) رنج ها (مفرد : مَتْعَب ) شعله ور - فروزان	متاع مَتَاعِب مُتَأَجِّج مُتَأَدِّب مُتَأَلِّم
ادب آموخته - با ادب و با تربیت دردمند - کسیکه از حادثه و پیش آمدی افسرده و دردمند شده - دردناک خداشناس - عابد - زاهد - کسیکه بعلم الهیات اشتغال دارد	مُتَأَلِّه مُتَأَمِّل مُتَبَادِر
پیشی گیرنده - وارد شده بذهن - چیزی که ناگهان بخاطر آید دشمن و مخالف یکدیگر مفتخر - افتخارکننده	مُتَبَاغِض مُتَبَاهِي مُتَبَايِن
ضد یکدیگر - آنچه با دیگری دوری و تفاوت دارد - مخالف - دورو بسیار دانا - کسیکه در علمی اطلاعات فراوان دارد	مُتَبَحِّر
متفرق - پراکنده - پریشان	مُتَبَدِّدَه

بصیر .	مُتَبَصِّرٌ
پیروی کننده — تبعیت کننده .	مُتَّبِعٌ
پیروی شده — چیزی که از آن پیروی کند .	مُتَّبَعٌ
پشت سر هم .	مُتَّابِعٌ، مُتَّابِعَةٌ
جستجو و تفحص کننده — مطالعه کننده .	مُتَّبِعٌ
همسایه — نزدیک .	مُتَّجَاوِرٌ
دارای جسم شده — بصورت جسم درآمده .	مُتَّجَسِّدٌ
جنگ کننده — کسیکه آتش جنگ برافروزد .	مُتَّحَارِبٌ، مُتَّحَارِبَةٌ
پا برهنه .	مُتَّحَاْفِیٌ
همقسم — هم عهد — هم پیمان .	مُتَّحَاْلِفٌ
واجب .	مُتَّحْتَمٌ
افسوس خورنده — حسرت خورنده .	مُتَّحَسِّرٌ
کسیکه بجائی پناهنده شده باشد —	مُتَّحَصِّنٌ
در پناه کسی درآمده — در حصار درآمده .	
متمدن .	مُتَّحَضِّرَةٌ
مزین — آراسته — زیوردار — کسیکه خود را	مُتَّحَلِّیٌ
زیبت کرده .	
تعیین شده — جای گرفته .	مُتَّحِیْزٌ
آراسته — کسیکه خوی خود را تغییر دهد و	مُتَّخَلِّقٌ
دارای خوی نیکو گردد — تربیت یافته .	
ریزنده — فواره زننده .	مُتَدَاْفِقٌ

پست — پائین آمده *	مُتَدَبِّئٌ
خوار — ذلیل *	مُتَدَلِّلٌ
نمودار شده — منعکس شده *	مُتَرَاثٍ
پشت سرهم — دولخت بیک معنی — دونفر بریک مرکوب *	مُتَرَادِفٌ
دودل — کسبیکه در امری دچار شک و تردید باشد *	مُتَرَدِّدٌ
عما پوشیده — لباس پوشیده — خود را زینت داده *	مُتَرَدِّیٌ
چشم براه — منتظر *	مُتَرَصِّدٌ
نگرنده — مواظب — چشم دارنده — انتظار کشنده *	مُتَرَقِّبٌ
سرمست *	مُتَرَحِّحٌ
زَمَزَمه کننده — خواننده — سراینده *	مُتَرَنِّمٌ
زیادشونده *	مُتَزَائِدٌ
بی ثبات — لرزان *	مُتَزَعِّزٌ
پربشان و ناراحت — مضطرب — لرزان	مُتَزَلِّزٌ
دامنه دار — وسیع — فراخ *	مُتَّسِعٌ
برافروخته — شعله ور *	مُتَّسِعِرٌ، مَسَّعِرَةٌ
چیزهایی که مانند هم و شبیه بهم باشند — کلامی که بطریق کنایه و استعاره بیان شود *	مُتَشَابِهَاتٌ

و دارای ، دو معنی باشد .	
(آیات مُتَشَابِهَات : آیاتی از قرآن مجید که حقیقت معانی آنها بر همه کس معلوم نباشد - مقابل آیات محکمت - (آیات متشابهات دارای تأویل است - آل عمران - ۷) .	مُتَشَبِّهٌ
تَشَبُّهٌ کننده - کسیکه چنگ در چیزی بزند	
در آن درآویزد .	
لرزان - دارای تَشَجُّجٌ .	مُتَشَجِّجٌ
بالا رونده .	مُتَصَاعِدٌ
زنگ زده .	مُتَصَدِّقٌ
دارای صفتی خاص - آراسته ب صفتی .	مُتَصِفٌ
تأکید کننده و یاری کننده یکدیگر - موافق	مُتَصَافِرَةٌ
با هم .	
قوی - توانا - سرشار از علم یا توانائی .	مُتَصَلِّحٌ
شامل - دربرآورنده .	مُتَضَمِّنٌ
کسیکه مدعی علم پزشکی است بدون اینکه بهره کافی از آن علم داشته باشد - پزشک	مُتَطَبِّبٌ
دروغی .	
دشمن یکدیگر .	مُتَعَادِيَةٌ
معمول - متداول .	مُتَعَارِفٌ، مُتَعَارِفَةٌ
از پی آینده - کسیکه پشت سر دیگری برود .	مُتَعَاقِبٌ

بلند مقام — بلند و رفیع •	مُتَعَالِي
دشمن با یکدیگر •	مُتَعَايَدَه
تعب آورنده — پر زحمت و مَشَقَّت •	مُتَعَب
دشوار و غیر ممکن — عذر و بهانه آورنده •	مُتَعَذِّر
آنکه بامری پردازد — تَعَرُّض کننده •	مُتَعَرِّض
ارجمند — محترم •	مُتَعَزِّز
شعله ور — سوزان •	مُتَعَسِّر
تشنه — کسیکه خود را به تشنگی زده •	مُتَعَطِّش
بزرگ — مورد احترام •	مُتَعَظِّم
دانش آموز — شاگرد — تعلیم گیرنده •	مُتَعَلِّم
کسیکه از روی عمد و قصد کاری کند •	مُتَعَمِّد
غوطه ور •	مُتَعَمِّس
زیرک — هوشیار و با فراست •	مُتَفَرِّس
چیزیکه از شیئی دیگر جدا و منشعب شده باشد — شاخه شاخه شده — شاخه برآورده •	مُتَفَرِّع
نزدیکی جوینده — آنکه به خدانزدیکی جوید و تَقَرُّب خواهد •	مُتَقَرِّب
کسیکه امری را برگردن گرفته — زمامدار و پیشوا •	مُتَقَدِّد
لباس پوشیده •	مُتَقَمِّص



<p>محکم - متین - مورد اعتماد - استوار • تکیه گاه - چیزی که بر آن تکیه کنند • زیاد - غلبه کننده در زیادی • روبهم انباشته شده • توکل کننده - اعتماد کننده • پرموج - پرهیجان - دارای تلاطم - امواج دریا در حال خروشیدن و بهم خوردن • دُرْخشان - تابنده - مروارید آسا • نافذ - سرایت کننده • خوشمزه - بالذات - کسیکه از چیزی حظ و لذت ببرد • پشت سری - مرتبه بعدی • دمدمی - کسیکه هرساعت برنگی درآید و تغییر فکر و عقیده بدهد • نافرمان - سرکش - یاغی • مرتب و تمشیت داده شده • تمام کننده - دنباله - بقیه • کسیکه بادیگری در نزاع و کشمکش باشد • مرتب - منظم • گریزان ازهم - بیزار ازهم •</p>	<p>مُتَفَنَه ، مُتَقَن مُتَكَا مُتَكَاتِر ، مُتَكَاتِرَه مُتَكَاتِف ، مُتَكَاتِفَه مُتَكَلِّ مُتَلَاظِم مُتَلَا لِي مُتَلَجِّج مُتَلَذِّذ مُتَلَوُّ مُتَلَوِّنُ الْمِرْجَاحِ مُتَمَرِّد مُتَمَشِّئُ مُتَمِّم مُتَنَازِعَه مُتَنَاسِق مُتَنَافِر ، مُتَنَافِرَه</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

طالب — راغب ( که در طلب چیزی رقابت و پیشدستی کند )	مُتَنَافِسٌ
مُتَنَاهِيٌّ ، مُتَنَاهِيَةٌ آنچه که آخرداشته باشد و بانتهای	
برسد — به پایان رسیده • بیدار شده — باخبر — از غفلت بهوش آمده	مُتَنَبِّهٌ
— آگاه و هوشیار •	
تَفَرُّجٌ گاه — جای با نزهت و باصفا •	مُتَنَزِّهٌ
پشت سرهم آمده — پی در پی — بدون	مُتَوَاتِرَةٌ
انقطاع و پیاپی آینده •	
پنهان شده — پوشیده — در بدر — فراری	مُتَوَارِيٌّ
برابر — هموزن — همسنگ •	مُتَوَازِنٌ
بهم پیوسته — پشت سرهم •	مُتَوَاصِلٌ
تاج دار •	مُتَوَجِّحٌ
طالب شفاعت — پناهنده •	مُتَوَسِّلٌ
کسیکه با فراست به چیزی پی برد و از روی	مُتَوَسِّمٌ
علامت آنرا بشناسد — محقق •	
واصل و نایل شده — به چیزی رسیده •	مُتَوَصِّلٌ
فرو رفته در کاری — وارد شده — مبالغه	مُتَوَغَّلٌ
نموده •	
برافروخته — فروزان — ظریف — زیرک —	مُتَوَقِّدٌ
خوش طبع — روشن •	

مفرد : مُتْنُ بمعنی : اصل — ظاهر —	مُتُون
• دَرُون چیزی — داخل صفحه کتاب	
• گرفتاروهم وخیال	مُتَوَهُم
کسیکه رویش از خوشحالی و سرور تابان	مُتَهَلِّل
• گردیده — خوشرو و گشاده رو	
• به هیجان آمده — پرهیجان	مُتَهَيِّج ، مُتَهَيِّجَه
کجا؟ چه وقت؟	مُتَس
• بیدار و هوشیار	مُتَيَقِّظَه
آشفته از شدت عشق	مُتَيَّمَه
• محکم — ثابت — استوار — پابرجا	مُتَبِّن
• مثل — مانند — اندازه — درجه	مُثَابَه
• عیوب — نقصها (مفرد : مُثْلَه)	مُثَالِب
• ثابت کننده — برقراردارنده	مُثَبِّت
• استوارشده — برقرارشده	مُثَبَّت
— قَضَاءُ الْمُثَبَّت : عالم قضاء مقدّس از محو	
و اثبات مصطلح در عرف روحانی اسلامی	
• ثبت شده	مُثَبُّوت
• مُهَذَّب — دانا — با تربیت — آراسته —	مُثَقَّف
• حاذق	
عقوبتها و عذاب هائیکه برگزشتگان آمده و از	مُثَلَات
آن عرت گیرند • (مفرد : مُثْلَه ، مُثْلَه )	

باشکنجه اعضاء را بریدن •	مُثَلَّه
بهتر — افضل — احسن — مَثَلِ اَعْلَى — شريفتر (جمع : اَمَائِل ، مُثَل ) •	مُثَلِي
ميوه دار — با فايده • ثواب — پاداش — جزای عمل خیر (جمع : مَثُوبات ) •	مُثْمِر ، مُثْمِرَه مَثُوبَه
مشرف شدن به حضور •	مُثُول
منزل — مکان — قرارگاه (جمع : مَثَاوِي ) • شبيهه — نظير •	مَثَوِي مَثِيل
انکار کردن — منکرشدن • بهانه جوئی کردن — نزاع و ستیزکردن — مخاصمه •	مُجَاهِدَه مُجَادَلَه
بکلمه مَجْرِي مراجعه شود • گرسنگی — سال سخت و قحطی که مردم گرسنه بمانند •	مَجَارِي مَجَاعَه
جلوه گاه ها • باکسی نیکوئی و خوشرفتاری کردن — خوش آمدگوئی — چرب زبانی •	مَجَالِي مُجَامَلَه
دور گشتن از کسی — دوری گزیدن • جاهای چیدن میوه یا درخت که از آن میوه چینند (مفرد : مَجْنِي ) •	مُجَانَبَه مَجَابِي

کوشش و تلاش نمودن باندازهٔ نطاقت	مُجَاهِدَه
بکلمه مَجْهُول مراجعه شود	مَجَاهِل
از ریشه کنده شده (بی ارزش و اعتبار)	مُجْتَنَه
گناهکار - مقصِر - عاصی - مرتکب	مُجْتَرِح
دوری کننده - کسیکه از چیزی اجتناب کند	مُجْتَنِب
عظمت - بزرگی	مَجْد
زمین خشک لم یزرع	مُجْدَبَه
جذب کننده	مُجْذِب
منقطع از ماده - فارغ از شئون دنیوی - برهنه	مُجَرَّدَه
مجموعه ستارگانی در آسمان که بشکل بقعه سفیدی بچشم میخورد	مَجْرَه
جریان دهنده - کسی که امری را اجرا کند	مُجْرِي
ساختگی - غیر واقعی - قرارداده شده و ساخته شده	مَجْعُول، مَجْعُولَه
تَجَلَّى کننده - ظاهرشونده	مُجَلِّي
محل تجلّی " اسم مکان "	مُجَلِّي، مُجَلِّا
محل اجتماع و جمع شدن	مَجْمَع
هفت قصیده از شعرای زمان جاهلیت که بعد از مُعَلِّقات است	مُجْمَهَرَات

آراسته — مرتب — صف بسته •	مُجَنَّدَه
پیرو حضرت زردشت — گبر (به آتش پرست	مَجُوس
هم اطلاق شده است) •	
کوشش‌ها •	مَجْهُودَات
وصف ناشدنی — غیرقابل تعریف و توصیف	مَجْهُولُ النَّعْتِ
اجابت کننده — پاسخ دهنده •	مُجِيب
بزرگوار — عظیم — (نام کتاب بیان فارسی)	مَجِيد
پناه دهنده •	مُجِبر
(جَاءَ يَجِيئُ وَيَجُوءُ) آمدن —	مَجِيئ
(جَاءَ بِهِ : آنرا آورد) •	
عزیزان — محبوب‌ها (مفرد : مَحْبُوب) •	مَحَابِيب
مخاصمه — خصومت ورزیدن و حجت آوردن —	مُحَاجَه
مجادله بیاطل کردن — بهانه گیری کردن •	
مقابل — روبرو — برابر •	مُحَادِي
جنگیدن — باهم جنگ کردن •	مُحَارَبَه
خوبیها — نیکوئیها (مفرد : حُسْن) — ریش	مَحَاسِن
مفرد : مَحْضَر بمعنی جای حضور — جای نوشتن	مَحَاضِر
اسناد و احکام — درگاه •	
سئوال و جواب حضوری — باهم گفتگو و سئوال	مُحَاضِرَه
و جواب کردن (جمع : مُحَاضِرَات) •	
احاطه شده — چیزی که اطراف آن گرفته	مُحَاط

شده •	
عقاب — عذاب — کید — مکر — جدال •	مَحَال
جاهای فرود آمدن — محل‌های ورود و حلول (مفرد : مَحَلّ ) •	مَحَالّ
صفات نیکو — آنچه قابل ستایش است (مفرد : مَحَمَدَه ) •	مَحَامِد
مدافع — وکیل دادگستری •	مُحَامِیّ
باهم سخن گفتن — گفتگو کردن •	مُخَاوَرَه
قصد بدست آوردن چیزی — بانبرنگ و تیز نگریستن (جمع : مُخَاوَلَات ) •	مُخَاوَلَه
دوست دار •	مُحِبّ
(فا) گردش کننده — تفرّج کننده •	مُخَبِّر
زندان (جمع : مَحَابِس ) •	مَحْبَس
مقصود حضرت رسول (ص) است که در لیلَه معراج بنصّ قرآن مجید بمقام قَابِ قَوْسَیْنِ اَوَادِیْنِ رسید یعنی فاصله او و خدا باندازه دو قاب کمان یا نزدیکتر از آن بود •	مَحْبُوبِ اَوَادِیْنِ
لقب آقاسید اسمعیل زواره ای که بدست خود خود راشهید نمود و نیز لقب میرزا محمد حسین اصفهانی که با برادرش میرزا محمد حسن سُلْطَانُ الشُّهَدَاءِ در اصفهان بشهادت رسیدند •	مَحْبُوبُ الشُّهَدَاءِ

مَحْبُورٌ	زمین پر علف و سرسبز — شخص مسرور و نشاط
مُحْتَجِبٌ ، مُحْتَجِبَةٌ	در پرده مانده — غافل — عاری از معرفت •
مُحْتَرِقٌ ، مُحْتَرِقَةٌ	سوخته — آتش گرفته — سوزان •
مُحْتَسِبٌ	شمارنده — بشمار آورنده — داروغه — کدخدا — نگاهبان — مامور حاکم که وظیفه اش
مُحْتَضِرٌ	امر بمعروف و نهی از منکر بود • شخص در حال مرگ •
مُحْتَمٌ	ثابت و استوار — واجب — حتمی الوقوع •
مَحْجُوبٌ	در پرده مانده — غافل — بی خبر و بی اطلاع — پنهان و پوشیده — با شرم و حیا •
مَحَجَّةٌ	میان راه راست و مستقیم •
مُحَدِّثٌ	گوینده — روایت کننده احادیث •
مُحَدِّثٌ	سبب پیدایش — احداث کننده — کسی که امر تازه ایرا بوجود آورد •
مُحَدَّثٌ ، مُحَدَّثَةٌ	تازه پیدا شده — جدید — بیسابقه — آنچه در کتاب و سنت و اجماع معروف
مُحَدِّقٌ	نباشد (جمع : مُحَدَّثَاتٌ) • احاطه کننده — بلائی که از هر طرف احاطه کند •
مَحْذُورٌ	آنچه که از آن حذر کنند (امور ممنوعه) •



پرهیز شده •	مُحَرَّرٌ
نویسنده — آزادکننده •	مُحَرِّقَةٌ
سوزان — سوزاننده •	مُحَرِّمٌ
نفسی که عازم کعبه مقصود باشد — زائر	
بیتُ اللّٰه — کسی که نجامهٔ احرام برتن دارد	مَحْرُوقٌ
آتش گرفته — سوخته شده •	مُحْزِنٌ
حزن آور — اندوهگین کننده •	مَحْشُورٌ
برانگیخته شده — هم صحبت — همدم و همراهِ	
— گرد هم جمع شده •	مَحْصٌ
(مَحْصٌ — امتحان) (خداوند امتحان نماید)	
— آزمایش الهی — پاک و ظاهر کردن بواسطهٔ	
امتحان •	مُحْصِنٌ، مُحْصَنٌ
مردی که زن گرفته •	
— زِنای مُحْصِنٍ، زِنای مُحْصِنَةٍ : هرگاه	
مردی زن دار با زنی شوهردار زنا کند) •	
مُحْصِنَةٍ، مُحْصِنَةٍ زن شوهردار (جمع : مُحْصِنَاتٌ، مُحْصِنَاتٌ)	مُحْصِنَةٌ
قلعهٔ محکم •	مُحْصِيٌّ
حساب دارنده — شمارنده — نگهدارندهٔ	
حساب (جمع : مُحْصُونَ) •	مُحْضَرٌ
مشهد — درگاه — نزدیکی — جای حضور	
(جمع : مَحَاضِرٌ) •	

حاضر شده — احضار شده *	مُحَضَّرٌ
محلّ فرود آمدن *	مَحَطٌّ
ممنوع — حرام — ناروا *	مَحْظُورٌ
(مَحْظُورَاتٌ : موانع — مشکلات)	
کنده شده — حفر شده *	مَحْفُورٌ
احاطه شده — مُحَاطٌ — پیچیده شده — پوشیده *	مَحْفُوفٌ، مَحْفُوفَةٌ
از بین بردن — باطل و محو کردن *	مَحَقٌّ
تحقیق کننده — اهل تحقیق — کسیکه بحقیقت چیزی برسد *	مُحَقِّقٌ
سزاوار — مغلوب به حقّ *	مَحْقُوقٌ
سنگی که طلا یا نقره را به آن میمالند و عیار آنرا آزمایش میکنند — وسیله آزمایش — طلای ناب از غیر ناب *	مَحَكٌّ
پسندیده — سُتوده — نیکو — نیکوسرشت *	مُحَمَّدٌ
سرخ رنگ شده — سرخ *	مُحَمَّرٌ
آنچه که در آن کسی یا چیزی را حمل کنند — هَوْدَجٌ — پالکی — کجاوه *	مَحْمِلٌ
سُتوده — مورد ستایش — پسندیده (از — القاب حضرت محمد (ص)) *	مَحْمُودٌ
گرفتاریها — رنجها — محنتها *	مِحْنٌ

واگذار شده •	مُحَوَّل
(مَخَا يَمْحُو وَيَمْحَى) (م) محو کردن و از بین بردن •	مَحَى
• وجه — روی — رخسار •	مُحَيَّا
• خیران کننده — خَبِيرَت انگیز — شگفت آور •	مُخَيِّر
• گریزگاه •	مَحِيص
• اقیانوس — احاطه کننده — فروگیرنده •	مُحِيْط
• حيله گر •	مُحِيْل
• زنده کننده •	مُحْيِي
• راهها (راه بین دو ردیف درخت) (مفرد : مَخْرَفَه) •	مَخَارِف
• دشمنی کردن — پیکار کردن با یکدیگر •	مُخَاَصَمَه
• طرف خطاب — طرف صحبت — کسیکه دیگری با او سخن میگوید •	مُخَاْطَب
• باهم سخن گفتن — گفتگو کردن •	مُخَاْطَبَه
• بلیات — شدائد — خطرها •	مَخَاْطِر
• بیمناک شدن — ترسیدن •	مَخَاْفَت
• بکلمه مِخْلَب مراجعه شود •	مَخَالِب
• باهم معاشرت و آمیزش داشتن — آمیخته کردن •	مُخَالَطَه
• ازکار انداختن •	مُخَامَرَه

چیزهاییکه باعث ترس و خَوْف شود (مفرد : مَخُوف ) •	مَخَافٍ
(مفعول) — خبر داده شده — اطلاع یافته •	مُخَبَّرٌ
برگزیده — گزیننده — اختیاردار •	مُخْتَارٌ
پنهان — نهان و پوشیده •	مُخْتَفِيٌّ
مُهر شده — تمام شده •	مُخْتَمٌ
زن مستور در پرده — زنی که در حجاب و پنهان از نظرها باشد — شاهد پرده نشین — (کنایه از باعْت و عصمت بودن زن ) (جمع : مُخَدَّات ) •	مُخَدَّرَةٌ
خوارکننده — شکست دهنده — ذلیل و مغلوب کننده •	مُخَذِّلٌ
خوار و ذلیل — پست و حقیر — سرافکننده ری بی بهره — کسیکه از یاری کردن با و خود را کند (جمع : مَخَاذِيل ) •	مُخَذَّلٌ
جای خارج شدن — راه بیرون رفتن — گشایش — آسایش (مقصود معین — منظور خاص) (جمع : مَخَارِج ) •	مَخْرَجٌ
پنهان — پوشیده و مستور — محفوظ در خزینہ •	مَخْرُونٌ ، مَخْرُونَةٌ
پوشیده و پنهان •	مَخْسُوفٌ

اختصاص یافته	مُخَصَّصٌ
• سبز	مُخَضَّرٌ
• خطا کار	مُخْطِئٌ
خلل رساننده - اخلاص کننده - فاسد کننده	مُخِلٌّ
چنگال - ناخن پرندگان شکاری (جمع: مَخَا ^{لب} )	مِخْلَبٌ
خِلسعت داده شده - خِلسعت پوشیده -	مُخْلَعٌ
• سرافراز به پوشیدن خِلسعت	
• سرشته شده	مُخَمَّرٌ، مَخْمَرَةٌ
خاموش شده - ساکن و ساکت - افسرده	مَخْمُودٌ
پژمرده خاطر - دل سرد و بی شوق	
• کریم	مُخْوِلٌ
• ترسناک	مُخِيفٌ
(مَدَّءٌ) کشیدن - طولانی گرداندن -	مَدٌّ
جذب کردن - روغن در چراغ ریختن	
(مَدَّوْ أَمَدًا) کمک کرد - نصرت نمود -	
• مهلت و فرصت داد	
• در جلو چشم - در مقابل چشم	مَدٌّ نَظَرٌ
• شهرها (مفرد: مَدِينَةٌ)	مَدَائِنٌ
مدح کننده - ستایشگر - ستایش کننده -	مَدَّاحٌ
• کسی که بسیار مدح کند	
مفرد: مَدَّخِلٌ، بمعنی جای داخل شدن -	مَدَاخِلٌ

• (در فارسی بمعنی درآمد)	
• مَرَكَبٌ	مَدَاد
مراتب — درجات — پله های پلکان — مذاهب	مَدَارِج
— مسالك — راه ها و روش (مفرد : مَدَرَجَه ، ها	
• مَدَرَج (	
وسائل و آلات دفاع و حرب مانند توپ و تفنگ	مَدَافِع
و غیره (مفرد : مَدْفَع)	
• مقبره ها (مفرد : مَدْفِن)	مَدَافِن
• درامی دقت و باریک بینی کردن	مَدَائِقَه
گوشه های چشم که اشگ از آن میریزد	مَدَامِع
(مفرد : مَدْمَع)	
خده کردن — فریب دادن — دو روئی کردن	مَدَاهَتَه
• چرب زبانی و چاپلوسی	
چیزهاییکه بدان ستایش کنند — صفات	مَدَائِح
ممدوحه و خوب (مفرد : مَدِيح)	
(فا) ضِدِّ مُقْبَل — پشت کننده — اعراض کننده	مُدْبِر
— کسی که از کسی یا چیزی روی برتابد و پشت	
خود را باو کند •	
رانده شده — دور شده — طرد شده •	مَدْحُور
(مفع) ذخیره شده — محفوظ مانده —	مَدَّخَر
نگاهداشته شده — تعیین شده برای کاری	

دَرُونِ شَدَه •	مَدَّ حَوْلَ
خَشْت — کَلُوخَه خَاکِی — گَلپَارَه •	مَدَّرَ
رِیْزَان — آنچَه بفرَاوَانِی رِیْزَش کَنْد — بَارَان	مَدَّرَارَ
نَافِع و فَرَاوَان •	
زَرَه پُوش — کَشْتِی جَنْگِی زَرَه پُوش •	مُدَّرَّعَه
دَرِبَابَنْدَه — کَسِی کَه چِیْزِی رَادِرْکِ کَنْد •	مُدَّرِکَ
خَوَاهَان — دَعْوِی کَنْدَه — طَرَفِ مَنَازَعَه —	مُدَّعِیَ
حَرِیْف — دَشْمَن •	
پَرَنْدَه اَیْکَه نَزْدِیْکِ زَمِیْنِ مِی پَرْدِ و بَالِ بَهَم —	مُدِرِّفَ
مِیْزَنْد •	
مَحَلِ دَفْنِ — جَایِ دَفْنِ کَرْدَن •	مَدَّفِنَ ، مَدَّفِیْنَ
(فَا) دَلَالَتِ کَنْدَه — رَاهِنْمَا — کَسِی کَه بَخُودِ	مُدِّلَ
اعْتِمَادِ و اطمینانِ دَارَد •	
ثَابِتِ شَدَه بَا دَلِیْلِ •	مُدَّلَّ
دَلَالَتِ شَدَه — مُفَادِ و مَعْنِیْ — مَنظُورِ اصْلِی	مَدَّلُولَ
— مَعْنِیْ و مَقْصُودِ •	
تَارِیْکِ — سِیَاه •	مُدَّلِیْهِمْ ، مُدَّلِیْهِمَّ
عَرَشِ کَنْدَه — کَسِی کَه بَا خَشْمِ سَخْنِ گُویْد —	مُدَّمَدِمَ
هَلَاکِ کَنْدَه •	
شَهْرَهَا (مُفْرَد : مَدِیْنَه) •	مُدْنَ
اجْتِمَاعِ — آنچَه بَاعْثِ حَسَنِ نِظَامِ اجْتِمَاعِ	مَدَّ نَيْتَ
بَشَرِیْ اسْت •	

• شریعت الہیہ	مَدَنِيَّتِ الْهَيْمَةِ
• بشکل کتاب درآمدہ - جمع آوری شدہ	مَذْوَن
• باعث تعجب - دہشت آور	مَذْهَش، مَذْهَشَه
• نہایت - مدت	مَدَى، مَدَى، مَذْيَه
نام سرزمینی کہ حضرت موسیٰ از مصر بآنجا (نزد شُعَيْب) رفتہ پناہندہ شدند و در آنجا عظمت یافتند • و بہمین جهت کلمہ مَدَيْنَ بصورت تشبیہ و رمز از این مفہوم بکار میروند	مَدَيْنَ
شہر (جمع : مَدُن ، مَدَائِن ) ( شہری کہ اول نام آن یَثْرِبُ بودہ و حضرت رسول از مکہ بآنجا ہجرت فرمودند )	مَدِينَه
منظور بغداد است - ( بہ شیراز ہم اطلاق شدہ است )	مَدِينَةُ اللَّهِ
• مقصود آدرنہ است	مَدِينَةُ السَّجْنِ
• مقصود بغداد است	مَدِينَةُ السَّلَامِ
• مقصود اسلامبول است	مَدِينَةُ كَبِيرَه
• منظور عکّا، است	مَدِينَةُ مُحَصَّنَه
• منظور نیویورک است	مَدِينَةُ مِيثَاقِ
• قربانگاہ - کشتارگاہ	مَذْبَح ، مَذْبَحَه
• گلہبریدہ	مَذْبُوح ، مَذْبُوحَه



• اقرارکننده	مُدْعِن
• (مَدَّقُ) چشیدن - آمیختن و آلودن	مَدَّق
• ذکرشده - یادشده	مَذْکُور، مَذْکُورَه
• نکوهیده - مَذَمَّتْ کرده شده - زشت و بد	مَذْمُوم، مَذْمُومَه
• گناهکار	مُذْنِب
• هستی بخش هرچیز - ایجادکننده ذات هر	مُذَوِّت
• موجود	
• راه و روش - طریقه (جمع: مَذَاهِب)	مَذْهَب
• (مَرَّ) گذشتن - عور و مرور	مَرَّ، مَرُور
• تلخ	مُرٌّ
• منظرو دیدار - ظاهر	مَرَأَى
• آینه (جمع: مَرَايَا)	مِرْآت
• دفعات - بارها (مفرد: مَرَّة)	مِرَّات
• فرسنگ ها - مسافت ها - منازل (مفرد: مَرَحَلَه)	مَرَاجِل
• بارها (مفرد: مَرَّة)	مِرَار
• تلخی (کنایه از غم و اندوه - کنایه از صبر و شکیبائی)	مِرَّارَت
• کمینگاه ها (مفرد: مِرْصَد، مِرْصَد)	مِرَاصِد
• همراه - موافق	مِرَافِق
• آرامگاه ها (مفرد: مِرْقَد)	مِرَاقِد
• نردبان ها - پلکان ها (مفرد: مِرْقَى)	مِرَاقِبِ

مِرْقَاة ، مَرْقَاة (	
مراد و مطلب — مقصود — هدف — آرمان •	مَرَام
باهم رفت و آمد کردن — دوستی و آمد و شد داشتن •	مُرَاوَدَه
پسری که نزدیک بلوغ باشد — جوانی که تازه به حد بلوغ رسیده باشد •	مُرَاهِق
آینه ها (مفرد : مِرَات) — (در اصطلاح بیابان مؤمنین که شمس مشیت و نقطه در آنان نمایان است مَرَايَا خوانده میشود) •	مَرَايَا
نمایان — پدیدار — چیزی که دیده بشود	مَرْمِي
پرورده — بنده — مملوک •	مَرْبُوب
پرورده شده — بارآمده •	مَرْمِي
شكاک •	مَرْتَاب
لرزان — مضطرب — بشدت لرزنده •	مَرْتَجِف
شعری یا سخنی که بی مقدمه وبدون تأمل و تفکر گفته شده باشد •	مَرْتَجَل
لرزان — مضطرب •	مَرْتَعِد
لرزان •	مَرْتَعِش
بلند — بلند شونده •	مَرْتَفِع
منتظر •	مَرْتَقِب
ثابت — پایرجا •	مَرْتَكِز

مَرَجٌ	(مَرَجٌ ۱) بهم آمیختن و مخلوط کردن • —(مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ : بهم آمیخت دو دریا را تا بهم برسند)•
مَرَجٌ	دشت — چمنزار — زمین پهناور و سبز و خرم (جمع : مَرُوجٌ) •
مَرَجَعٌ	محلّ رجوع — محلّ بازگشت (جمع : مَرَاجِعٌ)
مَرَجُوءٌ	امید داشته — مورد امید و محلّ توجه •
مَرَجُوحِيَّةٌ	پائین تر بودن •
مَرَجٌ	نشاط و سرمستی •
مَرَجَلَهٌ	منزل — جای فرود آمدن و جای کوچ کردن — مسافتی که در یکروز طی شود • (جمع : مَرَاجِلٌ) •
مَرَجِيٌّ	کلمه تعجب است بمعنی (زه) — کلمه ای که وقت رسیدن تیر به هدف گویند — مرچبا • سرمست ها (مفرد : مَرِحٌ)
مَرَجِيٌّ	(مص) — برگرداندن — مانع شدن •
مَرْدُودٌ	رَدّ شده — رانده شده — بازگردانیده شده
مَرزُوقٌ	بهره مند — روزی داده شده — خوشبخت •
مَرْسَلٌ	فرستاده شده — پیغام آور — فرستاده (از خدا) •
مَرْسُولٌ	فرستاده شده •

پاشیده شده *	مَرشوش
بکلمه مَرَاِصِد مراجعه شود *	مَرصَاد ، مَرصَد
جواهرنشان — چیزی که در آن جواهر	مُرَصَّع
نشانه باشند *	
محکم *	مَرصُوص
خوشنودی — ازکسی خوشنود وراضی بودن *	مَرصَات
زن شیرده (جمع : مَرُضِعَات)	مُرُضِعَه ، مَرُضِعَه
پسندیده — چیزی که مورد پسند و خوشنودی	مَرُضِيّ ، مَرُضِيَّه
واقع شده باشد *	
ترساننده — خَوْفَنَاك — سبب خَوْف و ترس *	مُرْعِب ، مَرْعِبَه
بیمناک — ترسیده — ترسانیده شده *	مَرْعُوب
مویهای پیچیده — گیسوان مُجَعَّد *	مَرْعُولَات
بالا برده شده — برداشته شده —	مَرْفُوع
(عالی مقام) — در اصطلاح بیان بر مَرْمُوقِيّ	
اطلاق میشود *	
مَرَقَاة ، مَرَقَاة ، مَرَقِيّ نردبان — پلکان (جمع : مَرَاقِيّ )	
خوابگاه — مدفن (جمع : مَرَاقِد )	مَرَقَد
جامه پنبه دار و پاره پاره بهم دوخته	مَرَقَّع
— کاغذ یا چیز دیگر که بر آن خط رِقَاع	
نوشته شده باشد *	
ترکیب شده — آمیخته شده *	مُرَكَّب

مَزَكِرِ مِثَاقٍ	لقب حضرت عبدالبهاء است •
مَزَكُوبٌ	هرچه انسان برآن سوار شود از اسب و اشتر و غیره (جمع : مَزَاكِبُ) •
مَزَكُوزٌ	جای گرفته — ثابت و برقرار — محکم نشانده شده •
مَرْمُودٌ	در دگین (چشم) •
مَرْمُوقٌ	نگریسته شده — ملاحظه شده •
مُرُوجٌ	رواج دهند — منتشرکننده — ترویج دهند •
مَرَّةٌ	یکبار — بار — دفعه (جمع : مَرَّاتٌ ، مِرَارًا) •
مَرَّةٌ أُخْرَى	یکبار دیگر •
مَرْمُونٌ	درگرو — پای بست — گروگان — مَوَكُولٌ — وابسته •
مُرَبِّبٌ	شكّ کننده •
مُرَبِّدٌ	ارادتمند — پیرو — اراده کننده — خواهند •
مَرَبِرٌ ، مَرَبِرَةٌ	تلخ •
مِزَاجٌ	آنچه که چیزی بآن آمیخته شده باشد مانند شراب که با آب آمیخته کرده باشند — همیث مخلوط شده از عناصر — سرشت و طبیعت واصل و حقیقت چیزی — خاصیت •
	— مِزَاجُهَا كَأَفُورٍ : بکلمه کافور مراجعه شود

عقاید - گمانها - پندارها •	مُزَاعِمَ
تمایل پیدا کردن - منحرف شدن - بدیگر	مُزَاوَرَه
جهت پیچیدن و سیرکردن •	
اشتغال بکاری داشتن - ممارست درکاری -	مُزَاوَلَه
مطالبه کردن •	
چیز کم - اندک - پست و بد •	مُزْجَاة
آراسته شده با چیزهای فریبنده -	مُزْحَرْفٌ ، مُزْحَرْفَةٌ
مُطَّلَأً - با ظاهر خوب و فریبنده و باطن بد •	
بی آرام - مختل - مشوش •	مُزْعَجَه
گمان - تصور •	مُزْعُومٌ
مبتلی به زکام •	مُزَكُّومٌ
پاکیزه شده - پاک •	مُزَكِّيٌّ
نی - قره نی (جمع : مُزَامِير)	مُزْمَارٌ
(زَادَ يَزِيدُ) زیاد و افزون شدن - زیاد و	مَزِيدٌ ، زِيَادَةٌ
افزون کردن •	
زایل کننده - از بین برنده •	مُزِيلٌ
(مَسَّ مِ) مس کردن - اصابت کردن و رسیدن	مَسٌّ
دست مالیدن - (تصرف کردن) •	
شامگاه •	مَسَاءٌ
شتافتن - بریکدیگر پیشی گرفتن - کوشش	مُسَارَعَتٌ •
برای انجام کاری •	

کمک کردن — همراهی کردن — یاری کردن *	مُسَاعَدَةٌ
کوشش‌ها (مفرد : مَسْعَى) *	مَسَاعِي
نقطه مقصود *	مَسَاق
سهل انگاشتن — آسان گرفتن — برمی و مدارا کارکردن *	مُسَامَحَةٌ
افسانه گوی شب — هم صحبت و راز و نیاز کننده *	مُسَايِر
گوش‌ها (مفرد : مَسْمَع) *	مَسَامِع
تکیه گاهها — مقام‌ها — رتبه‌ها (مفرد : مَسْنَد) *	مَسَائِد
گردارها یا گفتارهای زشت و بد — زشتی‌ها (مفرد : مَسَاءَةٌ) *	مَسَاوِي
شب زنده داری — شب را با هم بیدار بودن *	مُسَاهَرَةٌ
سهل انگاشتن — آسان گرفتن — باکسی با آسانی و نرمی رفتار کردن *	مُسَاهَلَةٌ
هم بهره شدن باکسی — انبازی در بهره و نصیب *	مُسَاهَمَةٌ
مرئوس — تابع *	مَسْوَسٌ
تسبیح کننده — کسی که خدا را ^{به} پاکی یاد کند — سُبْحَانَ اللَّهِ گوینده *	مَسْبُوحٌ
سابقه شده — با سابقه گذشته — پیشی گرفته	مَسْبُوقٌ

مُسْتَبَشِّر، مُسْتَبَشَّر خوشحال — مسرور *	مُسْتَبَشِّر
پنهان *	مُسْتَحْدَث
تازه بوجود آمده — نوپیدا شده *	مُسْتَحْضِر
آگاه — باخبر *	مُسْتَجَاب
جواب داده شده — اجابت شده — قبول شده *	مُسْتَجَبِر
پناهنده — پناه برنده — زنهارخواهنده *	مُسْتَحْسَن
نیکو شمرده شده — نیکو و پسندیده *	مُسْتَخْلَص
خلاص شده — آزاد شده — رها شده *	مُسْتَدْرِكٌ
(فا) استدلال کننده — طلب دلیل کننده	مُسْتَدَلٌّ
(مفع) ثابت کرده شده با دلیل و پهرهان	
ثابت و محقق *	مُسْتَبْرِح
راحت — کسبیکه فکرش راحت است — بااطمینان	مُسْتَشْرِقٌ
خاطر — آسوده — مطمئن *	
کسی که آشنا و دانا با اوضاع و احوال ملل شرق	مُسْتَضَعَب
زمین است — شرق شناس *	مُسْتَضْيِيٌّ
دشوار — مشکل و سخت *	مُسْتَضْعِفِينَ
روشن — نورانی *	مُسْتَطَاب
مردم ناتوان *	مُسْتَطْلِع
بزرگوار — پسندیده — مرغوب *	
کسب خبر کننده *	



پیرو — کسیکه در سایه چیزی درآید — ( جمع : مُسْتَظِلِّينَ )	مُسْتَظِلٌّ
دلگرم — پشت گرم — آنکه به کسی یا چیزی پشت گرمی دارد *	مُسْتَظَهَّرٌ
کسی که با و پناه می‌برند *	مُسْتَعَاذٌ
کسیکه از او کمک میگیرند *	مُسْتَعَانٌ
سوزان — شعله ور *	مُسْتَعَرٌ
آمزش خواهندده — کسیکه استغفار میکنند *	مُسْتَغْفِرٌ
کسی که از او اِسْتِغَاثَه و طلب یاری و فریاد رسی شده *	مُسْتَعَاثٌ
غوطه ور شده — فرو رفته در آب — کسی که سخت گرم کاری باشد *	مُسْتَغْرِقٌ
املاکی که درآمد مرتب داشته باشد *	مُسْتَعْلَاتٌ
بی نیاز — توانگر — ثروتمند *	مُسْتَعْلَى
استفاده شده — آنچه که مفهوم و معلوم شده — فهمیده شده — حاصل شد و بدست آمده *	مُسْتَفَادٌ
جوپا — کسیکه درباره چیزی از دیگری توضیح و تفسیر بخواند *	مُسْتَفْسِرٌ
آینده — زمان آینده *	مُسْتَقْبَلٌ

با تکبر — خود پسند — خود خواه — (مُغْرِضٌ)	مُسْتَكْبِرٌ
کسی که طلب یاری و مساعدت نماید	مُسْتَمِدٌّ
دائم — همیشه — روان — پیوسته	مُسْتَمِرٌّ
باز پرس — کسیکه دیگری را بسخن بیاورد	مُسْتَنْطِقٌ
ترسیده — بیمناک — رم کرده	مُسْتَنْفِرٌ، مُسْتَنْفِرَةٌ
پوشیده — پنهان	مَسْتُورٌ
برقرار — جالس — راه صاف	مُسْتَوِيٌّ
زشت — ناپسند — قبیح	مُسْتَهْجَنٌ
مَعْبَدُ السُّلَيْمَانِ — معبد سلیمان	مَسْجِدُ أَقْصَى
مسجدی که خانه کعبه در آنست	مَسْجِدُ الْحَرَامِ
سجده شده — کسی که بر او سجده کنند	مَسْجُودٌ
پرو لبالب از آب — دریای پرآب	مَسْجُورٌ
محبوس — زندانی (حضرت بهاء الله در برخی	مَسْجُونٌ
الواح از خود باین عنوان ذکر فرموده اند)	
(مَسْحَءٌ) (م) پاک کردن — زائل کردن — دست کشیدن روی چیزی — روغن مقدّس بر سر یا تن مالیدن	مَسْحٌ
فریفته شده — جادو شده	مَسْحُورٌ
ریزه ریزه و نرم شده — کهنه شده (جامه)	مَسْحُوقٌ
بسته شده — استوار کرده و باز داشته شده	مَسْدُودٌ
چراگاه — صحن نمایشگاه (جمع مَسَارِحُ)	مَسْرَحٌ

<p>اِسْرَافٌ كُنْدَه — وِلْخِرْجٌ — اِفْرَاطٌ كُنْدَه و</p>	<p>مُسْرِفٌ</p>
<p>• زیاده رو</p>	<p>مَسْرُودٌ</p>
<p>• ذکړشده — خوانده شده</p>	<p>مَسْطَرَه ، مِسْطَرَه</p>
<p>خط کش — سطر آرا ( جمع : مَسَاطِر ) نمونه</p>	<p>و سرمشق</p>
<p>• نوشته شده</p>	<p>مَسْطُورٌ</p>
<p>برافروخته — شعله ور</p>	<p>مُسْعَرٌ</p>
<p>نیک بخت — خوشبخت شده ( جمع : مَسَاعِد )</p>	<p>مَسْعُودٌ</p>
<p>• ریخته شده</p>	<p>مَسْفُوكٌ ، مَسْفُوكَه</p>
<p>— مَسْفُوكٌ الدَّم : شخصی که خونش ریخته شده</p>	<p>مَسْقَطُ الرَّأْسِ</p>
<p>— کشته شده — مقتول )</p>	<p>مَسْقَفٌ</p>
<p>• زادگاه</p>	<p>مَسْكٌ</p>
<p>سقف دار — جایی که سقف داشته باشد</p>	<p>مَسْكٌ</p>
<p>( مَسْكٌ ) تعلق به چیزی یافتن — گرفتن و</p>	<p>چنگ زدن بچیزی</p>
<p>• چنگ زدن بچیزی</p>	<p>— ( اَمْسَكَ ) تعلق بچیزی یافتن —</p>
<p>چنگ زدن و گرفتن — نگهداشتن — منع</p>	<p>کردن و بازداشتن — امتناع و خودداری کردن</p>
<p>باز ایستادن و خاموش شدن</p>	<p>مُعَرَّبٌ مُسْكٌ — ماده خوشبوئی که در ناف</p>
<p>• آهوی مشک تولید میشود</p>	<p>مُسْكٌ</p>

• مُشْكُ الْوُدِّ — مُعْطَرٌ •	مَسْكِيَّةٌ
• پی در پی و پیوسته — پشت سرهم •	مُسَلَّسٌ
• راه — روش — طریقه (جمع : مَسَالِكُ) •	مَسَلِكٌ
• گرفته شده — کنده شده •	مَسْلُوبٌ، مَسْلُوبَةٌ
• برکشیده (شمشیر) •	مَسْلُولٌ
• (فا) تسلیت دهنده •	مُسَلِّيٌ
• شنیده شده — شنیده — قبول شده •	مَسْمُوعٌ
• نامیده شده — معلوم — معین •	مُسَمَّعٌ
• تکیه گاه — مقام و مرتبه (جمع : مَسَائِدُ) •	مَسْنَدٌ
• پایه گذاری شده — زبرنا گذاشته شده (از چوبهای خشک که روی هم میخکوب شده و ستون و تکیه گاه قرارداد شده) •	مُسْنَدَةٌ
• مقصد — حاجب — مورد بازخواست •	مَسْئُولٌ
• کسی که با روغن مقدس مسح شده — شخص •	مَسِيحٌ
• صدیق — مرد بسیار سیاحت کننده — (لقب حضرت عیسی) •	
ب	
• مسح شده خدا — کسی که خدا او را انتخاب کرده و با روغن مقدس او را مسح کرده •	مَسِيحُ اللَّهِ
• (لقب حضرت عیسی) •	
• مسلط و غالب و عهده دار کار •	مُسَيِّطِرٌ
• انگشت نما •	مُشَارِبَاتُ الْهَنَانِ

عقاید - آراء - سلیقه ها ( مفرد : مَشْرَب )	مُشَارِبٌ
آرایشگر - زنی که حرفه او بزک کردن زنان است .	مُشَاطِمَةٌ
شعور و حواس انسان ( مفرد : مَشْعَر )	مُشَاعِرٌ
مَشْعَلٌ ها .	مُشَاعِلٌ
مشابه هم شدن - موافقت کردن با همدیگر .	مُشَاكَلَةٌ
قوه شامه - بویائی - بینی .	مُشَامٌ
نقاط مقدسه - محلّ های شهادت -	مُشَاهِدٌ
زیارتگاهها ( مفرد : مَشْهَد )	
نامداران - معروفان میان مردم -	مُشَاهِرٌ
( مفرد : مَشْهُور )	
نامبارک - بدیمن - بدشگون ( جمع : مَشَائِم )	مُشْتَمٌ
پر - فراوان و مشروح - کامل - سیر .	مُشْبَعٌ
سوراخ سوراخ - مانند پنجره شبکه شبکه	مُشَبَّكٌ
درهم و برهم و نامعلوم - پوشیده و مشکل -	مُشْتَبِهٌ
در اشتباه .	
پربشان .	مُشْتَتٌ، مُشْتَتَةٌ
شهرت یافته - شهرت داده شده -	مُشْتَهَرٌ
مشهور و معروف .	
چیزهای خواسته شده و آرزو کرده شده -	مُشْتَهِيَاتٌ
آنچه دل انسان بخواهد -	

(مفرد : مُشْتَهَى ) •	مَشْحُون
• پر — مملوّ — انباشته شده	مَشْرَب
ذَووق و مَيْل — عقیده — مذهب — روش —	مُشْرِف
مسلك (جمع : مَشَارِب) •	مُشْرِق
شرف یافته — بلند پایه و بزرگ شده —	مَشْرُوعَات
• سرافراز بجیزی شده	
• آشکار — تابان	مَشْرُوعَه ، مَشْرَعَه
کارهای مفید — امور مطابق شرع — آنچه	مُشْعَبِد
در شریعت تاسیس گردد •	مُشْعِر
• نیزه راست کرده شده بسوی کسی •	مَشْعَر
• شعبده باز — تردست •	
(فا) آگاه کننده — خبر دهنده — دلیل	
• و راهنما که انسان را مطلع سازد	
• درختی که به سایه آن پناه ببرند —	
محل قربانی و مناسک حجّ (جمع : مَشَاعِر)	
• حواسّ انسان	مُشْعَشَع
• تابان — دُرْخشان	مَشْعُوف
• خوشحال و خوشدل — شیفته و دلباخته	مَشْكُوه ، مَشْكَاة
• چراغدان	مَشْكُور ، مَشْكُورَه
• مورد سپاس — مورد تقدیر — پسندیده	
• ستوده	

بیزار — رمیده — متنقِر •	مُشْمِرٌ
آنچه با بوئیدن درك شود — بوئیدنی — مشك •	مَشْمُومٌ
درهم و شوریده — پریشان — آشفته — نامرتب •	مَشْوُوشٌ
زشت روی — قبیح •	مَشْوَهٌ
شهادتگاه — محل شهادت — محل حضور (جمع : مَشَاهِد) •	مَشْهَدٌ
آنچه دیده شود — آنچه برآن گواه شوند — دیده شده •	مَشْهُودٌ
(مَشَى یَمْشَى) راه رفتن — رفتار — روش — پیروی کردن از کسی •	مَشَى
(إِشَاءٌ یَشَاءُ) (م) اراده الهی — خواستن اراده کردن — مقدّر کردن چیزی از طرف خداوند •	مَشِیَّتٌ ، مَشِیئَةٌ
(مَنْ فَمَ مَشِیئَتِهِ الْاُولَى) : ازدهان مظهر امر الهی — از لسان پیغمبر مبعوث از جانب خداوند) •	
محکم — استوار — برافراشته — بلند •	مَشِیَّدٌ
گرفتاریها — بلاها (مفرد : مُصِیْبَتٌ)	مَصَائِبٌ
بکلمه مصیر مراجعه شود •	مَصَائِرٌ

درست — صحیح — راه صواب رفته و بهدف رسیده •	مُصاب
چراغ ها ( مفرد : مُصْبِح ) •	مُصَابِح
محل های صدور ( مفرد : مَصْدَر ) •	مَصَادِر
انبیای الهی و مظاهر مقدّسه که مصدر و سرچشمه احکام و اوامر خداوند هستند •	مَصَادِرِ اَمْرِيَّة
درها — ابواب — لنگه های در — ( مفرد : مِصْرَع ، مِصْرَاع ) •	مِصْرَاع
سختی ها — صعوبت ها •	مِصَاب
دست بیکدیگر دادن هنگام ملاقات — دست یکدیگر رافشردن •	مِصَافِحَه
آنچه که مایه سود و آسایش و صلاح انسان است ( مفرد : مِصْلَحَت ) •	مِصَالِح
چراغ ( جمع : مِصَابِح ) •	مِصْبِاح
صدق هرچیز — شاهد و دلیل صداقت — گواه راستی ( جمع : مِصَادِيق ) •	مِصْدَاق
محل صدور — سرچشمه — جای بازگشتن — ( جمع : مِصَادِر ) •	مِصْدَر
تصدیق کننده — اقرار کننده •	مِصْدِيق
شهر •	مِصْر
شهرستان حقیقت •	مِصْرُ الْعَمَاءِ



تصریح شده - واضح شده - آشکار •	مُضَرَّحٌ
بمصرف رسیده - گذشته و ازدست رفته •	مُضَرُّوفٌ
کرسی - محل برای نشستن که قدری بالاتر از سطح اطاق باشد - محل جلوس -	مِضْطَبَهٌ
جایگاه رندان خراباتی ( در خرابات عشق	
سکّو - دگان •	
مشتعل •	مُضْطَلِبٌ
تصفیه شده - صاف و خالص - پاک و روشن	مُضَفِّقٌ
خاموش - ساکت •	مُضَوِّتَةٌ
خطا نکرده - تیر بهدف رفته •	مَصُوبٌ
آفریننده - شکل دهنده - نقاش -	مُضَوِّرٌ
صورتگر •	
خداوند •	مُضَوِّرُ الْكَائِنَاتِ
حفظ کرده شده - نگاهداری شده •	مَصُونٌ
راستکار و درستکار - اصابت کننده -	مُضِيبٌ
راست و درست گوینده •	
عاقبت کار - راه ( جمع : مَضَائِرُ ) •	مَصِيبٌ
جای تابستانی - بیلاق •	مَصِيفٌ
بکلمه مضیق مراجعه شود •	مَضَائِقٌ، مَضَائِقٌ
خوابگاهها - بسترها ( مفرد : مَضْجَع ) •	مَضَاجِعٌ
دو برابر - دوچندان •	مُضَاعَفٌ

معانی - مقاصد - مفاهیم (مفرد : مَضْمُون ) •	مَضامین
بِستَر - خوابگاه ( جمع : مَضاجِع ) •	مَضَجَع
آتش افروز - مشتعل کننده •	مُضْرِم
مجبور - ناچار - بیچاره - تنگدست - گرفتار •	مُضْطَرَّ
افروخته - سوزان - شعله ور •	مُضْطَرِم
رنج دیده - مصیبت کشیده •	مُضْطَهَد
تکه گوشت - چیزی که در دهان جویده شود •	مُضْغَه
گمراه کننده - آنکه سبب گمراهی شود •	مُضِلّ
میدان •	مَضْمَار
پوشیده و پنهان - بهان داشته - در ضمیر نگاه داشته شده •	مُضْمَر
( مَضِيّ يَمْضِيّ وَ مَضًا يَمْضُو ) رفتن - گذشتن	مُضِيّ ، مَضُوّ
- سپری شدن - انتها یافتن •	مَضِيْف
جای پذیرائی مهمان - محل ضیافت •	مَضِيْق
جای تنگ - کار سخت - تنگی و سختی ( جمع : مَضايِق ) •	مَطَارِف
لباسهای از خز ( مفرد : مِطْرَف ، مَطْرَف ) •	مَطَارِنَه
یکی از دَرَجَات روحانیه کلیسای مسیحی ( مفرد : مَطْران ، مِطْران ) •	

اطاعت شده - فرمانبرده شده - کسی که	مُطَاع
مردم از او فرمانبرداری و اطاعت کنند •	مُطَاعَت
بیکدیگر کنایه و طعنه زدن •	مُطَاف
محلّ طواف •	مُطَالِع
بکلمه مُطَّلِع ، مُطَّلِع مراجعه شود •	مُطَالِعِ اثْبَات
مومنین •	مُطَالِعِ عَزَّت
نفوسیکه عزّت الهیّه از آنان طالع شود -	
انبیاء الهیّه •	مُطَالِعِ نُورِ اَزَلِيَّه
انبیاء الهیّه •	مُطَامِع
بکلمه مُطَمَّع مراجعه شود •	مُطَاوِع
مطیع - فرمانبردار - سازگار •	مُطَاوِی
حلقه ها و پیچیدگیهای چیزها (محتویات)	
(مفرد : مَطْوِی) •	
اسبها - مال های سواری از هر نوع	مُطَايَا
(مفرد : مَطِيَّه) •	
بیماری حصه که تب شدید دارد •	مُطِيَّه
(مَطْرَء) باران آمدن - باریدن باران •	مَطْر
(اَمْطَرَ ؛ اِمطَار) باریدن باران - بارانیدن	
حکم کلی که همه افراد را شامل شود -	مُطْرِد ، مُطْرِدَه
عام •	
زیبت بخش - کسبیکه کارش نقش و نگار دادن	مُطْرِز

• به جامه باشد	مُطَرَّرٌ
آراسته و زینت یافته - مزین - نقش و نگار	
• گل و بوته دار	
• مَطْرُوحَه، مَطْرُوحَه	مَطْرُوحٌ
رانده شده - دور کرده شده - طرد شده	مَطْرُودٌ
• نیزه خورده	مَطْعُونٌ
کم فروش	مُطَفِّفٌ
• آغاز کلام - نُخْسْتین بیت عزل یا قصیده	مَطَّلَعٌ
محلّ طلوع - جای طلوع ستارگان - محلّ ظهور	مَطَّلَعٌ، مَطَّلِعٌ
(جمع : مَطَالِعِ)	
لقب یحیی ازل	مَطَّلَعِ اِعْرَاضِ
• آزاد و رها - ضِدِّ مَقِيدٌ	مُطَلَّقٌ
• مورد نظر و توجّه	مَطْمَعٌ
چیزی که مورد طمع و رَغْبَت واقع شود -	مَطْمَعٌ
• چیزهای مورد میل (جمع : مَطَامِعِ)	
• دفن شده - زبرخاک پنهان شده -	مَطْمُورٌ
(ویران و خراب)	
• پیچیده شده	مَطْوِيٌّ، مَطْوِيَّهٌ
• پاک و پاکیزه - پاک شده	مُطَهَّرٌ
• بکلمه مَظْهَرٌ مراجعه شود	مَظَاهِرٌ
• انبیای الهی	مَظَاهِر تَوْحِيدٌ

<p>نفس گمراه کننده که شیطان در وجود آنان آشکار و ظاهر میشود •</p>	<p>مَظَاهِرِ شَيْطَانٍ</p>
<p>مَظَاهِرِ قُدْسِ أَحَدِيَّةٍ پیغمبران (انبیاء و رُسل) • معرضین — منکرین •</p>	<p>مَظَاهِرِ نَفْيِ</p>
<p>ضبط شده — نگاه داشته شده — محفوظ • ظفریافته — پیروز — کامروا •</p>	<p>مَظْبُوطَه مُظَفَّرَ</p>
<p>سایه انداز — سایه دار • تاریک — بسیار تاریک — شب تیره (پیدا و</p>	<p>مُظَلِّ مُظَلَّم، مُظَلَّمَه</p>
<p>ناپیدا) • (فا) ظاهر و آشکار کننده •</p>	<p>مُظْهِر</p>
<p>محلّ ظهور — جای آشکار شدن (جمع: مَظَاهِر) پیغمبر — نماینده خدا •</p>	<p>مَظْهَر مَظْهَرِ الْهَيْئِ</p>
<p>مَظْهَرِ عُلُومٍ لَا يَتَنَاهَى مظاهر مقدّسه الهیّه که علم آنها علم کُدُتّی است و برگزیده و آینده مطلقند به امر و اراده خدا و علم آنان را حدّ و انتهای نیست •</p>	<p>مَظْهَرِ عُلُومٍ لَا يَتَنَاهَى</p>
<p>با — نزد — "از اسماء زمان و مکان" — (بمعنی عِنْدَ) •</p>	<p>مَعَ ، مَعِ</p>
<p>راهگذرها (مقرد : مِعْبَر) سرزنش کننده — عتاب کننده •</p>	<p>مَعَابِر مُعَاتِب</p>
<p>ملامت ها — سرزنش ها (مفرد : عِتَاب) •</p>	<p>مَعَاتِب</p>

سوزنش شده — عتاب کرده شده — شخص طرف عتاب •	مُعَاتِبَ
معجزات و خوارق عادات (مفرد : معجز) •	مَعَاجِزَ
بازگشت — جای برگشت (رستاخیز) •	مَعَادَ
(عَادَ يَعُودُ) بازگشتن •	مَعَادَ ، عَوْدَ
باهم دشمنی کردن — دشمن یکدیگر شدن •	مُعَادَاتَ
پناهگاه •	مَعَادَ
(مَعَادَ اللّٰهَ : پناه بر خدا) •	
مراتب عالیه — مقامات بلند (جمع : مَعْرَاجَ)	مَعَارِجَ
دور شدن از کسی — مقابله کردن — دشمنی مخالفت — ضدیت — نزاع وجدال •	مُعَارَضَهَ
علوم — دانش ها — اصحاب — اشخاص معروف — اهل علم و فضل •	مَعَارِفَ
بکلمه مَعْرَكَ ، مَعْرَكَهَ ، مَعْرُكَهَ مراجعه شود •	مَعَارِكَ
دوست و همدم — هم صحبت — همنشین	مُعَاشِرَ
خطاها — گناهان — نافرمانیها (مفرد مَعْصِيَتَ)	مَعَاصِيَ
یار و یاور — کمک کننده — همبازو •	مُعَاوِدَ
عقاب دادن — سزا دادن برای گناه و کاربرد •	مُعَاقَبَهَ
پناهگاهها (مفرد : مَعْقِلَ) •	مَعَاقِلَ
(فا) مخالف •	مُعَاكِسَ
نشانیها و علاماتی که در کنار راه ها میگذارند برای راهنمایی — آنچه بدان چیزی را	مَعَالِمَ

استدراك کنند - زمین های هموار که در آن غیر از علامت راه چیزی نباشد (مفرد : مَعْلَم)	مَعَالِي
• (مفرد : مَعْلَاة)	مَعَالِيل
• (مفرد : مَعْلُول)	مَعَامِل
• کارخانجات (مفرد : مَعْمِل)	مُعَادَات
باهم ستیزه کردن - دشمنی کردن - دوری جستن •	مُعَانَقَه
همدیگر را در آغوش کشیدن - دست در گردن یکدیگر انداختن •	مُعَاوَدَات
• بازگشتن - برگشتن •	مُعَاوَضَه
باهم چیزی را عوض کردن - چیزی را بجای دیگری قبول کردن •	مُعَاوَنَات
• بیکدیگر کمک کردن - یاری کردن •	مُعَاهِد
جائیکه مردم پیوسته بدانجا مراجعه کنند مثل مدارس و مریضخانه ها - دانشکده ها (مفرد : مَعْهَد)	مُعَايِن
• بچشم دیده شده - آشکار - محسوس •	مُعَبَّر
گذرگاه - محل عبور و مرور - پل (جمع : مَعْبَر)	مُعَبَّر
• تعبیر شده - بیان شده - نامیده شده	مَعْبُود
• آنچه مورد پرستش باشد - پرستش شده •	مُعْتَدِينَ
ستمکاران - کسانی که بحق دیگران تجاوز میکنند (مفرد : مُعْتَدِي)	

د ریناه - پناه برنده •	مُعْتَصِمٌ
• پناهگاه	مُعْتَصَةٌ
گوشه نشین - کسی که برای عادت در	مُعْتَكِفٌ
گوشه ای نشسته و آنرا ترك نکند - پای بند •	
متوجه - کسیکه بکاری توجه و اهتمام کند -	مُعْتَنِيٌّ
• اعتناء کننده	
• عاجز کننده	مُعْجِزٌ
• تجهیزات	مُعِدَّاتٌ
شمرده شده - جمع آوری و تهیه شده •	مُعَدَّدَةٌ
عدل - دادگری - انصاف - میانه روی در	مَعْدَلَتٌ ، مَعْدِلَةٌ
امور و دوری از ظلم •	
نیست و نابود - خلاف موجود - گم شده -	مَعْدُومٌ
نیست شده •	
باوجود این - بااینهمه •	مَعْدَلِكٌ
نردبان - پلکان - آنچه بوسیله آن بالا	مِعْرَاجٌ
روند - (مقام قُرب) -	
(جمع : مَعَارِجُ) (صعود حضرت رسول اکرم	
(ص) بافلاك) •	
ند (فا) اعراض کننده - آنکه از کسی روی بگرداند	مُعْرِضٌ
- ضِدٌّ مُقْبِلٌ •	
مَعْرَكٌ ، مَعْرَكَةٌ ، مَعْرَكَةٌ	
میدان جنگ - جای نبرد و زد و خورد	



( جمع : مَعَارِك )	
نیکی — کار نیک — مشهور *	مَعْرُوفٌ
گرامی — ارجمند — بزرگوار — عزیز — محترم *	مُعَزَّزٌ
بعید — برکنار — دور *	مَعْرِزٌ
ازکار برکنار شده — بیکار و گوشه نشین *	مَعْرُوزٌ
تعزیت گوینده — تسلی دهنده ( روح تسلی دهنده ) *	مُعَزِّيٌّ
سخت *	مَعْسُورٌ
یکدهم — ده یک *	مِعْشَارٌ
گروه *	مَعْشَرٌ
مقصود عثمانیان است — مردم عثمانی *	مَعْشَرُ الرُّومِ
امر مشکل و دشوار ( جمع : مُعْضَلَات ) *	مُعْضَلَةٌ
مورد نظر و توجه واقع شده — خمیده و مایل گشته *	مَعْطُوفٌ
عطاکننده — بخشنده *	مُعْطِيٌّ
کسی که پیشانی بر زمین مینهد و صورت بخاک میمالد *	مُعْفَرٌ
غوش شده — بخشوده شده — کسیکه از گناهش درگذرند و غوش کنند *	مَعْفُوفٌ
بسته شده — گره خورده ( بکلمه لِوَاءِ مَعْقُودٌ مراجعه شود ) *	مَعْقُودٌ ، مَعْقُودَةٌ

شرف و بزرگی — بزرگی و بلندی قدر — (جمع : مَعَالِي) • اعلان کننده — آشکارکننده •	مَعْلَاةٌ
چیزی که آنرا به علت و سبب ضروری آن ثابت کرده باشند اثرِ علت (جمع : مَعَالِل) • آشکار — خلاف مَجْهُول •	مُعْلِنٌ مَعْلُولٌ
(عرفان مَعْلُوم : شناسائی مظهر امرالهی که شناسائی خداست) • کارخانه — جای کار (جمع : مَعَالِل) • آباد شده — آبادان — تعمیر شده •	مَعْمَلٌ مَعْمُورٌ
عقب مانده — باز داشته شده — باز ایستاده عهد کرده شده — معروف و با سابقه ذهنی — دیده و شناخته شده — کهنه و قدیمی • همراهی — باهم بودن •	مُعَوَّقٌ ، مُعَوَّقَةٌ مَعْهُودٌ
یاری کننده — یاور و مددکار — کمک کننده — نصرت دهنده • چشمه — آب گوارا و خالص • چشمه آب زندگانی •	مُعِينٌ مَعِينُ الْحَيَاتِ
مخالف — ناجور — دگرگون • چیزی یا کسیکه برا و غبطه ببرند • برگیرنده — چیننده •	مُعَايِرٌ مُعْجُوبٌ مُعْتَرَفٌ

محل کشت و غرس (جمع : مَغَارِس).	مَغْرَسٌ
کاشته شده — غرس شده •	مَغْرُوسٌ
آمیخته شده — غش دار — غیر خالص •	مَغْشُوشٌ
پوشیده شده •	مُغْشِیٌ
بی هوش افتاده •	مَغْشِیٌّ
پوشیده شده •	مُغْطَّئَةٌ، مَغْطَّئَةٌ
پوشیده — مستور — در پرده •	مَغْطُوءٌ
آمرزیده شده — بخشیده شده •	مَغْفُورٌ، مَغْفُورَةٌ
(فا) خائن — کسیکه دیگری را به خیانت نسبت دهد — دشمن — حسود •	مُغِلٌّ
کسی که غُلّ و زنجیر به گردنش انداخته شده بسته شده در غُلّ و زنجیر •	مُغْلُولٌ
کینه جویمان — دشمنان — حسودان مخالف •	مُغْلِبٌ
صاحبان بغض و عداوت •	مَغْمُومٌ
غمناک — اندوهگین — محزون •	مُغْنِیَاتٌ
زنهای آوازه خوان •	مُغْوَارٌ
تندرو و سریع — تا زنده — غارتگر •	مُغْیِثٌ
فریادرس •	مُفَاتِحٌ
کلیدها (مفرد : مِفْتَاح) •	مُفَادٌ
معلی — مفهوم — نتیجه و خلاصه مطالب •	مَفَارِقٌ
بکلمه مَفْرَقٌ مراجعه شود •	

بیابان بی آب و علف — جای مردن و هلاک —	مَفَاوِزَه
جای رهائی و پناه (جمع : مَفَاوِز) •	مُفَاوِضَات
سؤال و جوابها — گفتگوها • (مفرد : مُفَاوِضَه)	مُفَاتِح
کلید (جمع : مَفَاتِیح) •	مُفْتَرِس
درنده — حیوانیکه شکار خود را بر زمین	مُفْتَرَه
میزند و او را درهم میشکند •	مُفْتَرَه
(فا) سست کننده — سُکْر آوَر — سست و	مُفْتَرِی
سست شده و ضعیف •	مُفْتَرِیَات
(مفع) بهتان — دروغ — بی اصل — ساختگی	مُفْتَرِبِن
و بدون حقیقت (جمع : مُفْتَرِیَات) •	مُفْتَوِّح
سخنان بی اصل و دروغ (مفرد : مُفْتَرِی) •	مُفْتَبِی
تهمت زندگان •	مُفْحَم
گشوده شده — باز شده •	مُفْخَرَه ، مَفْخَرَه
فَتَوِّی دهنده — قاضی اسلام •	مَفْرَّ
کسی که در برابر دلیل از سخن گفتن بازماند	مُفْرَح
و در پاسخ دادن عاجز بماند •	مَفْرَق
آنچه مایه فخر باشد (جمع : مَفَاخِر) •	مَفْرُوض
گریزگاه — جای گریختن — راه فرار •	
شاد •	
فرق سر (جمع : مَفَارِق) •	
آنچه خداوند بر بندگان فرض و واجب نموده	

• فرض کرده شده	
• رها شده — ترك شده	مَفْسُوخٌ
سرشت و بهاد آفریده شده — فطری و	مَقْطُورٌ
طبیعی — خلق شده و پیدا گردیده	
• گم شده — نیست	مَقْفُودٌ
نیست صرف — چیزی که همیشه نیست باشد	مَقْفُودٌ بَحْتٌ
— چیزی که بی اهمیت بوده و قابل ذکر	
نباشد •	
• شکافنده — پاره کننده	مُقَلِّقٌ
نزدیک — همراه — همدم — باهم پیوسته	مُقَارِنٌ
• یار شده	
بهم نزدیک شدن — قرین یکدیگر بودن —	مُقَارَنَةٌ
• باهم یار و همراه شدن	
تحمل کردن سختی و رنج — سختی کشیدن	مُقَاسَاتٌ
• و به رنج و تعب افتادن	
محلّ های نشستن (تخت ها — نیمکتها —	مَقَاعِدٌ
صندلی ها) (مفرد : مَقْعَدٌ) •	
• گفتگو — گفتار — سخن	مَقَالٌ
• کلید ها — (مفرد : مَقْلَادٌ) •	مَقَالِيدٌ
• جایگاه	مَقَامٌ
مقام ستوده شده و ستایش کرده شده —	مَقَامٌ مَحْمُودٌ

مقصود مظهرًا مرالله است •	مُقَاوَلَه
با هم قول و قرار گذاشتن (جمع : مُقَاوَلَات)	مُقْبِل
رو آورنده — آینده — صاحب اقبال — خوشبخت — قبول کننده — (مؤمن) •	مُقْبَل، مُقْبَل
محلّ اقبال — محلّ توجّه •	مُقْبُول
قبول شده — پذیرفته شده — پسندیده •	مُقْتَبَس
استفاده کننده — بهره مند •	مُقْتَدَا، مُقْتَدِي
کسیکه مردم از او پیروی کنند — پیشوا •	مُقْتَدِر
دارای قدرت — توانا •	مُقْتَدُون
پیروی کنندگان — اقتداء کنندگان (مفرد : مُقْتَدِي) •	مُقْتَدِي
پیروی کننده — اقتداء کننده •	مُقْتَرِن
نزدیک بهم — یار و رفیق •	مُقْتَصِد
میانہ رو — متوسط •	مُقَدَّار
اندازه — پاره ای از چیزی — قدرت و توانائی (جمع : مُقَادِير) •	مُقَدَّر، مُقَدَّرَه
آنچه تقدیر شده — سرنوشت — تعیین شده •	

نا پسند — مذموم *	مَقْدُوحٌ
امرحتمی — آنچه در تحت قدرت و در خور توانائی است — قدرت داده شده — توانا شده بر چیزی *	مَقْدُورٌ
(فا) اقرار کننده — اعتراف کننده *	مُقِرٌّ
نزدیک شده — آنکه نزدیک به کسی شده و در نزد او قرب و مَنزِلَت پیدا کرده — (نزدیک بخدا) *	مُقَرَّبٌ
ثابت و برقرار شده — تقریر شده — قرارداد شده *	مُقَرَّرٌ
بسته شده (به ریسمان) مجروح — خسته — زخم دار *	مُقَرَّنٌ مَقْرُوحٌ
قطع شده *	مَقْرُوضٌ
نزدیک شده — بهم پیوسته — نزدیک بهم	مَقْرُونٌ
قصد و نیت شده — مطلوب — خواسته	مَقْصُودٌ
(در آثار مبارکه بمفهوم ذات الهی و نیز	

<p>حضرت بهاء الله ( • )          — ( اَرْضٌ مَقْصُودٌ : عَا ) •</p>	
<p>ناقص — محدود — منحصر — مختصر و کوتاه          بریده شده — جدا از هم — پاره پاره و          تکه تکه •</p>	<p>مَقْصُورٌ          مَقْطَعَةٌ</p>
<p>— ( حُرُوفٌ مَقْطَعَةٌ قُرْآنٌ : حُرُوفٌ اَوَّلٌ بَرَخِی          سوره های قرآن مانند الم ) •</p>	
<p>محل برای نشستن ( جمع : مَقَاعِد ) •</p>	<p>مَقْعَدٌ</p>
<p>دگرگون کننده — برگرداننده — عَوَضٌ کننده          و تغییر دهنده •</p>	<p>مُقَلِّبٌ</p>
<p>کسیکه از دیگری تقلید کند — کسیکه قول          و عمل دیگری را تقلید و پیروی کند •</p>	<p>مُقَلِّدٌ</p>
<p>قانع کننده — اقناع کننده •</p>	<p>مُقْنِعٌ، مَقْنِعَةٌ</p>
<p>پوشیده — روی بسته •</p>	<p>مَقْنَعَةٌ</p>
<p>مستور — پوشیده •</p>	<p>مَقْنُوعٌ</p>
<p>ذلیل — خوار — مغلوب •</p>	<p>مَقْهُورٌ</p>



با یکدیگر عناد ورزیدن — معارِضَه و عناد باکسی — اظهار کبر و بزرگی کردن • (مفرد : مَكْرُمَت ، مَكْرُمَت) •	مُكَابَرَه مَكْرِم مَكَّارِه
چیزهای مکروه و ناپسند — مشکلات — بلیات و گرفتاریها (مفرد : مَكْرَه ) • کشف کردن — آشکار کردن — امری را ظاهر کردن ( در اصطلاح عرفانی دیدن حقایق با چشم باطن ) •	مُكَاشَفَه
محل های اختفاء و پنهان شدن — مکانهاییکه از چشم مردم مستور است (مفرد : مَكْمَن ) • مکرها — حيله ها (مفرد : مَكِيدَه ) • بخاک افتاده — سربخاک بهاده •	مَكَامِن مَكَايِد مُكِب
مُكْتَسَب ، مُكْتَسَبَه کسب شده — بدست آمده — بدست آورده شده • پوشیده و پنهان • [ صنعت مَكْتُومَه : علم کیمیا — کیمیاگری ] • چشم سرمه کشیده •	مُكْتَسَب ، مَكْتُومَه مَكْحُولَةُ الْعَيْنِ
اندوهناك — محزون — آزرده — تنگدل و ملول — تیره شده — تیره • تکذیب کننده — انکار کننده — آنکه دیگری را بدرفغ نسبت دهد •	مُكَذَّر مُكَذِّب

مَکْر	(مَکْرٌ) خدعه و بیرنگ زدن - فریفتن
مُکْرَم	مورد احترام - گرامی - محترم •
مُکْرَم	مورد تکریم - محترم •
مُکْرَمَت، مَکْرَمَت	جوانمردی کردن و مروت و بخشندگی داشتن - فضل و بخشش - عنایت - بزرگواری - (جمع : مَکْرِم ) •
مَکْسُوف	تیره شده - گرفته شده •
مُکْشُوف	آشکار - کشف شده - برهنه شده •
مُکْفِف	بازدارنده - منع کننده •
مُکْفِهَر	رنگ بسیار تیره و گرفته - متراکم •
مُکَلَّف	مأمور با اجرای حکم - کسیکه مأمور با اجرای کاری شده و وظیفه و مسئولیتی را عهده دار شده - مجبور •
مُکَلَّل	تاجدار - اکیلل دار •
مُکَلِّمُ الطُّور	تکلم کننده طور (مقصود جمالِ قَدَم است) •
مَکْمَن	مخفی گاه - کمینگاه - خلوتکده - جای پنهان شدن - جایگاه اسرار یهانی (جمع : مَکْمِن ) •
مُکَنَّت	قدرت - توانائی - نیرو - توانگری - دارائی •
مَکْنُون، مَکْنُوتَه	پوشیده - مستور - پنهان داشته شده •
مُکَوِّرُ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ	کسیکه روز را به شب و شب را به روز در می آورد

• بوجود آورده شده - ایجاد شده	مُكَوِّنٌ
• پا برجا - محکم	مَكِينٌ
• کشتیان - ملوان	مَلَّاحٌ
• نمکین بودن - زیبا و خوبرو بودن	مَلَّاحَتٌ
• پناه - پناهگاه	مَلَّادٌ
• بکسی یا چیزی پیوستن - همیشه در خدمت کسی بودن	مَلَّازَمَتٌ
• چسبنده - بهم چسبیده - پیوسته و نزدیک	مَلَّاصِقٌ
• همراه - ملایم	مَلَّامٌ
• (مص) ملامت - سرزنش	مَلَّامٌ
• مفرد : لَمَّحَهُ بمعنی : يك نظر کوتاه - خوبی و حُسن - شبیه و مانند	مَلَّامِحٌ
• (مَلَّأَ) (م) پرکردن - مملو کردن	مَلَّأٌ
• گروه - دسته - جمعیت	مَلَّاءٌ
• مردم روی زمین	مَلَّاءُ الْأَرْضِ
• عالم جانهای مقدسه - تودهٔ برین	مَلَّاءُ أَعْلَى
• مردم دنیا	مَلَّاءُ إِنشَاءٍ
• پوشاک - لباس (جمع : مَلَائِسُ)	مَلْبَسٌ
• پوشیده - لباس پوشیده	مَلْبَسٌ
• شریعت - مذهب - آئین - کیش - پهروان	مَلَّتْ
• دین (جمع : مَلَلٌ)	

پناهنده شده .	مُلْتَجِي
محلّ تلاقی - جای بهم رسیدن - جای دیدار کردن .	مُلْتَقِي
التماس کننده - خواهش کننده - جستجو کننده - درخواست کننده .	مُلْتَمِس
شعله ور - فروزان - آتش زبانه کشنده .	مُلْتَهَب، مُلْتَهَبَه
محلّ پناه - جای امن و امان .	مُلْجَا
نمک (جمع : اَمْلَاح) .	مِلْح
کافر - بی دین - منکر خداوند - دهری (جمع : مَلَاحِدَه) .	مُلْحِد
امور وابسته - دنباله ها .	مُلْحَقَات
کشت و کشتار شدید - قتل و کشتار در جنگ - آشکار و مشهود - دیده شده - ملاحظه شده - مورد توجه - از گوشه چشم نگریسته شده .	مُلْحَمَه
	مُلْحُوظ
کسیکه امری یا کاری براو واجب گردیده .	مُلْزَم
لازم - چیزی که مورد لزوم است .	مُلْزُوم
صاف .	مَلْس، مَلْسَا*
بازیچه .	مَلْعَب، مَلْعَبَه
لعن و نفرین شده - رانده از نیکی و رحمت - طرد شده (جمع : مَلَاعِبِن) .	مَلْعُون

سَخَنَ نَا مَفْهُومٌ وَ مَشْكَالٌ — كَلَامٌ بِيچِيدَه وَ سَخَتْ •	مَلَكُوتٌ
دِر نوردیده و پیچیده شده — دِر لِفَافَه پیچیده شده •	مَلْفُوفٌ
مَلِكٌ ، مَلِكٌ ، مَلِكٌ ، مَمْلِكَةٌ ( مَلِكٌ — ) ( م ) تَصَرَّفَ كَرْدَن وَ مَلِكٌ خود گردانیدن — مَالِكٌ شَدَن • عِظْمَتٌ وَ سُلْطَةٌ پادشاهی — زَمِيْنٌ يَاهِرْجِيْزٌ دیگرکه در تَصَرَّفَ شَخْصٌ باشد • — ( مَنْ فِي الْمَلِكِ : مَرْدَمُ دُنْيَا ) • فَرِشْتَه — سَرُوش — اَمَشَاسپَنَد ( جَمْعٌ : مَلَائِكٌ ، مَلَائِكَةٌ ) •	مَلِكٌ ، مَلِكٌ ، مَلِكٌ ، مَمْلِكَةٌ
پادشاه — دَارَايِ قَدْرَتِ وَ سُلْطَه — صَاحِبِ مَلِكٌ ( جَمْعٌ : مُلُوكٌ ) •	مَلِكٌ
شاهنشاه — سُلْطَانُ السَّلَاطِيْنِ • صِفَاتِ رَاسِخٍ دَر نَفْسِ ( مَلِكَةٌ ) • مَفْرَدٌ : مَلِكَةٌ ، بَعْنَى پادشاه زن — زَن پادشاه •	مَلِكُ الْمُلُوكِ
بِزْرگی — چِهْرگی — قَدْرَت — عِظْمَت — سُلْطَه آسْمَانِي — جِهَانِ سُلْطَنَتِ الْهِي — پادشاهی بِزْرگ — ( عَالَمِ الْهِي كِه مَحِيْطٌ بَرِ عَالَمِ مَلِكِي وَ مَقْدِسِ اَز شَيْئُوْنِ وَ خِصَائِصِ وَ نَقَائِصِ عَالَمِ مَلِكِي اسْت ) •	مَلِكَاتٌ مَلِكَاتٌ
	مَلَكُوتٌ

عالم نورانی جاودانی — عالم الهی و جهان	مَلَكُوتُ أَبْتَهَى
رحمانی — عالم پادشاهی مقام ابهی •	مَلَكُوتُ أَعْلَى
عالم الهی — جهان رحمانی •	مَلَكُوتُ بَقَاءِ
عالم غیب •	مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ
قدرت و فرمان خداوند آسمانها •	مَلَكُوتِيَّ
منسوب به مَلَكُوت — آسمانی — روحانی •	مِلْمَه
مصیبت شدید (جمع : مِلْمَات) •	مُلُوثٌ
پلید و آلوده شده — آلوده به پلیدی •	مُلُوحَه
شوری •	مُلْهُوفٌ
حسرت زده — دلسوخته و اندوهگین —	
مظلوم — ستم دیده •	مَلِيكٌ
صاحب — پادشاه — حکمفرما (جمع : مُلْكَاء) •	مَلِيكٌ بَقَاءِ
خداوند •	مَمَاتٌ
مرگ — زمان مرگ •	مُمَاتِلٌ
همانند — مثل هم — برابر •	مُمَاتَلَتْ
مانند شدن — مثل هم شدن •	مُمَازَجَتْ
مخالفت — باهم مخلوط شدن •	مُمَاشَاتٌ
مدار کردن — همراهی کردن — سازش •	مَمَالِيكٌ
بندگان — زرخیزدان (مفرد : مَمْلُوك) •	مُمْتَحَنٌ
کسیکه مورد آزمایش واقع شده — آزموده —	
آزمایش شده •	

شک کنندگان •	مُتَرِبِن
آکنده - پر - لبالب •	مُتَلَب
محال - بلند - مرتفع - بلند مرتبه - نا دسترس (شریف و ارزش دار) •	مُتَنَبِع ، مُتَنَبِعَه
نماینده •	مُتَمَلِّل
مدد کننده - یاری کننده •	مُتَمَدِّد
قابل ستایش - سُتوده شده - پسندیده •	مُتَدْوِح ، مُتَدْوِحَه
گسترده - کشیده شده - دراز •	مُتَدْوِد
محل عبور - جای گذشتن - گذرگاه •	مَمَر
صاف - شفاف •	مُتَمَرِّد
مالیده شده - لمس شده - آخته شده •	مَمْسُوح
مسخ شده - شکل برگشته •	مَمْسُوخ
امضاء شده - درگذرانیده •	مُتَمَضِّئ
دوراندیش - دقیق - امعان نظر کننده •	مُتَمَعِّن
بغوض - منفور - دشمن داشته شده •	مَمَقُوت
مخلوقات - آسمانها - چیزهای ممکن که صلاحیت بروز و ظهور داشته باشد ضد محالات (مفرد : مُمَكِّن ) •	مُتَمَكِّنَات
بنده - زرخرد (جمع : مَمَالِیک ) •	مَمْلُوك
آماده کننده - هموارکننده - گسترده •	مُتَمَهِّد
تعیز دهنده - جداکننده (حق از باطل) -	مُتَمَيِّز

• برتری دهنده	
• (مَنْ ۲) بخشیدن - منت گذاردن	مَنْ
• کسیکه - آنکه (اسم موصول مشترك)	مَنْ
• کسیکه خداوند او را	مَنْ يُظهِرُهُ اللَّهُ
• ظاهر میسازد (حضرت بهاء الله)	
• از - (از حروف جاژه)	مِنْ
• آنچه خداوند ببخشد و بدهد - آنچه	مَنْ
کسی بدیگری ببخشد - تَرْجَبِين و شیرخشت	
• نام طعامی که طبق مندرجات قرآن در	
بیابان برای بنی اسرائیل با مرخدا فراهم	
شد و از آسمان فرود آمد	
• بکلمه مَنْی مراجعه شود	مُنَا، مَنَا (مُنَى)
• بقاطی که گیاه از آنها میروید (مفرد : مَنِيَت)	مَنَابِت
• اسم بتی بود در مکه	مَنَات
• راز و نیاز کردن - آهسته سخن گفتن	مَنَاجَات
• مبارزه و مقاتله	مَنَاجِرَة
• محل نور - ستونی که روی آن چراغ میگذارد	مَنَار
• اعمال عبادات حج - محل قربانی کردن -	مَنَاسِك
• (مفرد : مَنَسَك)	
• به مَنَشَاء مراجعه شود	مَنَاشِي
• مَلَجَا و مَفَرَّ - پناه و گریزگاه	مَنَاص



شمشیرها (مفرد : مُنْصَلٌ) •	مَنَاصِلُ
مخالف — نیست کننده — طرد کننده •	مُنَافِي
مخالفت — تفحص — اعراض کردن •	مُنَاقِشَه
ندا کننده — جار زنده •	مُنَادِي
خواب — خوابگاه — آنچه انسان در خواب ببیند •	مَنَام
بسیار نیکوئی کننده و بخشنده — مَنِّتٌ	مَنَان
گزارنده — از نامهای الهی •	
بکلمه مَنَهَج ، مَنَهَج ، مَنَهَاج مراجعه شود	مَنَاهِج
چشمه ها — محلّ های آب خوردن (مفرد : مَنَهَلٌ)	مَنَاهِل
کارهاییکه خداوند آنها را نهی فرموده •	مَنَاهِي
محل رویش گیاه (جمع مَنَابِتٌ) •	مَنَابِت
جاری — سرشار — روان — لبریز •	مُنْبَثِقٌ
گسترده و گشوده — پهن شده — پخش شده در همه جا •	مُنْبَسِطَه
ایجاد شده — بوجود آمده — برانگیخته — معوث گشته •	مُنْبَعِثٌ
(فا) انتخاب کننده — برگزیننده •	مُنْتَخِبٌ
(مفع) انتخاب شده — برگزیده شده •	مُنْتَخَبٌ
جدا شده — برکنده شده •	مُنْتَزَعٌ

• (مفعول) نسبت داده شده - مربوط •	مُنْتَسَبٌ
• پیروزی یافته - نصرت یافته •	مُنْتَصِرٌ
• نقد کننده - انتقاد کننده •	مُنْتَقِدٌ
• انتقام گیرنده - عقوبت دهنده •	مُنْتَقِمٌ
• بدبو •	مُنْتِنٌ ، مُنْتِنَةٌ
• منتظر فرصت •	مُنْتَهِزٌ
• پراکنده - پاشیده و افشاندن شده -	مَنْثُورٌ
• سخن غیر منظوم •	
• نجات دهنده •	مُنْجٍ
• سرازیر - فرود آئیده •	مُنْحَدِرٌ
• پست شده - پائین آمده - انحطاط یافته •	مُنْحَطٌّ
• ذوب شده - از بین رفته •	مُنْحَلٌّ
• تراشیده شده •	مُنْحَوْتَةٌ
• عطیه - دهش •	مِنْحَةٌ
• بال و پر شکسته •	مُنْخَفِضُ الْجَنَاحِ
• یکنوع کرسی و تخت چوبی برای نشستن -	مَنْدَرٌ
• معدن طلا •	
• دور شده •	مُنْدَفِعٌ
• ریخته شده •	مُنْدَفِيقٌ
• فرو ریخته - از هم پاشیده شده •	مُنْدَكٌّ
• در ضمن چیزی قرار گرفته •	مُنْدَمَجٌ

مَنْدُوبٌ	مُسْتَحَبٌ — آنچه شرعاً واجب نیست ولی اجرای آن نیکوست — نمایندهٔ مجلس • متحیر و سرگردان — آشفته •
مَنْدَهَشٌ	انذار کننده — ترساننده — تخویف کننده •
مَنْدِرٌ	فرو فرستنده — فرود آورنده — نازل کننده •
مَنْزِلٌ	نازل شده — فرود آمده — فرو فرستاده شده
مَنْزَلَهٌ	نازل شده — فرود آورده شده •
مَنْزُولٌ	روان — ریزان — ریزنده •
مَنْسَجِمٌ	منقار مرغان شکاری (جمع : مَنْاسِير) •
مَنْسَرٌ، مَنْسِرٌ	درآینده و داخل شده در چیزی — کسیکه داخل طریقه و مسلکی شده باشد •
مَنْسَلِكٌ	نسخ شده — از بین برده شده — رد شده (چیزی که دیگر استعمال نمیشود) •
مَنْسُوخٌ	فراموش شده •
مَنْسِيٌّ	مسرور — واسع •
مَنْشَرِحٌ، مَنْشَرِحَهٌ	فرمان — امر — حکم — گسترده •
مَنْشُورٌ	بیهوش افتاده •
مَنْصَعِقٌ	یاری کرده شده — نصرت داده شده •
مَنْصُورَهٌ	بصراحت ذکر شده — نوشته و تصریح شده •
مَنْصُوصٌ	مطلبی که با نصّ بیان شده •
مَنْصَهٌ	جای ظاهر شدن چیزی — کرسی که عروس را

برآن بنشانند (جمع : مَنَاص)

• خاموش شده - فرونشانده شده •

• کمربند - میان بند •

مسیری که زمین حرکت انتقالی خود را در آن

انجام میدهد و آنرا به ۱۲ قسمت مساوی

تقسیم کرده اند هر کدام را برج و هر برج را

باسمی نامیده اند هر قسمت در یک ماه شمسی

طی میشود

(بکلمه بُرْج مراجعه شود).

رونده - فصیح - گشاده روی - دارای

• انشراح صدر •

مُفَاد - کلام گفته شده - ظاهر سخن -

(علمای اصول در مقابل مفهوم گویند).

• درهم پیچیده •

• فصیح و بلیغ - سخن آور - خوش بیان •

آینه - دور بین - تلسکوپ (جمع : مَنَاطِیر)

جای نگریستن و نظر انداختن - نظرگاه -

محلّ مورد توجه و نظر (جمع : مَنَاطِر)

- (مَنَظَرِ اَعْلَى، مَنَظَرِ اَكْبَر) : (لقب و تجلیل

جلوه گاه الهی و ظهور الهی) •

• (مَنَعَ) محروم کردن - بازداشتن •

مُنطَفَى

مِنْطَقَه

مِنْطَقَةُ الْبُرُوجِ

مُنْطَلِقٌ

مَنْطُوقٌ

مُنْطَوِيٌّ

مَنْطِيقٌ

مَنْظَارٌ

مَنْظَرٌ

مَنَع

زنده کننده — به پای دارنده •	مُنْعَشٍ
وصف شده •	مَنْعُوتٍ
فرورفته در آب — غوطه ور •	مُنْعَمَسٍ
قطع شده — بریده شده •	مُنْقَصِمٍ
منشَقَّ شده — پاره شده •	مُنْقَطِرٍ
شرمسار — شرمنده — خَجَل — اثر پذیرفته	مُنْقَعِلٍ
— (مُنْفَعِلَانِ : در اصطلاح طبّ قدیم رطوبت و بیوست را گویند) •	
تبعیدگاه •	مَنْفِئٍ
مطیع — فرمانبردار — اطاعت کننده •	مُنْقَادٍ
مایه فخر و مباحات — امریکه موجب تقدیر	مَنْقَبَتٍ
باشد — راه در کوه (جمع : مَنْاقِبُ) •	
پاک کرده شده — کلام پاکیزه و اصلاح	مُنْقَحٍّ
شده و بدون عیب و نقص •	
نجات دهنده — رهاننده •	مُنْقِذٍ، مُنْقِذَةٍ
پراکنده — برطرف شده •	مُنْقَشِعٍ
سپری شده — گذشته — نابود گردیده —	مُنْقَضِی
بسرآمده — تمام شده •	
کنده شده — گود شده — (میان خالی) •	مُنْقَعِرٍ، مُنْقَعِرَه
برگشته — سرنگون — بهم خورده — حال	مُنْقَلَبٍ
بحال شده •	



<p>مُنْهَدِمٌ ، مُنْهَدِمَةٌ    ویران و خراب - از هم ریخته و ویران شده *</p>	
<p>مُنْهَزِمٌ    شکست خورده و فرار کرده *</p>	
<p>مَنْهَلٌ    محل آب خوردن</p>	
<p>( جمع : مَنْاهِلٌ )</p>	
<p>مُنْهَمِرٌ    ریزان و جاری *</p>	
<p>مَنْهُوبٌ ، مَنْهُوبَةٌ    غارت شده - چپاول شده - تاراج شده</p>	
<p>مَنْهِيَةٌ    نهی کرده شده - کاربرد و ناروا که در شرع نهی شده</p>	
<p>( جمع : مَنْهِيَّاتٌ )</p>	
<p>آرزوها ( مفرد : مَنِيه . مَنِيه )</p>	مُنَى ، مَنِى
<p>ازمن</p>	مَنِى
<p>( فَا ) بازگردنده از گناه بسوی خدا - تَوْبَهُ</p>	مُنِيبٌ
<p>کننده و روی آورنده بسوی خدا - باران بسیار - بهار زیبا *</p>	
<p>نورد هنده - تابان - دُرْخِشان *</p>	مُنْبِرَةٌ ، مُنْبِرَةٌ
<p>استوار و بلند - جای بلند و استوار و سخت</p>	مَنْبِيعٌ ، مَنْبِيعَةٌ
<p>که دست یافتن بآن مشکل باشد - عالی</p>	
<p>مقام - بلند مرتبه *</p>	
<p>بلند - مرتفع - بزرگ - افراخته *</p>	مُنِيفٌ
<p>آرزو ( جمع : مَنِى ، مَنِى )</p>	مَنِيه ، مَنِيه

<p>• صد کردن گریه</p>	مَوَاقِعُ
<p>خوراکها - خوردنی‌ها - سفره های طعام (مفرد : مَائِدَةٌ .)</p>	مَوَائِدُ
<p>• بسیار موج زننده - پرموج</p>	مَوَاجُجُ
<p>• دوست شدن و برادری</p>	مَوَاقِیَاتُ
<p>• میراث‌ها</p>	مَوَارِیْثُ
<p>معاونت و یاری بهم دادن - (کمک کردن بیکدیگر با دادن مال) .</p>	مَوَاسِیَاتُ
<p>• محزون و اسفناک ساختن</p>	مَوَاسِفَةٌ
<p>• مَوَسِمُ هَا</p>	مَوَاسِمُ
<p>چهارپایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر - (مفرد : مَاشِیَةٌ .)</p>	مَوَاشِیُ
<p>بهم پیوستن - باهم وصلت کردن - ایجاد دوستی و اتحاد کردن</p>	مَوَاصَلَتُ
<p>• مَوَضِعُ هَا</p>	مَوَاضِعُ
<p>• پندها و اندرزها (مفرد : مَوْعِظَةٌ .)</p>	مَوَاعِظُ
<p>• آمدن - سر رسیدن - فرا رسیدن</p>	مَوَافَاةُ
<p>محلّهای وقوع - جایهای فرود آمدن - (مفرد : مَوْقِعٌ .)</p>	مَوَاقِعُ
<p>• (مَوَاقِعُ حُكْمَتِ صَمَدَائِیِّ : مظاهر الهیّه که حکمت حقیقیّه در نزد آنانست و سرچشمه حکمت اند)</p>	



وقت‌های معین (مفرد : میقات).	مَوَاقِیت
دوست داران — مالکین — سروران — بندگان	مَوَالِی
بندگان آزاد شده (مفرد : مَوْلِی) .	
بکلمه مَوْلُود مراجعہ شود .	مَوَالِید
عطایا — بخشش‌ها (مفرد : مَوْهَبَة ، مَوْهَبَة)	مَوَاهِب
پناه — امید — پناهگاه .	مَوَائِل
(مَاتَ یَمُوتُ) مردن .	مَوْت
شهرهاییکه بر قوم لوط برگردانیده و ویران	مَوْتِفِکَات
شد — باد‌هاییکه از هر طرف بوزد .	
کنفرانس — مجلس شور — محل اجتماع —	مَوْتَمَر
انجمن شور .	
مردگان (مفرد : مَیِّت)	مَوْتِی
مورد اعتماد — کسیکه باو اعتماد و اطمینان	مَوْثُوق
شده .	
قسمتی از آب که از سطح خودش بالا ترمیرود .	مَوْج
(مَوْج و مَوْج : فتنه و فساد) .	
آفریننده — بوجود آورنده .	مَوْجِد
یکتا پرست — خدا شناس — کسی که بخدای	مَوْجِد
یگانه ایمان داشته باشد .	
وحشتناک — ترسناک — اندوه آور .	مَوْحِش ، مَوْحِشَة
عشق و مَحَبَّت — دوستی — مهزبانی .	مَوَدَّت

<p>• بامانت گذاشته شده — پنهان •</p> <p>امانت گذاشته شده — رها شده — گذارده شده •</p>	<p>مُودَع ، مُودَعَه</p> <p>مُودُوعَه</p>
<p>• اذان گوینده — کسیکه اذان میگوید •</p> <p>سبب — علت — باعث •</p> <p>مورسطس حکیم یونانی که سازی بادی ساخته وصل شده — چیزی که بچیز دیگر پیوسته شده •</p>	<p>مُؤَذِّن</p> <p>مُورِث</p> <p>مُورِطُس</p> <p>مَوْضُول</p>
<p>• مویهای بهم پیوسته و بیکدیگر رافته شده •</p> <p>جا — جای گذاردن — محلّ و مقام اصلی (معنی اصلی که کلمه برای آن وضع شده) (جمع : مَوَاضِع)</p> <p>• گذارده شده — نهاده شده •</p> <p>زرنگار — مُرَصَّع — باطلا و جواهر زینت داده شده •</p>	<p>مَوْضُولَةُ الْفَرْعِ</p> <p>مَوْضِع</p> <p>مَوْضُوعَه</p> <p>مَوْضُوعَه</p>
<p>زادگاه — وطن — محلّ توطن و سکونت — سرمنزل (جمع : مَوَاطِن)</p> <p>• محلّ قدم — جای پا •</p> <p>• توفیق دهنده — بهره مند کننده •</p> <p>• فراوان — بسیار — بیشمار — افزون •</p>	<p>مَوْطِن</p> <p>مَوْطِی</p> <p>مَوْفِق</p> <p>مَوْفُور ، مَوْفُورَه</p>

کسیکه حق را به تمامی دهد •	مُوقِفٌ
روشن شده و برافروخته •	مُوقَدَه
محلّ ایستادن — موقعیت (جمع : مَوَاقِف) •	مُوقِفٌ
یقین دارنده — یقین کننده •	مُوقِنٌ ، مُوقِنَه
ایستاده کرده شده — بازداشته شده — وقف شده •	مُوقُوفٌ
عده ای سوار یا پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند (جمع : مَوَاقِب) •	مُوقِبٌ
دردناک — درد آورنده •	مُؤَلِمٌ ، مُؤَلِمَه
نوزاد (جمع : مَوَالِد) •	مُؤَلُودٌ
(فا) کسیکه روی بطرفی کند •	مُؤَلِّیٌ
مالک — سرور — مهتر — دوست — دوستدار بنده — انعام کننده (جمع : مَوَالِی) •	مُؤَلِیٌ ، مَوْلَا
مولای مردمان — (لقب حضرت عبدالبهاء) •	مُؤَلِیُّ الْوَرِی
زیبا — پسندیده — شگفت آور •	مُؤَنِقٌ ، مُؤَنِقَه
تاویل شده •	مُؤَوَّلَه
خوراک — خواربار — قوت •	مُؤَوَّتَه
خوار شده — ذلیل — سست — لاغر •	مُؤَهْوُونٌ
تائید کننده — یاری کننده — تقویت کننده •	مُؤَيِّدٌ
تائید شده — یاری شده — تقویت شده •	مُؤَيِّدٌ
وقار — بزرگی و شکوه — ترس — خشم •	مَهَابَتٌ

• محل‌های فرود آمدن (مفرد : مَهْبِطٌ) .	مَهَابُطٌ
• محل‌های نزول وحی (پیغمبران) .	مَهَابُطٌ وَحَى
• حمله کردن — هجوم کردن	مُهَاجَمَةٌ
• گهواره — بستر — بساط (جمع : مُهْدٌ ، أَمِهْدَةٌ) .	مِهَادٌ
• بکلمه مَهْلَكَةٌ مراجعه شود .	مَهَالِكٌ
• کارهای سخت — امور عظیمه (مفرد : مُهَمٌّ)	مَهَامٌ
• خوار کرده شده — خوارو زار — ذلیل	مُهَانٌ
• بکلمه مَهْوَى ، مَهْوَاةٌ مراجعه شود .	مَهَاوِيٌ
• پرتگاه‌های هلاک	مَهَاوِيٌ آلرَدَى
• محلّ وزش باد	مَهَبٌ
• محلّ هُبوط — جای فرود آمدن (جمع :	مَهْبِطٌ
مَهَابُطٌ) .	
• استخوانی که بعد از بهبودی دوباره شکسته شده باشد	مُهْتَاضٌ
• مفرد : مُهْتَدِيٌّ بمعنی : هدایت شده — کسی که راه راست را پیدا کرده .	مُهْتَدُونَ
• مسرور و شادمان — از شدت سرور بحرکت آمده .	مُهْتَزٌّ
• دور — جدا مانده — دور افتاده	مَهْجُورٌ
• گهواره	مَهْدٌ

<p>مقصود ایران است • لقب خانمِ فاطمه بی بی زُوجہٗ دَوَمِ حضرت بہاءِ اللہ است •</p>	<p>مَهْدًا مَرَّالَهُ مَهْدُ عَلِيًّا</p>
<p>لقب مادر ناصرالدینشاہ • هدر دهنده — ضایع کننده • ہدایت کردہ شدہ — کسیکہ خداوند اورا بسوی حق ہدایت نمودہ — ( موعود مسلمان در احادیث مرویہ از طریق اہل سنت و شیعہ ) •</p>	<p>مُهِدِر مَهْدِيٌّ</p>
<p>خوی — خوش اخلاق • صداق عقد — مہارت و حذاقت • پناہگاہ — گریزگاہ ( جمع : مہارب ) • ریزندہ ( خونریز ) •</p>	<p>مُهَدَّبٌ، مُهَدَّبَةٌ مَهْرٌ</p>
<p>کسیکہ باشتاب راہ میروند — شتابان • شکست خوردہ •</p>	<p>مُهْرَبٌ مُهْرِقٌ</p>
<p>باران شدید باریدہ شدہ — باران پہاہی رسیدہ •</p>	<p>مُهْرُولٌ مَهْرُومٌ</p>
<p>ہلاک کنندہ — سبب ہلاکت و مرگ — کشندہ •</p>	<p>مَهْطُولٌ مُهْلِكٌ</p>
<p>محلّ ہلاک و نیستی — محلّ تباہ ( جمع : مَهَالِكٌ )</p>	<p>مَهْلَكَةٌ</p>

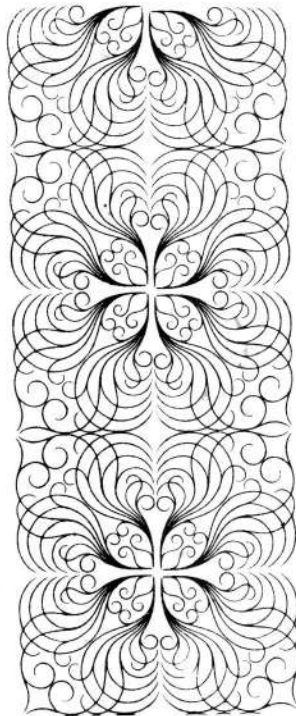
حرفه ها — کارها (مفرد : مِهَنَه ، مَهَنَه) *	مُهَن ، مِهَن
پرتگاه — دره و فاصله بین دو کوه —	مَهْوَى ، مَهْوَاة
• میان زمین و آسمان ( جمع : مَهَاوَى )	
• سهمناک — کَسَى یا چیزیکه از آن بترسند *	مَهَبِب
• شوریده از عشق — حَیران و سرگردان	مُهَيِّم
• مستولی — غالب — فرمانده — نگهبان	مُهَيِّمَن ، مُهَيِّمِن
( از اسماء الهی )	
• حقیر کننده — ضعیف کننده	مُهَيِّن
• حقیر — ضعیف — خوار و پست ( جمع : مُهَنَاء )	مَهَيِّن
• میدان ها	مَيَادِين
• بکلمه مَيَمَنَه مراجعه شود *	مَيَامِن
• آبها ( مفرد : مَاء )	مَيَاه
• عهد و پیمان	مِيثَاق
• ( مَزَكَزِ مِيثَاق : کسیکه به جانشینی مظهر	
امرالله تعیین شود — ( حضرت عبدالبهاء ))	
• در اصطلاح ترکها و عربها کُلْبِل اروپائی است *	میرآلای
• قمار ( هربازی که در آن شرط بندی کنند )	مَيْسِر
• آسان	مَيْسُور
( مَاطَ يَحِيْطُ وَ اَمَاطَ يُمِيطُ اِمَاطَه )	مَيْط
( ل ) و ( م ) دور شدن — رفتن — دور کردن —	
• بردن	

زمان و وقت معین — وعده ( جمع : مَوَاقِیت )  
 ( مَالٌ یَمِیلُ ) میل نمودن بسوئی —  
 گردیدن بطرفی — منحرف شدن —  
 ( مَالٌ عَنِ الرَّحْمَنِ ) : از خداوند دورشد —  
 ترك كرد خداوند را ) •  
 بركت — افزایش ( جمع : مِیَامِن ) •

میقات

میل

مِیْمَنَه



## * ن *

مقصود نیریز است *	ن ی
آتش برافروخته — شعله — کینه و دشمنی	نَائِرَه
فتنه — ( جمع نَوَائِر ) *	
خوابیده — کسیکه بخواب رفته *	نَائِم
دور *	نَائِسِی ، نَائِیَه
روینده *	نَائِیْت ، نَائِیْتَه
حرکت کننده — جنبنده *	نَائِیْض ، نَائِیْضَه
جوشنده — جوشان *	نَائِیْع
متکلم یا نویسنده نثر *	نَائِیْر
پیروزمند — بمقصود رسیده — رستگار *	نَائِیْج
لاغر ( از بیماری یا سفر یا عشق ) *	نَائِیْل
انتخاب کننده *	نَائِیْب
پشیمان *	نَائِیْم
باشگاه — محل اجتماع — انجمن *	نَائِیْدِی
آتش ( جمع : نِیْرَان )	نَار
آتش سوزان *	نَارٌ حَامِیَه
مردم — مردمان — آدمی — آدمیان *	نَاس
برطرف کننده — نسخ کننده — باطل کننده	نَاسِیْخ
نسخه بردار ( جمع : نُسَاخ ) *	



عابد — زاهد •	ناسك
عالم امكان — جهان انسانی •	ناسوت
نشرکننده — توزیع کننده — پراکنده کننده •	ناشر
نشوونما کننده — پیدا شونده — حاصل شده — بدست آمده •	ناشئ ، ناشئَه
یار و یاور — کمک کننده — اعانت کننده	ناصر
(جمع : انصار) •	
از اهل ناصره که از قرای اورشلیم است •	ناصري
(عیسی ناصري) : حضرت مسیح که از کودکی با حضرت مریم به ناصره رفتند) •	
پیشانی — موی جلوسر — قدر و شرف —	ناصیه
(جمع : نواصي) •	
شاداب — خرم — زیبا •	ناصر ، نَصِر
دارای صورتی شاداب و خوب و زیبا •	ناصراً لوجه
نظم پرداز — شاعر — نظم دهنده •	ناظم
وصف کننده — تعریف کننده •	ناعت
کلاغ بانگ کننده و در اصطلاح معارف بهائی مدعی باطل و مخالف امرالله •	ناعق
ناف آهوی مشک — ماده ای که در ناف آهوی مشک جمع میشود •	ناقَه
شکننده — شکننده عهد و پیمان •	ناقض
کشنده — زهر خالص کشنده •	ناقِع ، نَاعَه

• بوق — صور	ناقور
• عهد شکن	ناکث
• رجوع کننده به حال اول — بی وفا	ناکص
• شریعت — قانون آسمانی (جمع : نواامیس)	ناموس
— (ناموس اکبر : بزرگترین شریعت و کتاب آسمانی)	
• نمو کننده — رشد کرده — رویا — افزون شونده	نایبه
• خشکیده — پژمرده — تشنه — سیراب	ناهل
• ابر	ناهور
• رجوع شود به ناثره	نایره
• (کَبَتُ) (ال) روئیدن گیاه	نبات
• صدا و پارس سگ	نُباح ، نباح
• متحرک	نَبَّاض
• تیرانداز — تیرساز	نَبَّال
• تیرها (مفرد : نَبَل)	نَبال
• فطانت — شرافت — بیداری و هوشیاری	نَباهه
• (نَبَأٌ) بانگ کردن — خبر دادن	نَبَأ
• — (نَبَأٌ تَنْبِیْئٌ وَ تَنْبِئَةٌ) (م) آگاه کردن و خبر دادن بکسی	
• — (اَنْبَاءٌ) (م) کسی را آگاه کردن و بآء	

• خبر دادن	نَبَأٌ
• خبر	نَبَدٌ
(نَبَدٌ - ) (م) افکندن - دور انداختن - پرت کردن و پشت سر انداختن - ترك نمودن	نَبَذَهُ ، نَبَذَهُ
• چیزی یا امری	نَبْرَاسٌ
قسمتی یا قِطْعَه ای از کتاب یا چیز دیگر	
( جمع : نَبَذٌ )	
چراغ - شخص جسور - سرنیزه ( جمع : نَبَارِيسُ )	
• شکافتن گور - کندن زمین و بیرون آوردن	نَبَشٌ
• چیزی از زیر زمین	نَبَعَانٌ
• جوشش آب از چشمه	نَبَلٌ
• شرافت - بزرگواری	نُبُوتٌ
• الهامات و پیشگوئیهها ( مفرد : نُبُوتٌ )	نَبِيلٌ
عظیم - دانا و هوشیار - نجیب ( با تطبیق حروف ا ب ج د ن بیل = محمّد )	
• (عَلَى قَهْلٍ نَبِيلٌ : علی محمّد) •	نَتَانَتٌ
• تعفّن - بدبوئی	نَثَلٌ
• ( نَثَلٌ ) استخراج کردن - بیرون ریختن	نَجَاتٌ
• ( نَجَا يَنْجُو ) رستن - نجات یافتن	نَجَاحٌ
• پیروزی - رستگاری	

نَجْد	(نَجَدٌ) (م) غلبه کردن - چیره و پیروز شدن *
نَجْم	ستاره (جمع: نُجُوم، اَنْجُم) *
نَجْوَى، نَجْوَا	آهسته و درگوشی حرف زدن دو نفر با هم - رازگوشی - راز *
نَحَّاس، نِحَّاس، نِحَّاس	مس - آتش - سرشت و طبیعت
نَحْر	گلوهریدن - بگلوی شتر حربه فرو کردن و کشتن - گلو و جای گردن بند (جمع: نُحُور) *
نَحْر	زیرک - ماهر - دانا - کارآزموده - تیز خاطر - بصیر در امور *
نَحْرِبِر	بسیار دانشمند و ماهر (جمع: نَحَارِبِر) *
نَحَل	مذاهب - عقاید - ادیان (مفرد: نِحْلَه) *
نَحَل	زنبور عسل - مگس *
نَحْنُ	ما "ضمیر منفصل، متکلم مع الغیر" *
نَحْو	مثل - جهت - جانب - قصد - راه (جمع: اَنْحَاء) *
	—عِلْم نَحْو: علمی که اِعراب کلمات را با توجّه به ارتباط کلمات و جملات بیکدیگر تعیین میکند) *
نُحُول	لاغری *

باصداى بلند گريه كردن - فغان •	نَحِيب
لا فراز بيمارى يا سفر ( جمع : نَحْلَى ) •	نَحِيل
كهنه و پوسيده •	نَخْرَه
تَكْبَر - خود ستائى •	نَخْوَت
مثل - مانند - نظير - همتا •	نَدَّ
تازگى و طراوت •	نَدَاوَت
باران - سخاوت و بخشش - جود •	نَدَى
همصحبت - همنشين - همدم ( جمع : نَدَامَاء )	نَدِيم
( مص ) ترسانيدن - - بر حذر داشتن -	نَدِير
ترساننده - پيغمبر •	
بازى تخته نرد •	نَرْد
( نَزَعَ - ) ( ام ) عزل كردن - بر آوردن و كندن چيزى از جاى خود - بر كنار نمودن از كار - جان كندن - بيرون آوردن •	نَزَع
( نَزَعَ - ) ( م ) بين مردم تهاشى انداختن - وسوسه كردن و فساد انداختن بين مردم بخشش و احسان - بركت و فزونى - منزل - خوبى و پاكي زگى - آنچه نزد مهمان نهند	نَزَع
خوبى و بركت - پاكي زگى و خوبى زراعت - باران •	نُزُل ، نُزُول
( نَزَلَ - ) فرود آمدن - نازل شدن •	نُزُل
	نُزُول

<p>— ( تَنْزِيلٌ وَانْزَالٌ ) (م) فرود آوردن — پائین آوردن — نازل کردن — وحی کردن کلام الهی</p>	
<p>• زنان</p>	<p>نِساء ، نِسْوان</p>
<p>( مفرد : نَسِيحَةٌ )</p>	<p>نَسَائِح</p>
<p>( نَسَبٌ ) نسبت دادن و وصف کردن</p>	<p>نَسَب ، نِسْبَةٌ</p>
<p>( نَسَخَ ) (م) از بین بردن — زائل کردن و برگرداندن — باطل کردن</p>	<p>نَسَخ</p>
<p>• کرکس ( جمع : نُسُور )</p>	<p>نُسُور</p>
<p>از پایه ویران و متلاشی کردن — فرو ریختن</p>	<p>نَسَف</p>
<p>• نسیم ها ( مفرد : نَسْمَةٌ )</p>	<p>نَسَمَات</p>
<p>• نسیم</p>	<p>نَسْمَةٌ</p>
<p>• ذیروح — جاندار</p>	<p>نَسَمَةٌ</p>
<p>نوعی از بوزینه — جانوری افسانه ای و موهوم</p>	<p>نَسْناس</p>
<p>شبهه انسان که هیكلی مهیب دارد</p>	
<p>( فریب دهنده — شیطان بصورت انسان</p>	
<p>— مکار )</p>	
<p>• زنان — نِساء</p>	<p>نِسْوان</p>
<p>• کرکس ها ( مفرد : نَسْرٌ )</p>	<p>نُسُور</p>
<p>( نَسِيَ يَنْسِي ) (م) فراموش کردن — ضد حفظ</p>	<p>نَسَى ، نَسِيَان</p>
<p>کردن — ( اَنْسَى اِنْسَاءً ) فراموش گردانیدن</p>	
<p>• از یاد کسی بردن</p>	

نَسَى، نَسِيَ، نَسِيَ	فراموش شده •
نَسِيًّا مَنَسِيًّا	یکسر فراموش شده — پاک از یاد رفته •
نَسِيَان	فراموشی •
نَسِيَجَه	هر چیز بافته شده (جمع : نَسَائِج) •
نَسِيلُ الرِّيشِ	پر ریخته (شکسته بال) •
نَشَّه	وجود — جهان — نوپیداشدن — پرورش یافتن — زنده شدن — جوان شدن •
نَشْر	(نَشْرٌ) (م) پخش کردن خبر — متفرق کردن و گستردن چیزی •
نُشُور	زنده کردن — زنده شدن مردگان در روز قیامت •
	— (يَوْمَ نُشُورٍ : روز قیامت) •
نَصَّ	تصریح — گفتار آشکار و صریح (جمع : نُصُوص)
نِصَاب	اصل — اندازه — مقدار معینی برای زَكُوَّة که چون مال به آن مقدار رسد زَكُوَّة واجب میگردد •
نَصَّاح	نصیحت کننده — اندرز دهنده •
نَصَّار	بسیار یاری کننده •
نَصَّارِي	مسیحیان — پیروان حضرت مسیح (عیسی ناصری) (مفرد : نَصْرَانِي) •
نِصَال	سرهای تیر — پیکان ها (مفرد : نِصْل) •

( نَصَبَ ۲ ) ( ام ) برپا داشتن - قراردادن و ثابت و پابرجا کردن .	نَصَب
شَيْئٌ مَنْصُوبٌ - چیزی که درجائی برپا داشته شده - بت یا تمثالی که برپا شود ( جمع : اَنْصَاب ) .	نُصْب ، نُصَب
پیش چشم - در برابر چشم - منظور نظر .	نُصْبُ الْعَيْنِ ، نُصْبُ الْعَيْنِ
رنج و خستگی - درد - بلا - نشانه و علم برپا شده .	نَصَب
( نَصَتَ ۱ ) ساکن شدن و گوش دادن به سخن یا مطلب کسی .	نَصَت
( نَصَحَ ۲ ) نصیحت کردن - پند دادن - دعوت به خیر و منع از شرّ .	نَصَح ، نُصْح ، نِصْح
( نَصَرَ ۱ ) ( ام ) یاری کردن - یاری بجهت دفع ضرر و یارد دشمن .	نَصْر
یاری کردن - یاری - پیروزی .	نُصْرَت
انصاف - عدل - داد .	نَصْفَةٌ
بهره - حظّ - فائده - نتیجه - بخت و اقبال ( جمع : نُصَب ، اَنْصَبَه ) .	نَصِيب
یاری کننده - یار و مددکار ( جمع : اَنْصَار ) .	نَصِير



—(النَّصَار : گروهی از مردم مدینه که حضرت	
محمّد را یاری کردند) *	
از طائفه علی اللّهی *	نُصَيْرِي
شادابی و خرمی — تازه روئی — تروتازگی *	نَضَارَت
(نَضِجَ - ) رسیدن و پختگی — قوام گرفتن	نَضَج
و بحدّ کمال رسیدن *	
خرم و شاداب — جمیل — نکوروی *	نَضِر، نَضِرَه
سرسبزی و خرمی — شادابی — تازه روئی	نَضِرَه، نَضِرَت
— نعمة — حُسن و رَونق — غِنَى *	
کنایه از خوشروئی و سیمای خندان و روشن	نَضِرَه نَعِيم
است *	
شاداب — سبز و خرم — زیبا و تازه رو *	نَضِير
کمر بند — حدود — دور *	نِطَاق
نُطْفَه ها *	نُطْف
(نَطَقَ - ) تکلم بآنچه معنی داشته باشد —	نُطُق
سخن و گفتار — سخنرانی — فهم و ادراک	
کلیات *	
— (أَنْطَقَ اِنطَاق) بسخن آوردن — ناطق	
گردانیدن — گویا ساختن *	
(نَظَرَ) دیدن — تدبّر و فکر کردن —	نَظَر
انتظار داشتن	

یَعَاج	مفرد : نَعَجَه •
نُعَاق ، نَعِيق	• صدای کلاغ
یَعَال	• کفش ها • (مفرد : نَعَل ) •
نَعْت	صفت - ستایش - کسی رابه نیکی وصف کردن ( جمع : نُعُوت ) •
نَعَجَه	• میش - گوسفند ماده ( جمع : یَعَاج ) •
نَعَس	( نَعَسَ ) سست شدن و بخواب رفتن •
نَعَش	( نَعَشَ ) (م) برداشتن - بلند کردن - بلند قدر گردانیدن - حیات تازه بخشیدن ( اَنْعَشَ اِنْعَاش ) بلند کردن - بلند قدر گردانیدن - برداشتن) •
نَعَل	• کفش ( جمع : نَعَال ) • ( نَعَلَيْن : يك جفت کفش ) •
نِعْمَ	چه خوبست - نيك است - ضد بُئْسَ - ( برای مدح بکار میرود ) •
نِعْمَ	• نعمت ها •
نَعْمَاء	نیکی و احسان - نعمت و شادمانی و نیکوئی که در حَقِّ کسی شود •
نُعْمَان	لقب هريك از پادشاهان حیره ( دره سفلی فرات و قسمت علیای خلیج فارس ) ( نُعْمَان بن منذر : پادشاه حیره که قصر

خَوْرَتَق را برای بهرام گور ساخت) •	نُعُوت
اَوْصَاف — محامد (مفرد : نَعْت )	نُعُومَة
• نرمی	نُعُومَة الْأَطْفَار
• کنایه از کودکی است •	نَعِيب
• بانگ کلاغ و زاغ •	نَعِيق
• بانگ کردن کلاغ •	نَعِيمًا
• خوشا بحال •	نَعْم ، نَعَم
به شادمانی و طرب آمدن — آواز خواندن —	نَفَاث
( جمع : أَنْعَام ) •	نَفَاد
الهام کننده — روح دهنده — فَيَاض —	نَفَاق
• دمنده و افسون کننده •	نَفَاث
( نَفَدَ ) تمام شدن — بانتهای رسیدن —	نَفَاث
• فانی شدن — قطع شدن •	نَفَاث
• دورویی — بی حقیقتی — خیانت •	نَفَاث قُدْسِيَّه
• القآت و الهامات الهی •	نَفَخ
بوهای خوش (مفرد : نَفْحَه )	نَفْحَه
• بوهای خوش و پاک الهی •	نَفْس
( نَفَخَ ) و نَفَخَ ) دمیدن •	
• دمیدن در شیپور — یکبار دمیدن •	
روح — جان — خون — تن — جسد — فرد	
— شخص انسان — حقیقت هر چیز —	

<p>(هوی) (جمع : نُفُوس ، اَنْفُس)</p> <p>— اِنْفِيسِه لِتَفْسِه : خود سبب و علت بوده و خود نیز علت غائی و پایان است — آنچه هم علت فاعلی و هم علت غائی خویشتر است) •</p>	
<p>نفس شیطانی که انسان را به هوی و هوس و کارهای ناشایسته وا میدارد •</p> <p>حقیقت امر •</p>	<p>نَفْسِ اَمَّارَه</p> <p>نَفْسُ الْاَمْرِ</p>
<p>نفس ملامت کننده که انسان را از ارتکاب کارهای ناپسند ملامت میکند و از کردار زشت باز میدارد •</p>	<p>نَفْسِ لَوَّامَه</p>
<p>قوه روحانی که خاص پیغمبران و پرهیزکاران است •</p>	<p>نَفْسِ مُطْمَئِنَّه</p>
<p>قوه ای که انسان را بکارهای بد وامیدارد •</p> <p>نفس انسانی (روح انسانی) •</p>	<p>نَفْسِ نَارِی</p> <p>نَفْسِ نَاطِقَه</p>
<p>کنایه از کلام شفا دهنده روحانی •</p> <p>(نَفَعٌ) (م) سود رسانیدن •</p>	<p>نَفْسِ مَسِيحَائِي</p> <p>نَفَع</p>
<p>راه زیر زمینی — سوراخ — تونل (جمع : اَنْفَاق) •</p>	<p>نَفَق</p>
<p>مخارج — هزینه زندگی عیال و اولاد — آنچه انفاق کنند و یا صرف معیشت عیال و</p>	<p>نَفَقَه</p>

و اولاد کنند •	
گربزیده — رمنده — بیزار و متنفر •	نُفُور
رمیدن — بیرون رفتن — دور شدن •	نُفُور
از شهر و دیار بیرون کردن — دور کردن —	نُفَى
سرگون کردن — سر به نیست کردن — انکار	
کردن — (کنایه از کفر به خدا و پیغمبر و	
انکار آنان) •	
— (أَهْلُ نَفَى : اهل انکار) •	
بوق — شیپور — ناله و زاری و فریاد •	نُفیر
هر چیز گرانمایه و مرغوب — گرانبها — نیکواز	نُفیس
هر چیزی — مال بسیار •	
پاک و خالص — جوهر — برگزیده •	نُفَاوَه ، نُفَاوَه
برگزیدگان (مفرد : نُفِیب) — در اصطلاح	نُفَبَاء
عرفاء طبقه ای از اولیاء که بضمیر و اسرار	
مردم آگاهند •	
(نَقَدٌ ۱ و نَقَدٌ ۲ و أَنْقَدَ) نجات دادن —	نَقْد
خلاصی بخشیدن •	
نجات — خلاص — سلامت •	نَقْد
ورم و آماس و درد شدید که در پا و انگشتان	نُقْرَس
شست پا بروز میکند •	
کوبیدن — زدن — دمیدن — صَبْحَه و فریاد •	نُقْرَه

نَقْضٌ	(نَقَضَ) (م) شکستن - ویران کردن - عهد شکنی •
نُقْطَةُ أُخْرَى	لقب حضرت قُدُّوس •
نُقْطَةُ الْأَلِفِ	نقطه الجیل - حضرت مسیح •
نُقْطَةُ أُولَى	حضرت اَعْلَى •
نُقْطَةُ بَيَانٍ ،	نُقْطَةُ بَاءٍ ، حضرت اَعْلَى •
نُقْطَةُ تَوْرَاتٍ ،	نُقْطَةُ تَاءٍ ، حضرت موسی •
نُقْطَةُ فُرْقَانٍ ،	نُقْطَةُ فَاءٍ ، حضرت محمد رسول اکرم (ص) •
نَقَمٌ	(نَقَمَ - وَنَقَمَ) انتقام گرفتن و آزار دادن
نِقْمَةٌ	عقوبت - پاداش بد - عذاب - رنج و سختی مصیبت و بلا (جمع : نِقَمٌ)
نَقِيبٌ	رئیس و بزرگ قوم (جمع : نِقَبَاءٌ)
نَقِيعٌ	چاه پر آب - آب سرد و گوارا - شرابی که از مویز درست کنند • (جمع : أَنْقِعَةٌ)
	(سَمَّ نَقِيعٍ : زهرناب و کشنده - زهرفوری کشنده) •
نِكَاحٌ	عقد ازدواج - زناشوئی •
نِكَالٌ	عذاب - عقوبت - سزا - اشتهار به فضیحت و رسوائی •
نَكْثٌ	(نَكَثَ) (م) شکستن عهد و پیمان - نقض عهد •

<p>(نَكَرَ) (م) نشناختن - انکار کردن • منکر - چیزیکه مردم آنرا بد بدانند - کار دشوار و زشت - آنچه مورد قبول مردم نباشد و آنرا منکر شوند •</p>	<p>نَکَر نُکَر، نُکَر</p>
<p>(نَكَسَ) (م) واژگون کردن - زی - و بالا کردن •</p>	<p>نَکَس</p>
<p>(نَكَصَ) (م) بازگشتن از امری - بازگشت شخص به آنچه از قبل بر آن بوده •</p>	<p>نَکَص</p>
<p>پشتی های کوچک که بآن تکیه کنند (مفرد): نَمْرُق ، نَمْرُق ، نَمْرُق ، نَمْرُقَه •</p>	<p>نَمْرُق</p>
<p>سخن چپن • نام پادشاه جَبَّار و مشهور در بابل که بنا بر روایات حضرت ابراهیم را در آتش افکند و عربها این نام را مانند نامهای فرعون و قیصر و کسری لقب عام آن سلسله سلاطین کردند •</p>	<p>نَمَام نَمْرُود</p>
<p>کشور اطیش • طریقه - روش - رویه - نوع • مورچه (جمع: نَمَال) •</p>	<p>نَمَسَه نَمَط نَمَلَه ، نَمَل</p>
<p>(نَمَا) (م) افزون شدن - و بلند گردیدن - نَمُو کردن •</p>	<p>نَمُو</p>
<p>نوشته (شده) •</p>	<p>نَمِيقَه</p>

نَمِیْمَه	سخن چینی — دو بهمزنی (جمع : نَمَائِم ) •
نَوَائِب	بلیّات — مصائب شدید — حوادث و پیش آمدها (مفرد : نَائِبَه ) •
نَوَاصِی	بکلمه نَاصِیَه مراجعه شود •
نَوَافِذ	پنجره ها و روزنهائیکه از آنها نور داخل شود (مفرد : نَافِذَه ) •
نَوَاقِیْس	ناقوس ها •
نَوَال	عطاء — بهره — نصیب •
نَوَامِیْس	قواعد و قوانین (مفرد : نَامُوس ) •
نَوَاهِی	آنچه خداوند نهی کرده و منع فرموده و مردم به ترك آن مجبورند •
نَوَايَا	مقاصد •
نُوح	(نَاحَ یَنُوحُ) نوحه سرائی و ماتم نمودن — گریه و ناله کردن — آواز قمری و کبوتر •
نُوحَه	گریه و زاری و ناله و فریاد و شیون •
نُورَالْبَیْقِیْن	مرتبَه اطمینان •
نُورَاء	(مُؤَنَّثِ انْوَر) روشنتر — خضرووی — دارای ظاهر نیکو —
	خَرِیْدَه النُّورَاء : گوهر تابناک •
نُورِیْن نَبِیْرَیْن	دو نور دُرُخْشَان (به شیخ احمد احساسی و سید کاظم رشتی و نیز به سُلْطَان الشُّهْدَاء



و مَحْبُوبُ الشَّهْدَاءِ اطلاق گردیده )	
• خواب - به خواب شدن	نوم
• فراق - دوری	نوی
• روز (جمع : اَنْهَرُ)	نهار
• غارت کردن	نهب
• راه - راه روشن و آشکار	نَهَج ، نَهَج
( نَهَكَ - ) (م) مبالغه کردن در کاری -	نَهَك
• لاغر و رنجور کردن - ناتوان کردن	
( نَهَى يَنْهَى ) (م) باز داشتن و منع کردن	نَهَى
• عقل و خرد (مفرد : نُهَيْه )	نُهَى
• تاراج و غارت - ترس و بیم	نَهَيْب
• گریه وزاری در سوگواری	نِيَّاح
• خفتگان (مفرد : نَائِم )	نِيَّام
• ( نَامَ يَنَامُ ) خواب - بخواب شدن	نِيَّام ، نوم
• مُنْبِر - دُرْخْشَان ( خورشید )	نَبِير
• مقصود جمالِ قَدَمِ جَلِّ جَلَّالُه است	نَبِير آفاق
• مفرد : نَار بمعنی جهنم - آتش	نَبِيرَان
• مفرد : نُور بمعنی روشنائی یا شعاع روشنی	
• مَعْرَبِ نوروژ	نَبِروژ

ماه باران نافع - ماه دوم از سالهای رومی • عطیه - دهش • ( نَالَ يِنَالُ و يَنْهَلُ ) به مقصود و مطلوب رسیدن و نائل شدن • - ( اَنَالَ رَانَاَه ) بمقصود رساندن - فائز گردانیدن •	نِيسَان نَيْل ، نَيْلَه نَيْل
*****	
* و *	
قسم به ( مانند وَعَمْرِي وَ نَفْسِي ، وَاللّٰهِ ) ( از حروف جرّ است ) دریغ " برای افسوس " - چه خوش است برای تعجّب - ( مثل : وَاَسْفَا ) • ریزان ( وَوَّل : باران شدید ) • مرتبه تَجَلَّى ذات الهی در مَرَايای صفات • بیابان - دره - زمین پست و آبگیر - ( جمع : اَوْدِيَه ) • باربر - حَقَال • وسیع - فراخ - گشایش دهنده • پهناور •	وَ وَا وَاِوَل وَاِحْدِيَّت وَاِدِي وَاِزِد وَاِسِع ، وَاِسِعَه وَاِسِعَةُ الْاَرَجَاءِ
مريض - لاغر و افسرده - ثابت و پایدار - دائم	وَاِصْب

وصف کننده - بیان کننده وصف کسی •	وَاصِفٌ
رسیده - وصول یافته •	وَاصِلٌ
وضع کننده - قرار دهنده - مقرر کننده - گذارنده •	وَاضِعٌ
خوشا •	وَاطُوبَى
شنوا - درك کننده - شنونده - نگاهدارند •	وَاعِيَةٌ
و حفظ کننده •	وَإِفَادٌ
وارد •	وَإِفْرَاحًا
خوشا •	وَإِفِيَه
کامل - تمام •	وَإِقْفٌ
ایستاده - آگاه - مطلع - بازایستاده - وقف کننده •	وَإِلِدٌ
پدر •	وَإِلِدَةٌ
مادر (مَوْتَثٌ وَإِلِدٌ) •	وَإِلِي
فرمانروا - حاکم - استانتار - صاحب امر و اختیار (جمع: وُلاةٌ) •	وَإِهِيَه
بی مغز - سست •	وَإِثَامٌ
آشتی - صلح •	وَإِبَالٌ
بدبختی - سختی - عاقبت بد •	وَإِبِيلٌ
سخت - شدید - وخیم •	وَإِتِيرَةٌ
طریقه - روش •	

خلوتکده - اطاق - خانه - حبله -	وِثَاقٌ
• بند - قید - ربسمان	وُثْقَى
• محکم - استوار	وَثْبَى
• بت پرست	وَتَبَّيْت
• بت پرستی	وُثُوقٌ
• اعتماد - اطمینان	وُثِيقٌ ، وُثْقَى
• محکم - استوار	وَوَثِيقَةٌ
• عهد نامه - گرو ( جمع : وِثَاقٌ )	وَجَاهَتٌ
• عزت و حرمت - زیبائی	وَجَدٌ ، وُجُودٌ
• ( وَجَدَ وِجْدًا وَوَجِدَ يَجِدُ ) یافتن	وَجَعٌ
• درد ( جمع : أَوْجَاعٌ )	وَجْعَانٌ
• دردمند	وَجِلٌ
• بیمناک - ترسان - خائف ( جمع : وِجَالٌ )	وَجَنَاتٌ
• چهره ها - گونه ها - رخسارها -	
( مفرد : وَجَنَةٌ )	
• لازم بودن - ضرورت و لزوم امری	وَجُوبٌ
• روی - چهره - طریقه - جهت و قصد -	وَجْهٌ
نیست - در فارسی بمعنی پول نیز آید -	
• رضا و خشنودی ( جمع : وُجُوهٌ )	
• ( لِوَجْهِ اللَّهِ : بجهت رضای الهی )	
• آنچه بآن توجّه کنند - محلّ توجّه -	وَجْهَةٌ

<p>مقصود - ناحیه - سمت - جانب •</p> <p>مختصر - کوتاه - کلام مختصر و مفید •</p> <p>یگانگی - یکتائی - تنهائی •</p> <p>درندگان بیابان •</p> <p>یکتا - یگانه - تنها (وحدید درحروف ابجد با یحیی مطابق است) •</p> <p>جناب آقاسیدیحیی دارابی •</p> <p>ناپسند - زشت - سخت - ناگوار - ناسازگار •</p> <p>سنگین •</p> <p>مَحَبَّت - عشق •</p> <p>مَحَبَّت - دوستی •</p> <p>(وَدَعَ يَدْعُ) (م) ترك کردن - واگذار کردن - (وَدَّعَ تَوَدِّع) خداحافظی کردن - وداع کردن •</p> <p>بسیار با مَحَبَّت - محبوب •</p> <p>آرام - بی آزار و با وَقَار (جمع : وُدَعَاء) •</p> <p>آمانتی - سپرده شده - مالی که با امانت نزد کسی گذارند (جمع : وُدَائِع) •</p> <p>(وَذَرَ يَذِرُ) (م) واگذاردن - ترك کردن - رها کردن •</p> <p>لَا ذَرْهَمٌ : بگذار آنهارا - آنهارا ترك كن •</p> <p>لَا تَذَر : باقی مگذار •</p>	<p>وَجِيْزَه</p> <p>وَحْدًا اِيَّت</p> <p>وُحُوشٍ عَرَاء</p> <p>وَحِيد ، وَحِيدَه</p> <p>وَحِيد اَكْبَر</p> <p>وَخِيم ، وَخِيْمَه</p> <p>وَدَّ ، وِدِّ ، وُود</p> <p>وِدَاد</p> <p>وَدَّع</p> <p>وَدُود</p> <p>وَدِّع</p> <p>وَدِّعَه</p> <p>وَذَر</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پشت سر — عَقِبِ سر •	وَرَاءُ
ارث برندگان (مفرد : وَاِرِثْ) •	وَرَاثٌ
گُل — گل سرخ (جمع : اَوْرَاد) •	وَرْدٌ
بهره ای از آب — نَهْتِ آب — ذکر — دعا — (جمع : اَوْرَاد) •	وَرْدٌ
گرداب — منجلاب — جای خطرناك و زمینی که راه بجائی نداشته باشد — هرامری که نجات از آن دشوار باشد •	وَرْطَةٌ
پرهیزکاری — پارسائی •	وَرَعٌ
کبوتر (کنایه از مظاهر مقدّسه الهیه) — تخلص جناب میرزا محمد علی یزدی (شهید) — اَنْعَمَةُ الْوَرَقَاءِ : کنایه از آیات مبارکه نازل بر مظاهر مقدّسه الهیه) •	وَرَقَاءُ
کبوتران (مفرد : وَرَقَةٌ) •	وَرَقَاتٌ
— (وَرَقَاتُ الْفِرْدَوْسِ : کبوتران بهشتی) •	وَرَقَةٌ
کبوتر •	وَرَقَةٌ
برگ درخت (در اصطلاح این امر بر زبان مؤمن که بمنزله برگهای شجر امرند اطلاق گردیده) •	وَرَقَةٌ
لقب مریم حرم حاجی میرزا رضاقلی برادر آبی جمالقدم •	وَرَقَةُ الْحَمْرَاءِ

<p>لقب خدیجه خواهر دوم جناب ملاحسین بشرویه ای و نیز به شاهزاده خانم شاعره مسمّاء به شمس جهان و متخلّص به فتنه اطلاق شده است .</p>	<p>وَرَقَّةُ الرِّضْوَانِ</p>
<p>لقب خواهر بزرگتر جناب ملاحسین بشرویه ای و نیز در الواح به حرم حضرت باب اطلاق شده است .</p>	<p>وَرَقَّةُ الفِرْدَوْسِ</p>
<p>لقب والده حضرت عدالبها* و نیز لقب خواهر حضرت عدالبها* . مردم .</p>	<p>وَرَقَّةُ عَلِيَا وَرَى</p>
<p>سیاهرگ - رگ گردن - شاهرگ - رگهای نمایان بدن .</p>	<p>وَرِبِد</p>
<p>(وَرَزَّ يَزِرُ) بار را برداشتن - چیزی را حمل کردن .</p>	<p>وَزِد</p>
<p>گناه - بارسنگین (جمع : آوُزَار) . وزیران (مفرد : وَزِير)</p>	<p>وَزِير</p>
<p>پشتی - مَتَكَا (جمع : وَسَائِد) . مدال - علامت - نشان .</p>	<p>وَسَادَه ، وُسَادَه وِسَام</p>
<p>خیالات و اندیشه های باطل که انسانرا از راه حق منحرف سازد - اندیشه های شیطانی (مفرد : وَسْوَاس)</p>	<p>وَسَاوِس</p>

چرك — كَثافت (جمع : أَوْسَاخ) •	وَسَخَ
طاقت — توانائی — توانگری •	وُسْع
وشاش، وشواش نام مزرعه و قریه ای در کنار دجله که جناب کلیم اجاره نموده و جمالِقَدَم ایام نوروز را در آنجا بسر میبردند •	وَشَاش، وَشَوَاش
(مفرد : وَصِيَّت) •	وَصَايَا
(وَصَفَّ يَصِفُ) (م) وصف کردن و ستودن	وَصَفَّ، صِفَّة
(وَصَلَ يَصِلُ) (م) رساندن — نَزْدِيكَ	وَصَلَ
کردن — (وُضُول : رسیدن) •	
(وَضَعَ يَضَعُ) (م) گذاردن — نِهَادِن —	وَضَعَ
وضع کردن •	
آشکار شدن — روشن شدن امر •	وُضُوح
پست — حقیر •	وَضِيع
فراش — آنچه بر زمین بگسترانند •	وِطَاءٌ، وِطَاءٌ
پایه ها — بنیان بنا — اساسها و	وِطَائِد
پی ها (مفرد : وَطِيْدَه) •	
استوار — پا برجای — محکم •	وَطِيْد
ظرف (جمع : أَوْعِيَه ، جمع الجمع : أَوْاعِي) •	وِعَاءٌ
(وَعَدَ يَعِدُ) نُوید دادن و وعده دادن —	وَعْدٌ
قرار گذاشتن •	
زمین سخت یا راه سخت و دشوار —	وَعَرَ، وَعَرَ



(جمع : وُعُور) • (وَعَظَّ يَعِظُ) (م) نصیحت کردن — پند و اندرز دادن •	وَعَظ
وَعْدَه ها (مفرد : وَعْد) • وَعْدَه شَرِّ و بَدی دادن — بيم دادن — وَعْدَه عذاب و بَدی •	وُعُود وَعِيد
احمق — نادان — (جمع : اَوْعَاد ، وِعْدَان) جنگ — بانگ و خروش و غوغا — شور و آشوب در جنگ •	وَعْد وَعِي ، وَعِي
(وَفَى يَفِي) بجا آوردن عهد و پیمان — ضدّ خیانت •	وَفَاء
سازگاری — با یکدیگر همکاری کردن — موافقت و ضدّ نفاق • همراهان صدیق •	وِفَاق وِفَاق
(وَفَدَّ يَفِدُّ) وارد شدن — خدمت رسیدن فراوانی — غِنَى (جمع : وُفُور) •	وُفُود ، وُفُود وُفُر
(مص) خدمت رسیدن — وارد شدن — ورود به مقام عالی یا نزد شخص بزرگ • وفا کننده به وعده — بسیار وفادار • زیاد •	وُفُود وَفِي وُفِيرَه
بسیار روشن — فروزان — زبرك — روشن خاطر •	وَقَاد

• بردباری — آهستگی — سنگینی — بزرگواری •	وَقَارٌ
• حفظ و حراست •	وَقَايَه
• سنگینی و وقار — بردباری •	وَقْرٌ
حبس عین ملك یا مالی و مصرف کردن منافع	وَقْفٌ
آن در اموری که وقف کننده معین کند —	
آنچه کسی از ثروت خود به امور عام المنفعه	
اختصاص دهد •	
(وَقَعَ يَقَعُ) واقع شدن — افتادن — ثابت	وُقُوعٌ
شدن — حصول •	
ایستادن — دانستن — آگاه شدن —	وُقُوفٌ
ایستادگی — آگاهی •	
• آشیانه مرغ — لانه طيور (جمع : اَوْكَار) •	وَكْرٌ
• دوستی و محبت •	وَلَاءٌ
• جشن ها — عروسی ها — ضیافات —	وَلَائِمٌ
(مفرد : وَلِيْمَه) •	
• زمامداران (مفرد : وَاَلِي) •	وُلَاةٌ
• (وَلَدٌ تَلِدُ) زائیدن •	وِلَادَةٌ
(مقام تبیین آیات و ترویج شریعت) —	وِلَايَتٌ
• فرمان روائی — پادشاهی •	
• فرزندان — اولاد (مفرد : وَاَلِد) •	وُلْدٌ
• فرزند (بمعنی جمع و مفرد هردو آید) •	

فرزند ارشد - نُخستین فرزند *	وَلَدٌ بِكْرٌ
کودکان - نوزادان - بندگان (مفرد : وَلید)	وَلْدَانٌ
طمع - حریص شدن *	وَلَعٌ
ورود - داخل شدن *	وُلُوجٌ
جوش و خروش و شور و غوغا - بانگ و فریاد	وَوَلَوَهٌ
کردن - واویلا گفتن *	
حیران - شیفته *	وَلَهَانٌ
دوستدار - یار و مددکار - نگهبان - آقاو	وَلِيٌّ
صاحب اختیار - بنده مقرب درگاه الهی	
- (جمع : اَوْلِيَاءُ)	
- در اصطلاح عرفا، وَلِيٌّ مرکز طریقه و ارشاد و	
نفس کامل است *	
زمامدار امر - نگاهبان امر *	وَلِيٌّ اَمْرٍ
شخص مورد اعتماد - واسطه - خواص و	وَلِيَجَهٌ
اطرافیان مورد اعتماد *	
طفل - نوزاد - بنده (جمع : وِلْدَانٌ ،	وَلِيدٌ
وَلْدَةٌ)	
ضیافت - میهمانی و عروسی (جمع : وِلَائِمٌ)	وَلِيْمَةٌ
حیران شدن از شدت وجد یا حزن -	وَلَهٌ
سرگشتگی - شیفتگی - سخت اندوهگین	
شدن *	

برق - اندك دُرْخَشِيدِن برق بدون انتشار	وَمِيْضٌ
بسیار بخشنده - عطا کننده •	وَهَّابٌ
دُرْخَشِيدِنه و تابان •	وَهَّاجٌ
زمین های پست - گودال در زمین -	وَهَادٌ
(مفرد : وَهْدَه ) •	
گُمان - خیال باطل - پندار - تصوّرچیزی	وَهْمٌ
بدون قصد و اراده (جمع : اَوْهَامٌ) •	
ذَلّت و خواری - ضعف و سستی •	وَهْنٌ
هَلَاكٌ - مصیبت - سختی - فرارسیدن شَرِّ	وَيْلٌ
و بدی - کلمه نفرین بمعنی وای - فریاد و	
شکایت - داد و بیداد - بی تابی و تَضَرُّعٌ	
بَلِيَّاتٌ - رسوائی ها - گرفتاریها -	وَيْلَاتٌ
(مفرد : وَيْلَه ) •	

*****

*    ه    *	
هَوَل انگيز •	هَائِل ، هَائِلَه
سرگردان •	هَائِم
فرودآينده — سقوط کننده •	هَائِط
نداکننده — آوا زکننده ای که صدايش	هَائِف
شنیده شود و خودش دیده نشود —	
سروش •	
پرده درنده •	هَائِتْک ، هَائِتْکَه
بیاورید آنرا •	هَائِتْوَابِهَا
خراب کننده — ويران کننده بنا •	هَائِدْم ، هَائِدْمَه
گريزان — فراری •	هَائِرْب
ريزان (بارانی که پياپی ببارد) •	هَائِطَل
دائره ای نورانی که ماه را احاطه میکند •	هَائَلَه
خاموش — از شعله افتاده — خشک شده •	هَائِد
گياه و درخت خشک	
(جمع : هَوَائِد) •	
ساکن و بيحرکت — زمينِ مردۀ •	هَائِدَه
ريزش کننده — بارنده •	هَائِر
روان — جاری — سرگردان — سرگشته •	هَائِمِيَه
جهنم — دوزخ •	هَائِوِيَه

هَبَّ ، هُبُوبٌ	( هَبَّ ُ ) ( ال ) وزیدن — منتشر شدن بو •
هَبَاءٌ	گرد و غبار — خاک نرم که از زمین بلند شود و در هوا پراکنده گردد •
هَبَاءٌ مَنُورًا	غبار پراکنده •
هُبُوبٌ	وزیدن •
هَبُوبٌ	باد وزان •
هُبُوطٌ	سقوط کردن — پائین رفتن •
هَبَهُ	( وَهَبَ يَهَبُ ) ( ام ) بخشیدن و عطا کردن • بکسی
هَتَافٌ	فریاد شادی — آواز — بانگ — ندا •
هَتَفٌ	ندا •
هَتَكَ	دري ( هَتَكَ ) ( د ) دریدن — پاره کردن — پرده ورعایت احترام نکردن — رسوا کردن و مُفْتَضِحٌ • نمودن
هَتَكَ حُرْمَتَ	• بی احترامی
هَجَائِيَّةٌ	اشعاریکه در بدي و هجو کسی گفته میشود
هَجْرٌ	جدائی — دوری •
هَجَمَاتٌ	حمله ها — هجوم ها •
هَجَوٌ	بدگوئی کردن — شمردن معایب کسی •
هَجُوعٌ	خواب ( خوابیدن ) •
هَجَبِينَ	فرومایه — نااصل — لَثِيمٌ و پست •

راهنمایان ( مفرد : هَادِي ) •	هُدَاةٌ
ضایع - بیهوده •	هَدَرٌ
( هَدَرٌ - ) آواز خواندن و چهچهه کبوتر •	هَدَرٌ
( هَدَمٌ - ) (م) خراب و ویران - از بین بردن - شکستن •	هَدَمٌ
شانه بسر - مرغ سلیمان - پرنده ای خاکی رنگ دارای خالهای زرد و سیاه و سفید که در خوش خبری بآن مثال میزنند - ( لقب آقا محمد کریم عطار ) •	هُدُودٌ
( هَدَى یَهْدِي ) (م) راهنمایی - راه راست نمودن - ارشاد کردن •	هَدَى ، هِدَايَةٌ
هدایت و راهنمایی - رستگاری - راستی - راه راست •	هُدًى
صدای کبوتر - نغمه و رِقَاءٌ •	هَدِيرٌ
بیهوده گوئی - یاوه سرائی •	هَدْرٌ
( هَرَبٌ ) گریختن - شناختن - پناه بردن منتهای پیری •	هَرَبٌ ، مَهْرَبٌ
نام دوتن از حکمای یونان •	هَرَمٌ
هَزْءٌ ، هُزْءٌ ، هَزْءٌ استهزاء مسخره •	هُرْمُسٌ
صدای وزش باد •	هُزُوءٌ ، هُزُوءٌ ، هُزُوءٌ
گیاه خشکیده و شکسته •	هَزِيزٌ
	هَشِيمٌ

تیّه ها - کوهها (مفرد : هَضَبَه ) •	هَضَاب
جاری و ریزان چون سَیْل •	هَطَّال
( هَطَّلَ - ) باریدن پی در پی و متفرّق	هَطَّل
قطرات درشت باران •	
باریدن - ریزش پیاپی باران •	هُطُول
آیا ؟ حرف استفهام •	هَلَّ
( هَلَكَ - ) ( اَل ) نیستی - فنا - مردن -	هَلَكَ
سقوط کردن •	
- ( اَهْلَكَ اِهْلَاكَ ) ( اَم ) هلاک کردن -	
فانی کردن - از بین بردن •	
زهری که بمحض رسیدن به بدن انسان را	هَالِهَل
بکشد - جانور افسانه ای و موهوم که	
گویند زهری کشنده دارد •	
بیایید •	هَلُّوا
صدا در گلو گرداندن - صداهای درهم	هَلَهَلَه
و هیاهوی مردم در جشن و شادمانی •	
( هَمَّ ۲ ) قصد و آهنگ چیزی را کردن -	هَمَّ
چیز را اراده کردن و دوست داشتن •	
حزن و اندوه و بیتابی - قصد و اراده -	هَمَّ
( جمع : هُمُوم ) •	
اشخاص پست - حشراتی که بر چشم چهار	هَمَج



پایان می‌نشینند - مردم فرومایه و احمق	هَمَجِيَّت
پستی - حماقت و فرومایگی	هَمَز
اشاره کردن به چشم و ابرو - مسخره کردن	
و عیب جوئی	
هَمَزَاتُ الشَّيْطَان : وسوسه های شیطان	
در قلب)	
غَمَاز - عَيبِ جَو - سخن چین	هُمَزَه
صوت خفی - صدای خفیف	هَمَس
غصه ها - اندوه ها (مفرد : هَم)	هُمُوم
صداهای درهم و برهم	هَمَمَه
خوشگذرانی - معیشت باخوشی	هَنَا
آنجا ( اسم اشاره بـمکان دور )	هُنَاكَ
گوارا باد - نوش جان - خوشا بحال	هَنِئِنَّا
او ( ضمیر مفرد مذکر غائب ) - در اصطلاح	هُو
عرفانی اشاره به ذات غیب الهی	
خیالات باطل - هوسهای بیجا - آرزوهای	هَوَاجِس
نفسانی - آنچه در دل بگذرد (مفرد :	
هاجس)	
حشرات زهر دار و موزی - جانورهای زهر	هَوَام
دار (مفرد : هَامَه )	
ذلت - خواری	هَوَان

<p>شتابزدگی و سبکسری - حماقت •</p>	هَوَج
<p>فتنه و فساد •</p>	هَوَج و مَوَج
<p>کجاوه - پالکی روپوش دار (جمع: هَوَادِج - نام لُوحی که حضرت بهاء الله در ورود به سامسون همانطور که سوار هَوَدَج بودند نا زل فرمودند •</p>	هَوَدَج
<p>اینها " اسم اشاره برای جمع و ه برای تنبیه " .</p>	هُوَلَاءُ
<p>وَقَار - آرامش - آهستگی - بردباری - حقیر و خرد •</p>	هَوْن
<p>زمین پست و گودال عمیق - پرتگاه •</p>	هُوَّة
<p>(هَوَى يَهْوَى) (م) چیزی را دوست داشتن - بچیزی میل کردن •</p>	هَوَى
<p>آرزو - میل نفس - مرادف هَوَس (جمع: أَهْوَاءُ)</p>	هَوَى
<p>حقیقتی که مشتمل بر صفات جوهری است - ذات - هستی و وجود •</p>	هُوِيَّة، هُوِيَّة
<p>منسوب به هو - ماهیت - باطن •</p>	
<p>جمع هَيَاكِل •</p>	هَيَاكِل
<p>کتاب هَيَاكِل : از آثار حضرت اعلی شامل و حاوی شرح و تفصیل در عِلْمُ الْحُرُوفِ) •</p>	

<p>(أُولَى الْهَيَاكِلِ : در اصطلاح دوره بیان بر مردان اطلاق میشد و زنان را ذَوَاتُ الدَّوَائِرِ میخواندند) •          (چون الواح خطاب به رجال به صورت هَيْكَلِ و الواح خطاب به نساء به صورت دائره نوشته می شد مردان و زنان را چنین می نامیدند) •</p>	
<p>• مظاهر ولایت الهیّه که مورد الهام هستند •          • شیفتگی و شوریدگی از عشق — جنون •          • ( هَابَ يَهَابُ ) (م) ترسیدن — حذر نمودن •          • ( هَاجَ يَهِيْجُ ) حرکت و جنبش — وزیدن — موج زدن •</p>	<p>هَيَاكِلُ الْأَنْزَعِيَّةِ          هِيَام          هَيْبٌ ، هَيْبَةٌ          هَيْجَان</p>
<p>• به جُنَّةُ الْأَسْمَاءِ مراجعه شود •          — (سُورَةُ الْهَيْكَلِ : از الواح حضرت بهاء الله که در عكا در سال ۱۸۶۹ میلادی نازل شد) •</p>	<p>هَيْكَل</p>
<p>چهار زانوشستن (نشستن به هَيْكَلِ تَوْحِيدِ و خلق انسان بصورت کلمه تَوْحِيدِ نزد عرفاء مشهور است) •</p>	<p>هَيْكَلِ تَوْحِيدِ</p>
<p>• بیابان بیکران و بی آب •          ( هَامَ يَهِيْمُ ) سرگشته و شیفته شدن — سرگردان شدن •</p>	<p>هَيْمَان          هَيْمَان</p>

هَيْمَان  
هَيْمَنَه  
هَيْوَلَا

تشنه - سرگشته - شیفته - حَيْرَان •  
جاه و جلال - قدرت و سَطوت •  
ماده - ماده اولی - اصل هرچیز •  
- (عَقْل هَيْوَلَا ئی : در فلسفه، اصل عقل و  
استعداد آن) •

—————

* ی *

مقصود یزد است •	ی
خشك •	يَابِس، يَابِسَه
ای کاش ( در تمنای چیز مُحال )	يَا لَيْتَ
• ای کاش من	يَا لَيْتَنِي
موجود افسانه ای کوتاه قد - طایفه ای از	يَا جُوجُ مَا جُوجُ
مغول - عری کرده نام کلدانی بعضی	
• شیران مهاجم آن کشور	
( يَبِيسَ يَبِيسُ وَيَبِيسُ ) نا امید شدن و قطع	يَأْس
• آرزو کردن	
• خشکی - ضِدَّ رطوبت	يُبُوسَت
کودکی که پدرش مرده باشد ( جمع : اَيْتَام )	يَتِيم
- مفرد و یکتا از هر چیزی •	
• مُؤَنَّثِ يَتِيم و بمعنی گوهر یکتا و بیماند •	يَتِيمَه
- ( اُدْرَه يَتِيمَه ، جَوْهَرَه يَتِيمَه : گوهر یا	

<p>• مروارید بی همتا)          — یَتِيمَةُ الْعَصْمَاءِ : دُرِّ نَا سَفْتَه          • شهر مدینه</p>	<p>یَثْرِب</p>
<p>— سَيِّد يَثْرِبٍ وَالْبَطْحَاءِ : حضرت محمد^ص          دست — قدرت ( جمع : اَيْدِي ، جمع الجمع :          اِيَادِي ) •</p>	<p>يَد</p>
<p>ت          دست سفید و روشن — کنایه از دست حضر          موسی که گویند هر وقت در بغل میکرد و بیرون          می آورد نوری از آن ساطع میشد —          مجازاً بمعنی کرامت و خرق عادت ( دست توانا )</p>	<p>يَد بَيْضَاء</p>
<p>دود ست ( در اصل يَدَيْنِ بوده که در          حالت اضافه ن حذف میشود )          • بَيْنَ يَدَيْ : پیش روی — در مقابل ) •</p>	<p>يَدَى</p>
<p>• قلم</p>	<p>يِرَاعَه</p>
<p>• فرمان</p>	<p>يِرْلِيغ</p>
<p>سمت چپ ( ضِدَّ يَمِينِ ) ( جمع : يُسْر ، يُسْر )</p>	<p>يِسَار</p>
<p>• آسانی — راحتی •</p>	<p>يُسْر</p>
<p>• آسان — سهل — بدون سختی و اشکال •</p>	<p>يَسِير</p>
<p>• بیداری •</p>	<p>يَقْظَه</p>
<p>• دریا •</p>	<p>يَم</p>
<p>قسمتی از جَزِيرَةُ الْعَرَبِ — به زُرْقَاءُ الْيَمَامَه</p>	<p>يَمَامَه</p>

• مراجعه شود	یَمَائِم
• دریا‌های بزرگ	یَمَن
• بَرکَت	یَمَن
نظریه قصه بلقیس محبوبه سلیمان و ملکه یمن نام یمن به تشبیه و استعاره بمعنی شهر استعمال میشود •	یَمَوْتِی
منظور ازلی است (در مقابل کلمه یَحِیِی کلمه یَمَوْت ذکر شده ) •	یَمِین
دست راست - طرف راست - ضِدِّ یَسَار - سَوَکُنْد (جمع : اَیْمَان )	
- احزاب یَمِین : کنایه از متدینین و اهل اعتدال در مقابل حَزْبِ شَمَال ) •	یَنَابِیع
• چَشمه های آب (مفرد : یَنْبُوع)	یَنْبِغِی
• سزاوار است - لازم است - رواست •	یَنْبُوع
• چَشمه آب (جمع : یَنَابِیع )	یَوَاقِیت
• یاقوت ها	یَوْم
روز (جمع : اَیَّام) اصطلاحاً بمعنی عصر و زمان آمده	یَوْمُ الْآخِر
• روز قیامت	یَوْمُ تَغَابُن
روز قیامت که برای کفار روز غَمَن و ضرراست - بکلمه تَغَابُن مراجعه شود •	یَوْمُ التَّلَاقِ
• روز ملاقات و دیدار (روز قیامت ) •	



تأخذ و منابع :

۱- لغت نامه های آخر بعضی کتب امری

۲- اسرار الآثار

۳- المنجد

۴- الرائد

۵- مفتی الارب فی لغة العرب

۶- لغت نامه دهخدا

۷- فرهنگ جامع

۸- فرهنگ عمید

۹- فرهنگ خلیلی